

دستاوردهایی از

ادبیات بومی گیلان

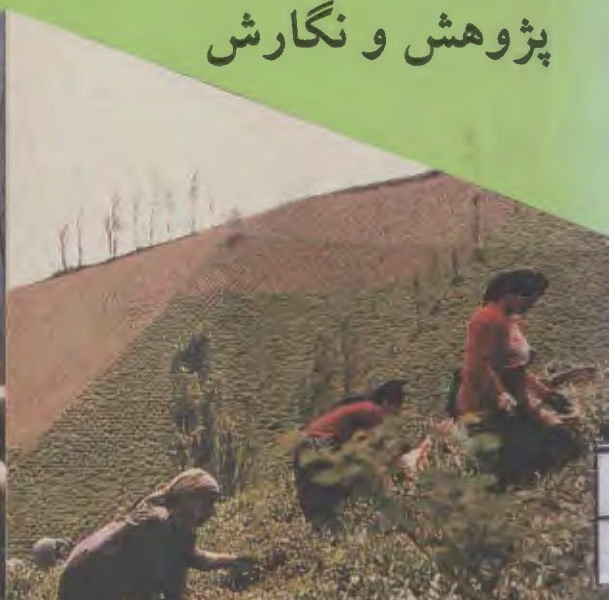
(جلد اول)

۱۰۰۰ ترانه گیل

شامل هزار دوبیتی روستایی با آوانویسی لاتین و ترجمه روان فارسی

محب... پرچمی

پژوهش و نگارش





کتاب حاضر شامل بیش از هزار دوبیتی (ترانه) بومی گیلان با ترجمه روان و آوانویسی لاتین همراه مقدمه‌ای محققانه و سودمند است که چندین برابر دوبیتی‌های روستایی گیلان است که تا کنون به این گویش منتشر شده است. کوشش بیست ساله ایشان در تدوین این کتاب بحق کمتر از آفرینش مضامین لطیف و شور و حال بی‌آلایش روستایان سبزاندیش گیلان زمین نیست.

تحقیقات ایشان در فرهنگ عامه بویژه فرهنگ بومی سرزمین سبزآیین گیلان و مازندران بسیار گسترده است که به ترتیب زیر منتشر خواهد شد.

- ۱ - هزار مثل گیل همراه چیستانها - لالایی‌ها - افسانه‌ها و سرودهای گیل.

- ۲ - فرهنگ کنایات و اصطلاحات عامیانه شامل بیش از ۷ هزار تکیه کلام امروزی.

- ۳ - هزار ترانه بومی مازندران.

- ۴ - هزار مثل بومی مازندران.

آقای محب... پرچمی دانش آموخته دانشگاه علامه تهران و مدرس پیشین دانشگاه علوم دریایی و دانشکده‌های واحد نوشهر چالوس و شرق گیلان و مدرس کنونی زبان و ادب فارسی دانشگاهها و مراکز آموزشی تهران. از ایشان تا کنون مقالاتی در رشد ادب فارسی - ادبستان - ماهنامه گل آقا - گیلان نامه و گیله وا ... و کتاب «بیان آموزشی» از انتشارات مرغ آمین تهران به چاپ رسیده است.

ناشر مؤسسه علمی فرهنگی

۱	۳
۲۳	۱

دستاورد هایی از ادبیات بومی گیلان ۱۰۰۰ ترانه کبیل پژوهش و نگارش محب... پرچ

دستوردهای از ادبیات بومی شرق گیلان
۱۱-۱۲
۵۸۱۶۸
۱۳۶۷

۵۸۱۶۸

دستاوردهایی از ادبیات بومی شرق گیلان

(۱)

هزار ترانه گیل

همراه با آوانوشت و برگردان فارسی

پژوهش و نگارش:
محب ا... پرچمی

عکسهای روی جلد نمایی از
چهار شغل عمده مردم تلاشگر
گیلان و عکسهای داخل متن
کتاب نماهای دیگر از طبیعت
زیبای گیلان است.
طرح جلد افشین پایدار

هزار ترانه گیل

نویسنده: محبا... پرچمی

■ چاپ اول : زمستان ۱۳۷۵

■ حروفچینی : مؤسسه بروجردی ۶۴۳۹۷۸۰

■ لیتوگرافی : طوس

■ چاپ : زمان

■ تیراژ : ۵۰۰۰ نسخه

■ ناشر : مؤسسه فرهنگی عابدزاده

■ تهران - صندوق پستی ۱۶۷۶۵/۵۳۵ - تلفن: ۲۵۲۲۲۱۶

**به همسر م دل آرا جوادى كه با كوشش و همدلى ايشان
كتاب تولد يافت.**

فهرست مطالب

صفحه	فهرست
۱۰-۱۲	۱- مقدمه
۱۳-۱۴	۲- روش گردآوری و تدوین
۱۵-۲۰	۳- سیری گذرا در تاریخ و جغرافیای گیلان
۲۱-۲۲	۴- زبان مردم شرق گیلان و پیوند آن با زبان پهلوی
۲۳-۲۵	۵- شعر و ادب در گیلان
۲۶-۳۶	۶- ویژگیهای ترانه‌های گیل
۳۷-۳۸	۷- آوانویسی در ادبیات گیل
۳۹-۲۴۵	۸- متن ۱۰۰۰ ترانه با ترجمه و آوانویسی
۲۴۶-۲۵۳	۹- ترانه‌های فارسی رایج در گیلان
۲۵۵-۲۶۳	۱۰- واژه‌نامه

مقیاس ۱:۱۰۰,۰۰۰

24

三



به نام خداوند شعر و سخن که چون تار و پود است در جان و تن

ادبیات ملی شاخه بزرگ و گسترده‌ای از فرهنگ و ادب یک کشور است که به تنهایی نمودار روح ملی و معرف میزان تمدن گذشته و فرهنگ پیشینه آن ملت است و این رشته از ادبیات شامل ترانه‌ها، مثل‌ها، افسانه‌ها و آداب و رسوم و باورداشت‌هاست، که در میان روستائیان - که کمتر با بیگانگان آمیزش کرده‌اند و تا حدی اصالت خود را حفظ کرده‌اند - وجود دارد و بدیهی است که غنی‌ترین منبع مردم‌شناسی و شناخت تحولات فکری و فرهنگی هر قوم است.

ادبیات ملی در گستره دانش بشری اهمیت بسزائی دارد و بسیاری از دانشمندان و محققان در این زمینه پژوهشهای مفصلی کرده و کتابهای بیشماری نگاشته‌اند که نشان‌دهنده ارزش بنیادی این رشته از ادبیات است. سرزمین کهنسال ایران که به تصدیق محققان دنیا، سرزمین ذوق و ادب است در این زمینه دارای منابعی غنی و سرشار است: ترانه‌های زیبا و دلنشین، داستانهای عامیانه آموزنده، مثلها و چیستانهای دلچسب و... که در کوهها و دشتهای پنهان این سرزمین رایج است، همچنین مراسم و آدابی که هنوز در میان مردم برگزار می‌شود در مجموع نماینده شناسنامه فرهنگی درخشان این مرز و بوم است.

تا پیش از چند دهه اخیر در میهن ما توجهی به این رشته از فرهنگ و ادب نمی‌شد و بیشتر تحقیقات در این زمینه از آن محققان خارجی چون ژوکوفسکی - هانری ماسه - کریستین سن و رابینو و دیگران بود ولی در دهه‌های اخیر تلاشهای شایان توجهی صورت گرفته است و پژوهندگانی چون دکتر مَکری - کوهی کرمانی - انجوی شیرازی - صُبحی و دیگران آثار ارزنده‌ای در این زمینه پدید آوردند و به این ترتیب ارزش و اعتبار آن شناخته شده است. در ادبیات گیلک نیز تحقیقاتی وسیع صورت گرفته است و سهم محققانی چون پاینده لنگرودی - بُشرا - مرادیان - گرگین - ولی مظفری - دکتر مدنی - سرتیپ‌پور و جکتاجی بیشتر از دیگران است این بنده نیز بدلیل علاقه به شعر و ادب

بویژه سرود و ترانه افسانه و مثل گیل از حدود سال پنجاه به گردآوری مقوله‌های گوناگون آن دست یازیدم، و آنرا تحت عنوان کُلی «دستاوردهائی از ادبیات بومی گیلان» در دو دفتر جداگانه تنظیم نمودم که به یاری خدا به دنبال هم منتشر خواهد شد.

۱- جلد اوّل «هزار ترانه گیل» که دفتر حاضر است و در آن بیش از هزار دویستی گیل بصورت الفبائی با ترجمه و آوانویسی درج شده است.

۲- جلد دوّم «هزار مثل گیل» که در دست انتشار است و در آن بیش از هزار مثل گیل بصورت الفبائی با ترجمه و آوانویسی و کاربرد یا مترادف آن همچنین «سرودها- لالائی‌ها- چیستان‌ها- افسانه‌ها- نفرین‌ها» همراه با ترجمه و آوانویسی درج گردیده است که آرزو می‌برم بتوانم علیرغم مشکلات چاپ آنرا نیز منتشر کنم.

یادداشت نگارنده

همه در فکر کارن صغری در فکر یار»

تحقیق و گردآوری ادبیات عامیانه در دل مزارع، در کنار دریا، در دامنه کوه و یا در گستره دشت و صحرا پر از خاطره است. مطلع کلام سخن یک زن سالخورده مآجیانی - روستایی در رودسر - است که در حین گردآوری شعر و ادب فلکلوریک گیلان ابراز داشته است. و جالب اینکه هدف جمع آوری چنین مطالبی بود.

یا در روستای چینی جان - بین لنگرود رودسر - زن سالمندی وقتی منظور مرا فهمید خطاب به زن دیگری که در کنارمان بود گفت: «آی چوبای بی کار ایسن ایشون نوشتن، ای طالع بین کوهیسا بوا می گیر دکت.» «ای کاش چوبی در کنار من بود، بیکار هستند اینها را می نویسند، این طالع بین کجا بود به گیر ما افتاد.»

براستی که پژوهش و گردآوری ادبیات عامیانه بسیار دشوار و ظریف است و نیاز به دقت و وسواس و علاقه زیاد دارد.

در ره منزل لیلی که خطر هاست بسی شرط اول قدم آن است که مجنون باشی از سالیان پیش - از همان دوران کودکی - با شعر و ادب بویژه نوع شفاهی آن آشنایی و انس زیادی داشتم، بطوریکه هرگاه زمزمه شیرین و آشنا یا نکته ای دلنشین و شعر و جمله ای تازه و پرمغز می شنیدم برایم جالب بود. حتی به یاد دارم با تمام خستگی و گریزی که از کار کشاورزی داشتم برای شنیدن ترانه های دلکش شالیکاران که زنان بطور دسته جمعی در دل بیجاران سر می دادند به کشت و کار در شالیزار علاقه داشتم.

هنوز لالائی مشهور گیل - شالی شالی - که مادرم سالیان پیش هنگام تکان دادن گهواره زمزمه می کرده است در گوش جانم جریان دارد.

هنوز نقل شیرین شال ترس ممد را که پدر بزرگ یا دائیم با روایت های مختلف برای من نقل می کردند بخوبی بیاد دارم و خود نیز آن را بارها برای کودکان خود بازگو کرده ام. هنوز صحنه ای هیجان انگیز نمایش سنتی «عروس گلی» را در مقابل دیدگان خود مجسم می کنم.

هنوز چیستان‌های دلچسب را که در شب‌های بلند زمستان آن زمان که این همه سرگرمی‌های بهنجار و نابهنجار وجود نداشت، پس از خواندن داستانهایی چون رستم‌نامه و امیر ارسلان نامدار، دور «کله» - اجاق روستایی - برای هم تعریف می‌کردیم نیک به یاد دارم. این عشق و علاقه به سرزمین خود و فرهنگ و ادب آن موجب شد که از حدود سال ۵۰ به گردآوری و ضبط شعر و مثل و افسانه و... بپردازم که بخشی از تحقیقات خود را در این دفتر آورده‌ام. باشد که دین خود را به زادگاه خویش ادا کرده باشم.

محب‌اله پرچمی - بهار ۷۵

تشکر و قدردانی

تحقیق و گردآوری و نگارش ادبیات عامیانه کاری پردامنه است که از عهده یک نفر ساخته نیست و بنابراین جای آن دارد از آنها که بر بنده منت گذاشتند و مرا یاری کردند صمیمانه تشکر کنم: از شالیکاران - چوپانان - صیادان و بطورکلی تمامی روستائیان شرق گیلان بویژه پیران زنده دل که حوصله کردند و آنچه در یاد داشتند در اختیار بنده قرار دادند.

از خانم ها و آقایان اصغری - پورطاهری - شریف جلالی - آژجوسری - اصغر نیاء - باقری از بندر کياشهر.

راجعی - جاهد - رضا زاده - آخریان - جمالی و رفیعی از لاهیجان.
فیروزبخت - خان جان زاده - موسوی - آرموئیان - مجیدی - نصیری از چالوس.
و استادان ارجمندم دکتر سیروس شمیسا - روانشاد دکتر محمود طباطبائی - آقای پور احمد جکتاجی و آقای زراعتی بدلیل کمک های شایان و بی دریغشان.
از عزیزانی که نام شریفشان در اینجا نیامده و در این امر مرا یاری کرده اند نیز سپاس دارم.

به پیشگاه سرزمین ورجاوند گیلان

به ورجاوند خاک پاک ایران
 سخن از مرز و بوم سبز یاران
 که چشم میهن دیرنده ماست
 چه خوش باشد که بستایم وطن را
 خوشا کهسار و دشت و جنگل سبز
 خوشا آب و هوای دلنوازش
 خوشا زیتون سبز رودبارش
 خوشا محصولهای بی حسابش
 سخن از علم و فن مردم گیل
 خوشا این سرزمین پاک و آباد
 در این خطه چه مردانی که بودند
 چو دکتر حشمت و میرزا کوچی خان
 به دانش نامداران وزینی
 فراوانند در این مهد فرهنگ
 تمام مردم این مرز بشکوه
 به شعر و شاعری مشتاق هستند
 که فرهنگ و هنر دیرینه دارند
 بنام مرز دانش پروران را
 خداوندا به گیتی زنده دارش
 همیشه خرم و آباد بادا
 نباشد سرزمینی همچو گیلان
 مرا فخر است در هر روزگاران
 چراغ کشور فرخنده ماست
 کنار رود اسپید کهن را
 خوشا دریا کنار و ساحل سبز
 خوشا دریای راد و سرفرازش
 خوشا ماهی سفید و خاویارش
 برنج و پیله و چایی نابش
 فزاید شور و وجد و شوق دردیل
 خوشا این مرز با فرهنگ و آزاد
 که گوی مردی از مردان ربودند
 که باشد افتخار مرز گیلان
 بسان پور داوود و معینی
 بزرگان قوی دست و گرانسنگ
 به دریا و به دشت و دامن کوه
 همیشه شهره آفاق هستند
 هزاران تحفه و گنجینه دارد
 فری نام آوران این کران را
 سرافراز و خوش و پاینده دارش
 به فرخ میهنش آزاد بادا
 پرچی فروردین ۷۰

روش گردآوری و تدوین

هر منطقه و هر قومی از این میهن ادب‌پرور و این مهد شعر و ادب دارای واکنشهای هنری خاص خویش است که با موقعیت جغرافیایی و زیستی آن پیوند دارد و غنی‌ترین منبع مردم‌شناسی و شناخت تحولات و پیشرفت فکری هر قوم، تحقیق در شعر و ادب و باورداشت‌های آن است.

بدیهی است که کناره سبز خزر نیز فرهنگ و ادب متناسب با موقعیت تاریخی و جغرافیایی و گویشی خود را دارد که وابسته به نحوه زندگی و شغل و کسب و کار ساکنان آن است، که انگیزه‌هایی برای پیدایش شعر و ادبشان شده است.

از سالیان پیش بدلیل علاقه به زادگاه خویش وقتی به ارزش والای فرهنگ قومی آن پی بردم و با شعر و ادب این منطقه آشنا شدم تصمیم گرفتم که آنها را جمع‌آوری و ضبط کنم.

در آغاز این کار نخست دریافتم که مقوله‌های ادبی این منطقه مانند مناطق دیگر بسیار متنوع و گوناگون است و شامل: ترانه‌ها، مثل‌ها، افسانه‌ها، چیستانها، سرودها و... و آداب و رسوم و باورداشتها است. حتی متوجه شدم که پاره‌ای از نفرین‌ها و دشنامهای این استان ویژگی خاصی دارد که در شناخت منطقه مؤثر است. بنابراین بر آن شدم که هر یک از انواع ادبی و فکری این منطقه را در دفتری جداگانه فراهم آورم.

(البته چون آداب و رسوم و باورداشت‌ها خود مقوله جدا و گسترده است و وسعت کار بیش از حد معقول می‌شود فعلاً از تدوین آن چشم پوشیدم).

در هنگام جمع‌آوری نام روستا یا محله‌هایی که این آثار را در آنجا می‌یافتم، ثبت می‌کردم ولی پس از مدتی دریافتم که این کار فایده چندانی ندارد زیرا بیشتر ترانه‌ها و مثل‌ها و چیستان‌ها تقریباً در همه روستاها و شهرهای شرق گیلان رواج دارد. تنها حسن این کار این است که با مقابله آنها می‌توان دریافت که کدام ضبط درست‌تر و اصیل‌تر است. لذا این کار در هنگام گزینش مطالب سودمند واقع شد و باعث شد که پذیرفتنی‌ترین آنها را انتخاب کردم.

پاره‌ای از دوبیتی‌ها، مثل‌ها و چیستانها در تمام گستره کرانه خزر بار روایاتی مختلف و به لهجه‌های متفاوت تالشی - گیلکی - بیه پس - بیه پیش (مازندرانی و...) رایج است و حتی گاهی ترانه‌ها و مثل‌های فارسی با تغییر اندکی در فراگوش در گیلان رایج است که این مقوله‌ها نیز در جای خود قابل تحقیق است.

هر بخش را همراه با آوانویسی و ترجمه فارسی آن تدوین کردم که به غیر از گیلکان صمیمی و باوفا دیگران نیز از آن بهره ببرند و با فرهنگ و ادب این منطقه آشنا شوند.

در آوانویسی از دقیق‌ترین شیوه و کاربرد صامت‌ها و مصوت‌ها استفاده کردم و چون گیلکی زبان مادری من بود تصور می‌کنم اشتباه چندانی وجود نداشته باشد. و اگر هم اشکالی به نظر آید مربوط به گوش‌ها و تلفظ‌های مختلف در منطقه گیلان است. در ترجمه سعی شده که دقیقاً امانت رعایت گردد و متن اصلی بی‌کم و کاست برگردانده شود و اگر جایی نیاز به افزودگی داشت در دو قلاب [] قرار دادم.

در بخش دوبیتی‌ها نخست به بررسی ویژگیهای آن از جمله وزن، قافیه، ردیف، ساختار لفظی و معنوی، مضامین، زیباشناسی و بیان و بدیع، آن پرداخته‌ام. آنگاه ترانه‌ها را به ترتیب الفبا براساس آخرین حرف مصراع اول درج نمودم و تعداد دوبیتی‌ها ۱۰۰۰ تا است که تقریباً چندین برابر دوبیتی‌هایی است که تاکنون منتشر شده است. البته این هزار دوبیتی از بین حدود ۷ هزار دوبیتی جمع‌آوری شد پس از فیش کردن و انتخاب اصلح و حذف ترانه‌های تکراری بدست آمده است. با این همه پاره‌ای به نوعی تکرار شده است.

در پایان نیز واژه‌نامه‌ای که شامل واژه‌های اصیل این دفتر است با معنی فارسی و آوانویسی تدوین شده است، باشد که با این خدمت ناچیز اندکی از فرهنگ و ادب این مرز و بوم را از خطر نابودی حفظ کرده باشم.

سیری گذرا در تاریخ و جغرافیای گیلان

گیلان در اوستا بصورت ورن یا وارنا «Vārenā» آمده که مشتق از واژه وارنا است، در پهلوی این کلمه بصورت «gelân» و در یونانی «gelâe» آمده است که به مرور زمان بصورت ورن گیلان و گیلان در آمده است. در فرگرد ۱۷ و ندیداد از شانزده سرزمین ایران نام برده شده که یکی ورن است و غیر از وندیداد در موارد دیگری نیز در اوستا از سرزمین «ورن» یاد شده است مانند آبان یشت و زامیادیش^(۱) و... فریدون پادشاه باستانی ایران و فرزند آبتین گیلانی و از خاک گیلان (ورن) بوده است و در هر جای اوستا از فریدون اسم برده شده است از سرزمین ورن نیز یاد شده است.

مردم گیل قبل از ورود آریائی‌ان به فلات ایران بومیانی بودند که در این سرزمین سکونت داشتند و روی این اصل همیشه قومیت و استقلال خود را با رشادهای تمام حفظ کردند.^(۲)

به قول پیرنیا در تاریخ ایران باستان، کادوسی‌ان همان بومی‌های ایرانی بودند که قبل از آریائی‌ها در ایران سکونت داشتند. کادوسی‌ان نام قومی بوده است که ساکن گیلان و شمال شرقی آذربایجان (طوالش امروز) بودند.

اینان نیاکان تالش‌های کنونی بوده‌اند و کادوس محرف تالوش است که در قرون بعد تالش شده است.^(۳)

در عصر دولت ماد مردم گیل استقلال تام داشتند، در عهد کوروش با او عهد و پیمان بستند و در محاصره بابل با او شرکت داشتند و جنگ نمایانی کردند.^(۴) جسنفشاه «jasnafsāh»: نام پادشاه طبرستان در زمان اردشیر بود که سلسله او از

۱- جغرافیای گیلان، تألیف محمد مهدوی لاهیجانی، چاپ مطبعه النعمان، نجف اشرف سال ۱۳۸۹، ۱۹۶ م، صفحه ۶ و ۷.

۲- همان مأخذ، صفحه ۶.

۳- ایران در عهد باستان دکتر محمدجواد مشکور- امیرکبیر ۱۳۷۴ - صفحه ۲۴۸.

۴- جغرافیای گیلان محمد مهدوی، صفحه ۶۵ و ۶۶.

۳۳۰ سال پیش از میلاد تا ۴۹۱ م. یعنی ۸۳۱ سال در مازندران حکومت داشتند و نفوذ خود را در گیلان نیز مستقر کرده بودند.^(۱)

شاپور ذوالاکتاف با کادوسیای متحد شد و با آنها عهد و پیمان بست، در دوران پادشاهی کیقباد و قتیکه ایران دچار هرج و مرج شد گیل ها و کادوسیای علم استقلال افراشتند.^(۲)

فیروز برادر قباد - پدر انوشیروان - وقتی حدود گیلان را تصرف کرد از شاهزادگان گیل زنی خواست و از او پسری آمد که گیلان شاه نامیدند و او پادشاهی مستقلی کرد. پسر او «جیل» تمام ممالک پدر خاصه گیل و دیلم را مستقل ساخت.^(۳) جیل یا گاوپاره جیلی و فرزندانش جیلانشاه صدوسی سال (۹۰ سال قبل از هجرت - ۴۰ سال پس از هجرت) حکومت کردند. انوشیروان برای کاستن استقلال گیلانیان با اعزام سپاهی انبوه به آنجا گیلان را زیر فرمان خود درآورد.^(۴)

از سال ۲۳۷ ه. ق محمد بن عبدالله رییس بغداد بود و جابر بن هارون مسیحی را به شمال ایران فرستاد و او جنگها و چراگاههای آنجا را تصرف کرد و خراج مرسوم را سه برابر نمود. این تجاوز آشکار موجب قیام روستایی گردید. این قیام رنگ تشیع داشت و حسن بن زید علوی در همان زمان سالوک فرزند وهب بن مینه از بازماندگان پیامبر - ص - که همراه علی بن موسی الرضا (ع) به ایران آمده بود از طرف آن حضرت مأمور گیلان شد. سالوک به اتفاق چند تن به طارم آمد و ۷۰۰۰ دیلمی به او پیوستند.

در عصر متوکل عباسی بر اثر بدرفتاری با فرزندان علی (ع)، جمع کثیری از علویان به ری و قزوین بویژه گیلان و دیلمان آمدند و در سال ۲۵۰ هجری حکومت مستقل علویان را تشکیل دادند که هر سر سلسله آنها حسن بن زید بود.^(۵)

ملاحده اسماعیلی از ۴۸۳ الی ۶۵۴ نفوذ خود را در سرزمین گیل و دیلم برقرار کردند و علاوه بر این سلسله کوچکی در این نواحی حکومت کردند مثلاً وهسودان که از ۲۱۱ الی ۴۵۷ حکومت داشتند.^(۶)

در زمان مغول و تیموری^(۷) به قول جوینی در حمله مغول محمد خوارزمشاه چون گیلان را پناهگاه امنی دید به آنجا رفت و صعلوک امیری از امرای گیلان از او

۱- تاریخ گیلان، رابینو، ترجمه جعفر خُمامی زاده، چاپ طاعتی، رشت، صفحه ۷.

۲- جغرافیای گیلان، محمد مهدوی، صفحه ۹.

۳- همان مأخذ، صفحه ۷۵.

۴- همان مأخذ، صفحه ۸۰.

۵- همان مأخذ، صفحه ۲۲.

۶- جغرافیای گیلان، محمد مهدوی، صفحه ۲۴.

۷- گیلان، تألیف کریم کشاورز، کتابهای جیبی

استقبال کرد و او بیش از یک هفته در آنجا ماند، و روز هشتم رهسپار رستمدرار شد و از آنجا به جزیره‌ای در دریای آبسکون رفت و همانجا درگذشت. در عصر مغول ولایات گیلان و دیلمستان بدلیل داشتن راههای صعب‌العبور و بیشه‌ها و جنگلهای انبوه غیرقابل نفوذ بود ولی در زمان الجاتیرو لاهیجان که مرکز و پایتخت گیلان بود تسخیر شد.

سادات کیائی شیعیان گیلان در واقع وارث علویان بودند و نهضتی بر ضد فتودالها و مالکان محلی برپا داشتند که رهبر آنها سید امیر کیا ملاطی (اواسط قرن هشتم) و آخرین آنها خان احمدخان بود^(۱) (۱۰۰۱-۷۷۱).

سلاطین صفوی از طرف مادر گیلانی بودند زیرا که دختر شیخ زاهد گیلانی (لاهیجانی) عیال شیخ صفی‌الدین اردبیلی بود به این خاطر به اهالی گیلان محبت می‌ورزیدند. در اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم، گیلانیان با مجاهدت می‌خواستند استقلال خود را بدست آورند. در این زمان آتش جنگ و کشتار آنچنان بالا گرفته بود که ضرب‌المثل «مرگ می‌خواهی برو گیلان» رایج شد.^(۲) البته احتمال دارد این ضرب‌المثل بر اثر کشتار، یا بیماری مالاریا - که در گذشته در این منطقه روی داده است - پدید آمده باشد.

در عهد کریمخان که آرامش نسبی بر ایران حاکم بود هدایت‌خان یکی از فتودالهای محلی حکومت می‌کرد (۱۱۹۵-۱۱۶۰) و فقط گیلان هر سال ۲۵۰۰ من ابریشم به رسم مالیات به دولت مرکزی می‌داد.^(۳)

در آغاز حکومت قاجار به سبب انتقال پایتخت به تهران توجه دولت مرکزی به گیلان بیشتر شد و گیلان ثبات نسبی یافت تا آن که شجاع‌السلطنه پسر مظفرالدین‌شاه حاکم گیلان شد و فتودالها را تحت نفوذ گرفت.^(۴)

در جنگ جهانی اول اوضاع گیلان مانند سایر مناطق نابسامان بود و بیگانگان از منطقه گیلان برای سرکوبی مخالفان خود استفاده کردند، در این اوضاع نهضت جنگل به رهبری میرزا کوچک آغاز گشت و در سال ۱۹۱۹ و ثوق‌الدوله، نخست‌وزیر وقت، تیمورتاش را به حکومت گیلان و جهت سرکوبی جنگلی‌ها منصوب کرد. طرفداران میرزا کوچک با همه رشادتهایی که نشان دادند اما عاقبت شکست خوردند و میرزا سر خود را در این راه بر باد داد.^(۵)

حدود گیلان: بین ۳۶ درجه و ۳۶ دقیقه تا ۳۸ درجه و ۳۷ دقیقه عرض شمالی و

۱- جغرافیای گیلان، محمد مهدوی، صفحه ۲۰.

۲- همان مأخذ، صفحه ۱۴۰ و ۱۴۲.

۳- گیلان، تألیف کریم کشاورز، کتابهای جیبی، تهران ۱۳۴۷، صفحه ۴۹.

۴- همان مأخذ، صفحه ۵۰.

۵- همان مأخذ، صفحه ۶۰.

۴۸ درجه و ۳۰ دقیقه تا ۵۰ درجه و ۳۰ دقیقه طول شرقی نصف النهار گرینویچ قرار گرفته است که از غرب به آذربایجان شرقی و از شرق به مازندران و از جنوب به قزوین و از شمال به دریای خزر محدود است و مساحت آن ۱۴۷۰۹ کیلومتر مربع است.^(۱)

این استان بوسیله سفیدرود به دو منطقه بیه پیش و بیه پس یا رودپس و رودپیش تقسیم می شود و لاهیجان و رشت در طول زمان پایتخت آن دو قسمت بوده است.

سفیدرود مهمترین رودخانه گیلان است. این رود را در پهلوی «spetrot» خوانده اند و مسعودی آنرا «اسپیدروج» و ابن اثیر «اسپیدرود» خوانده اند. سفیدرود همان «amardus» باستان است.^(۲) که از کردستان سرچشمه می گیرد و پس از پرکردن نهرهای بسیار که مزارع گیلان را آبیاری می کند، در ۶۵ کیلومتری شمال شرقی دشت در بندر کیاشهر به دریای خزر می ریزد.

شرق گیلان

قسمت شرقی سفیدرود از آستانه اشرفیه تا رامسر مرز گیلان و مازندران، شرق گیلان نام دارد که شامل شهرستانهای آستانه اشرفیه - لاهیجان - لنگرود و رودسر و بخشها و روستاهای مربوط است که موقعیت تاریخی و جغرافیایی این مناطق که مراکز تحقیق و جمع آوری ادبیات فولکلوریک این مجموعه است، به اختصار درج می شود و در نظر داشتیم که در پانوشتن متن نام محلهای جمع آوی شده را درج کنم ولی چون دریافتیم که این مقوله ها تقریباً در همه جای شرق گیلان رایج است از آن صرف نظر کردم. اینک مختصری درباره این مناطق.

- ۱- آستانه اشرفیه- این شهرستان در ۳۰ کیلومتری شرق رشت بعد از پل سفیدرود قرار دارد این شهرستان در گذشته کوچان نام داشت است. بعد از شهادت آقاسیدجلال الدین اشرف و تدفین وی در این شهر به آستانه اشرفیه تغییر نام یافت.
- ۲- لاهیجان- اشپیگل محقق آلمانی در کتاب حملات روسیان به سواحل کرانه خزر لاهیجان را به معنی شهر ابریشم می داند و دکتر بهرام فره وشی استاد زبانهای باستانی ایران این اشتقاق را چنین توجیه می کند [لاه= لاس - در پارسی میانه - پهلوی - به فضولات ابریشم اطلاق می شود.] تبدیل س به ه در اوستایی به پهلوی معمول است، چنانکه آسوه به آهو تبدیل شده است، وئیک پسوند نسبی است و لاهیکان یا لاهیجان به معنی محلی است که در آن ابریشم بدست می آورند. لاهیجان در مشرق دشت و ۳۷ کیلومتری آن قرار دارد، قرنهای متمادی تخته گاه بیه پیش و مرکز گیلان بوده است. از

۱- تاریخ گیلان، هل رابینو، ترجمه جعفر حمای زاده، چاپ طاعتی، رشت ۱۳۵۰، صفحه ۳.

۲- گیلان، تألیف کریم کشاورز، کتابهای جیبی، تهران ۱۳۷۴، صفحه ۶۷.

شهرستانهای باستانی شرق گیلان است بطوریکه در زمان ساسانیان وجود داشته است و مرکز عمده چایکاری و کشاورزی است و شامل دو بخش است:

۱- بخش مرکزی که دهستانهای سیاهکل و دیلمان است، البته در گذشته شهرستانهای رودسر، لنگرود، آستانه اشرفیه جزء بخشهای آن بوده است.

۳- لنگرود- در شرق لاهیجان و غرب رودسر قرار دارد، در گذشته جزو یکی از بخشهای لاهیجان بوده است. دهستانهای معروف آن عبارتند از: چمخاله، لیلاکوه، دیوشل، گل سفید و غیره.

۴- رودسر- بین لنگرود و رامسر قرار دارد. حمداله مستوفی می نویسد: «بر کنار دریا افتاده است و بندرگاه کشتی است که از گرگان و شیروان آید و حاصلی عظیم دارد.» و نام قدیم رودسر هوسم بوده است. در گذشته یکی از بخشهای شهرستان لاهیجان بوده است، امروز وسیعترین شهرستان شرق گیلان است که شامل دو بخش مرکزی و دو بخش دیگر املش و کلاچای است و رحیم آباد و اوشیان و ماچیان از دهستانهای معروف آن است.^(۱)

بندر کیاشهر

امروزه بندر کیاشهر تنها بخش تابع شهرستان آستانه اشرفیه است که در ۱۸ کیلومتری شمال آن و در کنار دریای خزر واقع است. نام قبلی این شهر بندر فرحناز و قبل از آن بندر حسن کیاده و پیش از آن بندر کوتام بوده است.

حمداله مستوفی در نزهةالقلوب می نویسد: «کوتام از اقلیم چهارم است بر کنار دریا افتاده است و بندرگاه کشتی که از گرگان و شیروان آید از آنجا بیرون آید و حاصلی عظیم دارد.»^(۲)

محمد مهدوی لاهیجانی در جغرافیای گیلان می نویسد: گویا در عصر قاجار سید حسن کیا این محل را به اسم خودش حسن کیاده نام گذاشته است. در جغرافیای گیلان آمده است که یکی از قراء لاهیجان حسن کیاده است که در شمال لاهیجان و دریای خزر واقع است و در شمال حسن کیاده قریه ای است موسوم به امیر کیاده که تماشا و وقف است و در شرق امیر کیاده قریه ای است موسوم به لسکوکلایه و شاید قریه امیر کیاده از قرائی باشد که امیر کیا سرسلسله سادات گیلان (لاهیجان) آن را احداث کرده است و به نام خود نهاده است و امیر کیاده تقریباً متصل به حسن کیاده (سه کیلومتر)

۱- نقل از پاورقی کتاب گیلان تألیف کریم کشاورز، صفحه ۸۶.

۲- نزهةالقلوب، حمداله مستوفی، محمد دبیر سیاقی، کتابخانه طهری، چاپ اول ۱۳۲۶ خورشیدی، صفحه ۲۰۳.

است و حسن کیاده شاید از بناهای سید حسن کیا باشد. در لغتنامه دهخدا آمده است: حسن کیاده نام یکی از دهستانهای سه گانه بخش آستانه شهرستان لاهیجان است که قراء مُهم آن عبارتند از: سالکده - اشمان کماچال - امیر کیاسر و از چهار محله: بالا محله، میان محله و سر دهنه و موسی چای تشکیل شده است. اسکله کوچکی دارد که قایق های موتوری اداره شیلات می تواند در آن پهلو بگیرد و از مراکز مهم شیلات شمال محسوب می شود و باید دانست که شیلات در آنجا در ۱۲ بهمن ۱۳۳۱ ملی اعلام شد و هنوز خرابه های اسکله آن (یعنی اسکله ۱۲ بهمن) موجود است و روستاهای مُهم آن بالاکو، امیر کیاسر، لله وچه سر، انبارسر، سالکده و نقره ده است لازم به تذکر است که محل زندگی نگارنده این سطور روستای امیر کیاسر بندر کیاشهر لاهیجان بوده است.

زبان مردم شرق گیلان

زبان مردم شرق گیلان: گویش گیلکی می باشد، گیلکی دارای روشی است که کم صداتر از زبانهای سایر مناطق ایران می باشد و لهجه آن برحسب نقاط گیلان متفاوت است.

زبانشناسان گیلکی را جزو زبانهای شمال غربی ایران یا گروه زبانهای ایرانی کرانه دریای کاسپین می دانند که ویژگیهای آن عبارتند از:

۱- از نظر جابجایی صفت و موصوف و مضاف و مضاف الیه مانند زبانهای شرقی است، مانند: شیرین انار ← انار شیرین یا زن مار ← مادر زن یا گیل لاکو ← دختر گیل.
۲- علامت جمع برخلاف زبان فارسی برای جاندار و بی جان «ان» است: آدمان، گلان.

۳- یکی دیگر از ویژگیهای دستوری گیلکی وجود پیشوندهای بسیار فعال است که با تغییر پیشوند معنی نیز عوض می شود مانند مثالهای زیر:
گردستن: گشتن - وگردستن: برگشتن - دگردستن: غلتیدن - فگردستن: سرنگون شدن - جگردستن: از جا در رفتن.

واشادن: گستردن - فی شادن: دور انداختن - دشادن: گستردن کسی به روی کسی - شکستن: شکستن - دشکستن: چسبیدن - فشکستن: از در و دیوار بالا رفتن - وشکستن: شکوفا شدن.

آموتن: آموختن - واموتن: گردیدن دنبال چیزی - دموتن: لگدکوب کردن - فاکشن: کشیدن - دکشن: محکم کردن - جیکشن: در آوردن.

۴- گویش بیه پیش (شرق گیلان) در بعضی از قاعده های دستوری به گویش مازندرانی نزدیک است فقط در گیلان روان تر به گوش می رسد فی المثل در گویش مازندرانی ضمائر متصل به «نم» nam، «نی» ni، و «نه» ni ادا می شود که در شرق گیلان نیز معمول است. ← مانند می خوری = لهجه بین پس خوری (xuri) بیه پیش خونی (xoni) مازندرانی خورنی (xorni)

۵- در مناطق کوهستانی، در گویش دیلمی و گالشی، واژه‌هایی به گوش می‌رسد که از حیث لفظ و معنی واژه‌هایی کهن آریائی را به خاطر می‌آورد. و از لحاظ مصوت‌ها و صامت‌ها شیوه بیان تفاوت‌هایی نشان می‌دهد. که درخور بررسی است مثلاً مصوت ei در آغاز یا در میان واژگانی بصورت نزدیک به ow یا o تلفظ می‌شود مانند آب ← ow یا گاو ← gow.

پیوند زبان گیلکی با زبان پهلوی

گیلانی‌ها ترانه‌های خود را که از زبان و لهجه محلی ترکیب شده نام پهلوی داده‌اند و خواندن این ترانه‌ها را پهلوی خوانی می‌نامند و این نکته نمایانگر پیوند زبان پهلوی و گیلکی است زیرا هم‌اکنون نیز در زبان گیلکی واژه‌هایی وجود دارد که ریشه پهلوی دارند، تحقیق در این مورد می‌تواند کتاب واحد و فرهنگ جداگانه‌ای باشد. در اینجا نمونه‌هایی چند برای نشان دادن این پیوند زبانی ارائه می‌شود.

گیلکی	آوانوشت	ترجمه	معادل پهلوی
۱- آزاد	âzât	آزاد	âzât
۲- ابریشم	abrišum	ابریشم	aparešum
۳- انگشت	angust	انگشت	angušt
۴- وارون	vâron	باران	vârân
۵- ونگ	vang	گریه	vang
۶- ولگ	valg	برگ	valg
۷- توم	tûm	تخم	(۱) tom
۸- واش	vâš	واش (علف)	vâš
۹- کفتن	kaftan	افتادن	kaftan
۱۰- لاه	lâh	ابریشم در کلمه لاهیجان	lâs
۱۱- همیشک	hamišak	همیشه	hamisak

* استخراج از یادداشتهای سودمند و محققانه استاد معین ذیل برهان قاطع چاپ پنجم، امیرکبیر، ۱۳۶۲.

شعر و ادب گیلان

بدو در لشکری از گیل و دیلم	زمین دیلمان جایست محکم
زنسد از دور مردم را به آواز	به تاری شب از ایشان ناوک انداز
به زخمش جوشن و خفتان گذارند	گروهی ناوک و زوبین سپارند
چو اندازد کمان ور تیر پرتاب	بیندازند زوبین را گه تاب
چو دیواری نگاریده به صد رنگ	سپر دارند پهناور گه جنگ
ز مردی سال و مه با هم بجنگند	ز بهر آن که مرد نام و ننگند
کجا بودند شاه هفت کشور	از آدم تا به اکنون شاه بی مر
نه بار خود به آن کشور نهادند	نه آن کشور به پیروزی گشادند
برو یک شاه کام دل نراندست	هنوز آن مرز دوشیزه بماندست

[«فخرالدین اسعد گرگانی تصحیح ماگانی تودوا- الکساندر گراخادایا چاپ بنیاد فرهنگ، صفحه ۵۱۴، «ویس و رامین»]. به یقین می توان گفت که در گذشته گیلکی ادبیات مکتوب نداشته، گیلانیان را در سپیده دم اسلام (و قبل از آن هم) شرایط اقلیمی و زوبین جنگاوران و جنگلهای انبوه و رشته کوههای جنوبی از هجوم دیگران مصون می داشته ولی در عین حال از مبادلات به اصطلاح فرهنگی و کسب فیض از فرهنگ دیگر اقوام قلمرو ساسانی و دوران سامانی و اعصار بعد از آن نیز محروم گشته بودند، گمان می رود که این مهجوری و انزوا و نداشتن خط بزرگترین علل پدید نیامدن و باقی نماندن آثار شعری و ادبی مکتوب از گیلان باستان و دوران قرون وسطی می باشد. و حال آنکه چنین آثاری کمابیش در زبان طبری وجود داشته است و گواه این کتاب «مرزبان نامه» است که در اصل به طبری بوده است.

گویندگان به زبان طبری از سمت مشرق و شمال سرزمین خود با ایرانی زبانان دیگر تماس مستقیم داشتند و همچنانکه گاه و بیگاه در معرض تجاوز و تجاوز قرار می گرفتند از نفوذ ادب و هنر آنان نیز برخوردار می گشتند و آمیزش ایشان با همسایگان

خط و سواد را لااقل در میان قشر ممتاز فتودال آن خطّه نشر داد و شعر و ادب مکتوب به صورت ابتدایی هم شده در طبرستان رونق و رواج یافت.

ولی گیلکان در طی قرنهای متمادی در قعر جنگلها و برنجرهای خور تپیده، برخلاف زمان کنونی، که باسوادتر از دیگر نواحی ایران زمین هستند (چنانکه آمار نشان می دهد) در عصرهای پیشین بطورکلی نه خط داشتند و نه سواد. فرهنگ عامه، فرهنگی که سینه به سینه منتقل بشود، بدون وجود خط نمی تواند تکامل و بسط یابد و مدون گردد یا بهتر بگوئیم، سیر تکاملی آن بسیار کند خواهد بود.

فرهنگ عامه گیلان اصیل و غنی است، افسانه های بسیار سینه به سینه گشته و به ما رسیده است. که بعضی از آنها مانند داستان «خومک گرام گوروم» (خم غلتان) «xumake garām gūrum» دارای وزن می باشد.

مثلا و حکمت های ویژه گیلکی نیز اصیل و فراوان و متناسب با زندگی گیلکان است و عامه خلق بخصوص روستائیان در محاورات روزانه چاشنی سخن خویش می کنند. اما از کسانی که در گذشته به گیلکی شعر و ترانه گفته اند فقط از «سیدشرف شاه» حکیم و عارف نامی گیلک می توان یاد کرد که در اواسط قرن هشتم هجری می زیسته و دیوان شعری نیز از وی باقی مانده و هنوز هم آهنگ «سیدشرف شاهی» (که در مایه شور است) در میان روستائیان و دیگر مردم گیلان معروف می باشند. از اشعار اوست:

seyyad šaraf šaham javūn farra سیدشرف شاهم جوان فره

namikalā tappa dare nami tumān barra نه می کولا تپه داره نه می تومان بره

سید شرف شاهم جوان و مغرور نه کلام تپه دارد و نه شلوارم بره

با این دو بیت:

man mimār guftam mire mabar mākud من می ما را گفتم میره مبر ما کود

tibar mastan mire malamt harunud تی بر مستن میره ملامت هرونود

tu badir kas ām danir-u-sabur vābud تو بدیر کسان دنیر و صبور و ابود

miyār šata daninəbuya kasvaxud میار شته دنی نبویه کسا و ابود

به مادرم گفتم برایم گریه مکن گریستن تو برایم هر روز ملامتی تازه است

به دیگر کسان بنگر و صبور باش که این دیبای سیاه بافته شده با کسی همراه نشد

بنظر می رسد که عنصر المعالی و شمگیر نیز به گیلکی شعر می گفته ولی شعرهای او از نسخ قابوسنامه حذف شده است. برخی اشعار گیلکی در دیوان قاسم انوار که مدتی در گیلان زیسته نیز دیده می شود در حالیکه نثر گیلکی مکتوب وجود ندارد. اما شاعران گیلانی که در گذشته به زبان فارسی شعر گفته اند. عبارتند از:

شمس المعالی قابوس و شمگیر، عنصر المعالی قابوس و شمگیر، عمید دیلمی، فیاضی لاهیجی، یحیی فدائی نصرت تاش، حزین، مخفی رشتی و غیره.

از گیلانیان معاصر که به فارسی شعر گفته‌اند شادروانان حکیم صبوری و حسام‌الاسلام گیلانی (دانش) و ادیب‌السلطنه سمیعی و اسمعیل دهقان وجودی و ظاهری سرّی و محمودخان ژولیده و گلچین گیلانی و هاب‌زاده حدیدی را باید نام برد. از مرحوم سیداشرف گیلانی مدیر و نویسنده روزنامه نسیم شمال که در نهضت مشروطیت نقشی درخشان داشته و شعرهای فکاهی و انتقادی و حماسیش بر ضد استبداد ایرانگیر شده بود و شهرت جهانی دارد باید جداگانه یاد شود. در کنار این شاعران محمدعلی افراشته نیز نباید از یاد رود و شاعران معاصر دیگر از نثرنویسان متقدم گیلک که تألیفاتی به زبان فارسی نیز از عنصرالمعالی قابوس و شمگیر (اوشوم‌گیر) مؤلف اثر مشهور قابوسنامه و عبدالفتاح فومنی نویسنده تاریخ گیلان و سیدظهرالدین مرعشی را باید نام برد. نقل از صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳ کتاب گیلان تألیف کریم کشاورز. در سالهای پیش از سده چهارده شمسی پژوهشگرانی چون: ب. آ. درن، هل رابینو. ۱- خودزکو، گ. و. ملگونف و... برای نخستین بار دست به کار گردآوری ترانه‌های عامیانه نواحی شمال ایران زده و در این باره خدماتی انجام داده‌اند، ولی متأسفانه نتیجه کوششهای آنان هنوز در ایران انتشار نیافته است (نقل از صفحه ۱۰ کتاب ترانه‌های شمال علی عبدلی) و از پژوهشگران ایرانی و دوستداران فرهنگ عامه افرادی چون دکتر منوچهر ستوده، ابراهیم سراج، تیمور گرگین، علی اکبر مرادیان، مصطفی فرضی‌پور، علی عبدلی و... به معرفی ترانه‌های گیلکی همت گماشتند و آقای احمد مرعشی دست به انتشار واژه‌نامه گویش گیلی یازیده است و سهم بیشتر انتشار و تحقیقات گیل در شرق گیلان از آن پژوهشگران جمند محمودپاینده است که کتابهای فرهنگ گیل دیلم، آیینها و باورداشتهای گیل و دیلم، مثلها و اصلاحات گیل و دیلم را تألیف کرده است. البته تلاشهای ارزنده آقای پوراحمد جکتاجی و یاران فرهنگ دوست و فاضلش در انتشار فرهنگ و ادب و تاریخ گیلان بویژه «گیلان‌نامه» که شامل فرهنگ و هنر و مردم‌شناسی و تاریخ گیلان است و ماهنامه گیل‌وا بسیار درخور توجه و اهمیت است.

ویژگیهای ترانه‌های گیل

بطور کلی شعر گیل به دو شکل و دو قالب ارائه شده است: ترانه و سرود. ترانه‌ها در قالب دوبیتی گاهی سه‌بیتی در وزن هزج مسدس محذوف یا وزنهای نزدیک به وزن اصلی رایج در تمام گستره میهن پهناور ما سروده شده است و سرودها که شامل سرود کشت و زرع - سرود بازی - سرود آئینی و سوگ سرود است در شکلهای مختلف گاهی دو سه بیت گاهی حتی در سرودهای نمایشی به سی چهل بیت می‌رسد. البته لایایی‌های گیل نیز گاهی در قالب دوبیتی و گاهی در قالبهای سرود است به یاری و فضل خدا مختصات آنها در دفتر دوم این مجموعه بررسی و ارائه خواهد شد.

اما دوبیتی‌ها از نظر ساختار و قالب و موضوع و محتوی دارای ویژگیهای خاص زبان گیل است که قابل تحقیق و بررسی است و از جنبه‌های مختلف این ویژگیها عبارتند از:

۱- رواج پاره‌ای از دوبیتی‌ها

گاهی در حین تحقیق دریافتیم که بعضی از دوبیتی‌ها در تمام کرانه خزر از آستارا تا استرآباد رواج دارد. و در جای جای گستره گیلان با لهجه‌های مختلف زمزمه می‌شود مانند دوبیتی زیر:

پشت آفتو خوره دیل بی قراره	هوا گرمه می یاری در بیچاره
می یاری طاقت گرمی نداره	بشو ابر بگو وارث بباره

یا

تی پیرهن چلکینه مثل غریبون	براری چارردار خورتی قوربون
به آب زمزم و صابون تهرئون	تی پیرهن هدی خواخور بشوری

۲- قافیه و ردیف در دوبیتی

همان طوری که می‌دانیم شعر دوبیتی، دوبیت و چهار مصرع دارد و مصرع اول و دوم و چهارم آن هم قافیه و هم ردیف و مصرع سوم آزاد است، یعنی می‌تواند هم قافیه باشد و یا نباشد. اما در شعر گیلک بعضی از دوبیتی‌ها قافیه منحصر به فردی دارد که پاره‌ای از آنها عبارتند از:

۱- قافیه آوایی - قافیه‌ای که در آنها حرف روی متفاوت ولی قریب‌المخرج است، و این یکی از دلایل پیوند موسیقی با دوبیتی است که کلمات هم آوا قافیه می‌شود. مانند دوبیتی زیر:

تلاز جور بوشوی زلف چپ و راست	تی دست چی دره خیاطی مقراض
تره قسم بدم حضرت عباس	بی وفایی نوکون می دیل تره خواست

۲- مثنوی دوبیتی - پاره‌ای از دوبیتی‌های گیل بصورت یک مثنوی دوبیتی هستند، یعنی بیت اول و دوم هر یک قافیه جداگانه دارند مانند نمونه زیر:

سر راهون بیدم ماشین صدایه	بشین بئین کو بنده‌ای خدایه
اگر می یارک هیچ کار ندارین	اگر دیگریه دست بسته بارین

۳- دوبیتی چهارپاره - حتی گاهی دوبیتی بصورت چهارپاره است یعنی مصرعهای فرد با هم یک قافیه و مصراعهای زوج با هم یک قافیه دارند. مانند مثال زیر:

شیمی پوشت خونه می بادم باغه	شیمی تلاز اتاق می تختخوابه
ز ما رویری تو دوشکن چراغه	راه دور آمدم می وقت خوابه

۴- ردیف به جای قافیه - گاهی ردیف به جای قافیه استعمال شده است، زیرا شاعر روستایی در بند قافیه و ردیف و فنون شاعری نبوده است.

سر تلار بشوم یاد تو بو ما رختخوابه بنم عطر تو بو ما
رختخوابه بنم جای تو خالی کدوم کافر دیله بی تو بخوابی
صفحه متن

۳- وزن دوبیتی

هنگام ضبط دوبیتی‌ها بر من معلوم شد چون ترانه‌ها با زمزمه و آواز سروده و خوانده می‌شده است لذا دارای وزن دقیق و روانی نیست. زیرا کوتاهی و بلندی و کمبود هجاها با آوای دلکش روستایی جبران می‌شد و هرگاه این دوبیتی‌ها را از زبان مردان و زنان روستاها بشنومیم خواهیم دید که اشکال وزنی چندانی ندارند. ولی اگر خودمان آنرا تقطیع هجائی کنیم اشکالات وزنی پدید خواهد آمد. در هر حال وقتی آواها (صامت و مصوت‌ها) دقیق ضبط شود وزن درست درمی‌آید.

ولی اگر در هر صورت وزن درست درنیامد این مسأله ایرادی بر شعر روستایی نیست. زیرا این دوبیتی‌ها را شاعران بی‌نام و نشانی ساخته‌اند که نه تنها وزن نمی‌دانستند بلکه اکثر آنها حتی سواد خواندن و نوشتن هم نداشتند بنابراین درستی و نادرستی وزن در شعر روستایی ارزش چندانی ندارد بلکه اهمیت این دوبیتی‌ها در باز نمود آداب و رسوم و فرهنگ و شیوه زندگی و مضامین لطیف آن است.

بهر تقدیر چنانکه «شمس قیس» در «المعجم» آورده است، دوبیتی‌ها معمولاً در سه وزن زیر سرورده می‌شوند.

۱- مفاعیلن مفاعیلن فعولن (هزج مسدس محذوف) ← بهار بو ما که اسفند دونه بوده.

۲- فاعلاتن مفاعیلن فعولن (مشاکل مسدس محذوف) ← تی دیل سنگه می دیل چون آرد نرمة

۳- فعولاتن مفاعیلن فعولن (که در واقع صورت تغییر یافته‌ای از بحر دوّم است) ← بی‌بیم جفتی کبوتر بال به گردن

و گاهی این سه وزن در یک دوبیتی با هم درمی‌آمیخته اما در هر صورت به وزن اوّل (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) باز می‌گشت.

- نکته گفتنی دیگر در مورد وزن دوبیتی این است که وزن آن برگرفته از اوزان عروض عرب نیست، بلکه از بقایای شعر هجایی ایران قبل از اسلام و مربوط به دوران ساسانی است. برای روشن شدن این مطلب دلایل زیر کافی است.

۱- این وزن در تمام مناطق پهناور ایران و روستاهای این مرز و بوم تقریباً به یک صورت واحد است و به یک آهنگ وجود دارد و شباهت و یکنواختی این آهنگها نشان

می دهد که باید دارای یک منشاء باشد که ایرانیان از نیاکان خود به ارث برده اند و گرنه در مناطق مختلف ایران اوزان متفاوت می توانست رایج باشد.

۲- سروده شدن مثنویهای «ویس و رامین» و «خسرو و شیرین» که برگرفته از متون پهلوی است به این وزن، دلیل دیگر این ادعا است.

۳- منظومه «درخت آسوریک» که متن باقی مانده پهلوی است به این وزن سروده شده است.

۴- چامه اورامان که روانشاد ملک الشعرای بهار یافته و باز نموده است به این وزن است.

پیوند دوبیتی و موسیقی

دوبیتی ها و ترانه های روستایی پیوند تنگاتنگی با موسیقی دارند که دلایل بارز آن عبارتند از:

۱- در حین تحقیق و جمع آوری درباره دوبیتی و ترانه های گیلک در کنار کشتزاران و چشمه ساران گاهی از چوپانی یا پیرمردی و پیرزنی می خواستیم که ترانه هایی که بخاطر دارد بازگو کند.

با آن سادگی روستایی خود می گفت: بصورت آوازی می توانم بیاد بیاوریم، در غیر اینصورت به خاطر آوردن آن برای من مشکل است. بعد با موسیقی و زمزمه خاص خود آنرا می خواند و من ضبط می کردم. از این نکته متوجه شدم که ترانه و موسیقی چون شیر و شکر با هم در آمیخته اند. بطوریکه راوی بدون زمزمه نمی تواند آنرا بیاد آورد.

۲- در اصل این ترانه ها بر اثر زمزمه کشاورزان، چوپانان، صیادان در دشت و کوه و صحرا و در کنار رودها و دریاها شکل گرفته اند، یعنی این عزیزان پاکدل هنگام کار و کوشش هرگاه احساسات و عواطف پاک روستایی آنها به غلیان می آمد زیر لب با موسیقی لطیف خاص خود زمزمه هایی می کردند که سبب پیدایش این دوبیتی ها شده یعنی یکی از انگیزه های مهم بوجود آمدن ترانه ها موسیقی بوده است.

۳- دلیل دیگر پیوند موسیقی با ترانه شکل و قالب دوبیتی آن است. زیر همانطوری که آشکار است قالب دوبیتی علی رغم قالبهای دیگر در بیشتر دستگاهها و مایه ها و گوشه های موسیقی ایران می گنجد، به همین خاطر در هر گوشه ای از این مرز و بوم پهناور روستاییان ما می خواستند شعری زیر لب زمزمه کنند آنرا در قالب دوبیتی شکل دادند زیرا به هر لحنی که می خواستند مترنم می گشت.

۴- باقی ماندن این دوبیتی ها و نقل آن سینه به سینه دلیل دیگر ربط آن با موسیقی است زیرا در محیط کار یا خانه در گوش دیگران زمزمه می شد و با تکرار آن در ذهن آنها نقش بسته و مانده است.

۵- دلیل دیگر نهادن نام فهلوی بر آن است که از کلمه «بانگ پهلوی» یا «بیت پهلوی» یا «پهلوانی سماع» که شاعران ما بدان اشارت کرده اند گرفته شده است و شامل

آوازهایی بوده است که بر این وزن و قالب ریخته شده است یا به قول استاد بهار، هر قطعه کوچکی که دارای لحنی از الحان موسیقی باشد می‌توان آن را «ترانه» نامید و دیگر اینکه، فهلویات را در گذشته «ملحون» می‌خواندند، چنانکه حافظ دارد:

بلبل به شاخ سرو به گلبانگ پهلوی می‌خواند دوش درس مقامات معنوی
مرغان باغ قافیه‌سجند و بذله‌گوی تا خواجه می‌خورد به غزل‌های پهلوی

بدیع در دوبیتی

آرپه‌های سخن در شعر گیلک مانند شعر فارسی به فراوانی دیده می‌شود در اینجا به پاره‌ای از صنایع معنوی و لفظی اشاره می‌شود.

۱- مبالغه:

منم مرغ، سیایم بی‌پر و بال به کوهان خانه دارم بر سر دار
اجل نامرد مرا کرد سر به دنبال مرا گیتای نتونه رستم زال
چنانکه ملاحظه می‌شود در بیت دوم که ترجمه آن چنین است:
«اجل نامرد مرا دنبال کرده است اما حتی رستم زال هم مرا نمی‌تواند بگیرد»
صنعت مبالغه و اغراق وجود دارد.

۲- تلمیح:

دل من در غربی وانبونه ایته همدم مره پیدا نبونه
ایته همدم من یوسف زلیخا کلیدش گم شده پیدا نبونه
در مصرع سوم صنعت تلمیح به داستان دلکش یوسف و زلیخا دارد.

۳- تضاد:

عمو پسر منم مهمان نخواستم گدا باشی تو یا سلطان نخواستم
الهی دانم می‌بابا خانه بایی بی‌عقد و بی‌صیغه مویار نخواستم
در مصرع دوم صنعت تضاد وجود دارد.

۴- ارسال مثل:

شب شنبه روز افستو نبونه نحواسته یار کسه همدم نبونه
نخواست یارچی مونه چوب صندل هر چی رندای زنی هموار نبونه
در بیت دوم صنعت ارسال مثل و حسن تعلیل بکار گرفته شده است.

۵- تمثیل:

۱

آزات داری بلند رز نگیره جوان مردک اندرز نگیره
هر که خوبه یار از خو هگیره تابستان سر بنه پائیز بمیره
چنانکه در این دوبیتی می‌بینیم صنعت تمثیل وجود دارد.

۲

چهل پله چی جور بالا بو شوم مو نخوا یار چی جور دیل خوا بیوم مو
 نخواسته یار چی مونه کونه پیرن هرچی وصله بزئم وصله نمونه
 شاهد در مصرع چهارم است.

کنایه در شعر گیل

در پرده و رمز سخن گفتن از ویژگیهای بارز شعر است. در شعر گیلک نیز گاهی کنایه‌های لطیف و زیبا وجود دارد که به پاره‌ای از آنها اشاره می‌شود و جالب اینکه بعضی از این کنایه‌ها خاص شعر گیل است.

۱

عمو پسر حلال همسر من خودت رفتی بلا آمد سر من
 خودت رفتی اتاق کردی خالی خوشکه کوندی بسوزه دربخاری
 شاهد در مصرع آخر است که سوختن‌کنده خشک دربخاری کنایه از بیقراری در جدایی است.

۲

دور راجی بُمام می یار بینم نومام شیمه خونه دیوار بینم
 دور راجی بُمام تی بردنه ب کمتر قاشک بزَن گول خوردن ب
 که شاهد در مثال در مصرع چهارم است که کنایه از پشیمانی است.

۳

چراغ لوله دشتی تی دهن تنگ چراغ فیتله دشتی تی دیم رنگ
 بوشو کنار بکف ای آدم ننگ کنه میرس پلا را تو کنی رنگ
 که شاهد در مصرع آخر و کنایه از گل آلوده کردن آب است.

۴

عمو پسر گل یک دانه من بکن کفش تره در خانه من
 بکن کفش تره فیروزه گیرم دم در ساقی کوثر نشینم
 که کنایه زیبایی در مصرع دوم است. کفش ترا در خانه من بکن یعنی با من زندگی مشترک داشته باش.

استعاره در دوبیتی گیل

علاوه بر تشبیه در شعر گیل استعاره‌های دلچسب و منحصر به فردی وجود دارد که چند نمونه ذکر می‌شود.

عجب سیبی بیارده امی سیب دار سر سنب مونه می نازنین یار

هزار حیف ترا ننگان بچینن می دیله تا قیامت کنه داغدار

۲

دو ته مار سیاه پیچ خونه یکسر اگر موته نبردم کاسه دختر
اگر موته نبردم مرد نیم مرد میون صد جوون موردنیم رد
شاهد در مصرع اوّل است که دو مار سیاه استعاره از دو رشته تافته شده زلف یار است.

۳

بنال بولبول، بنال بیچاره بولبول دهان تنگی دَنه غنچه گول
اگر بولبول بداند قیمت گول شبون آمین کنان آیه سر گول
شاهد در مصرع دوّم است که دهان تنگ گل استعاره کنایی دارد.

۴

سحرگاهان خروسی می کند واه می بغل خونه تو چارده شب ماه
الهی خروسی تو کر شوی لال مرا نصف شبون تو کردی بیدار
شاهد ماه شب چهارده در مصرع دوّم و استعاره از نگار زیباست.

تشبیه در دوبیتی گیل

گاهی تشبیه در شعر گیلک آنچنان لطیف و محسوس به محسوس است که بندرت چنین تشبیهی در ادب پارسی دیده می شود، در اینجا به چند نمونه آن اشاره می شود:

۱

سرکوهی بوشوم در ملک موشا جورابم رنگینه در زیر کبشا
مسلمونون بائین لاکو تماشا لاکو جوشم چی مونه انگور خوشا
شاهد در مصرع چهارم است که چشم دختر را به خوشه انگور تشبیه کرده است.

۲

بیجار مرز دره زرده تپته واش و چه پیغام بده دو سه کلام واش
الهی بگیرم دشمن عزا برو برگشت بکن قسمت من باش
شاهد در مصرع دوّم است که می گوید: پسر برای من دو سه کلام حرف مانند علف هرز فرستاده است.

۳

صوبایی سر به کار سیدون رسیدم سیاه چشم و بلند بالائی دیدم
سیاه چشم و بلند، بینی گلابی هرچی چشمک زخم پیشم نیایی
شاهد در مصرع سوم است که بینی نگار خود را به گلابی تشبیه کرده است.

۴

تی قدر دار خیاره موتی قربون زبان برگ اناره موتی قربون
 دو چوم داری مثال گاو کوهون همیشک در خمار موتی قربون
 شاهد در مصرع اول تشبیه قد به خیار (نوعی خیار دراز و کشیده که در گیلان دارخیار
 گفته می شود). در مصرع دوم تشبیه زبان به برگ انار، و در مصرع سوم تشبیه چشم نگار
 به چشمان گوزن است.

لاکوی سیفتال کمر من مایل تو دوسال خدمت کنم بر مادر تو
 دو سال خدمت کنم مزدی نگیرم مواجیب سر بنم گلدسته گیرم
 شاهد در مصرع اول است که کمر باریک یار را به کمر زنبور تشبیه کرده
 است.

مضامین دوبیتی

دوبیتی های گیل که برآمده از زمزمه روستائیان گیلان در گستره دشت، کوه، دریا و
 شالیزاز است دارای مضامین مثنوی است که بنوعی به زندگی و شغل آنها مربوط
 می شود گذشته از مضامین لطیف عاشقانه که نمایانگر زندگی آرام و بی دغدغه خاطر
 آنهاست. مهمترین مضامین دیگر عبارتند از:

۱- شالیکاری:

پس از مضمون عشق و عاطفه شالیکاری مهمترین مضمون شعر گیل است:
 بهار بو ما می لیلی در بیجاره پشت آفتاب خوره دیل بی قراره
 بشو ابر بگو نمم بباره می یاری طاقت گرمی نداره
 با این دوبیتی:

بجور می نوم کن و بیجیر نشاگر میان جوهیسا بوجان دیلبر
 خدا قوت بدی نشاگر ونه اول می جان جان دوم شماره

۲- چای کاری:

شرق گیلان تا خطّه مازندران سراسر باغهای چای است که بیشتر عشقهای پاک و
 بی آرایش روستایی در این باغها بوجود آمده است.

بچین چایی بچین دستون قوریون تو باغ گول دری مو باغ ریحون
 اگر خواهی مره کونی سرگردون جوانی بمیری دلخواه فراون
 با این دوبیتی:

چایی چینی نکن مره بدهنه تی دست خال نکن مره درد هنه
 الهی بمیری تی پروتی مار گرفتار بجوم ایمسال بهار

۳- صیادی:

یکی از منابع درآمد مردم گیلان صید از دریای پربرکت خزر است. روی این اصل بعضی از دوبیتی‌های گیل حاصل زمزمه‌های صیادان است مانند:

بهار بُما نخوردم ماهی شور بیجار خرابه بو یکسر ببوم تور
عزیز الله بدی می بازوی زور بیجار آباد کنم دشمن بی بی کور

۴- نوغان‌داری:

یکی دیگر از شغل‌های پرسود مردم گیل پرورش پيله ابریشم است:
بهار آمد سه غم آمد به یکبار بیجار کار و بی بی تاؤ و غم یار
بیجار کار و بی بی تاؤ بتاؤم مره دانم کوشه آخر غم یار

۵- چوپانی:

گله‌داری در مناطق شرق گیلان بویژه رودسر و اشکورات از راه دلمشغولیهای دیگر گیلانیهای پرتلاش و آزاده است و چوپانان بانی لبک خود ترانه‌های شورانگیز زمزمه کرده‌اند که نمونه زیر شاهد این ادعاست.

گاوی گوره کونه مره بدوشین می شیر ماست برین بازار بفروشین
می کوله لاغره خیلی ندوشین سه ماه زمستون کوله نکوشین

۶- نجاری:

یکی دیگر از شغل‌های مردم گیلان نجاری و ستیزه با درختان تنومند جنگلی بود، این شغل بویژه در اشکورات رودسر رایج بوده و هست و مردان پرتوان و نیرومند اشکور گاهی درختی را که قطر آن بیش از دو متر بود از پای درمی آوردند و آن را تبدیل به یک خانه روستایی می نمودند و در حین کار طاقت فرسای آنها چنین زمزمه می شد:

وچه‌ی وچه‌ی تو اهل کاکرودی تی دسته چی دره ریسمان قوطی
لمن جوکار بگودی کار بگودی غصه‌ی گیل لاکو فرار بگودی

۷- خدمت سربازی:

یکی از دل‌شوره‌های روستائیان گیل رفتن جوانانشان به خدمت سربازی بود زیرا به این صورت بدلیل دوری راه، دو سال از خانواده دور می شدند و کار کشاورزی و دیگر گرفتاریهای زندگی آنها مختل می شد. دقت در دوبیتی‌هایی که در این مورد سروده شده دلیل این ادعاست.

روخونه آب بمای تاپای گردن مشمول‌گیرون بُمادمشمولی بردن
خواخوار خواخور بگیر می بال گردن مره نگذارید کی غریبی بردن

۸- مرثیه:

مردم گیل همراه با شادیاها و تلاش و کوشش برای زندگی گاهی با مصائب و سوگواری‌ها روبرو بوده‌اند و این نکته در اشعار آنها نمایان است.

اجل گوید که من جلاد جانم گاهی پیر کوشم گاهی جوانه

گیا به گاه سرزنم پیش بزرگان
همیشه جستجوی بیچارگانم
یا:

بشو مار بگو شیرم حلال کن
سر قبر مرا سیب دو رنگی
سر قبر مرا سیبی نهال کن
همه در وطنمو در غریبی
۹- سادگی در بیان:

یکی از ویژگیهای بارز شعر روستایی بیان مکنونات قلبی با سادگی تمام و آن پاک دلی روستایی است که آنچه را که می اندیشیدند بدون پرده پوشی و توجه به عواقب آن، آن را بیان می کنند. مانند نمونه های زیر:

ایسته دازی بیم دسته مو شما
زومار جون ناقله خونه نوشوما
زومار زومار اگه ته چنگ بیارم
به صرف داز کولی تره کوشما
یا:

نگارم را پریشو خواب دیدم
همون که از خدا می خواستم من
لب بالا لب پایین گزیدم
پریشو نیمه شو در خواب دیدم
یا:

پیاله ماست بزه سر سر روغنه
ز ماری ناخوشه نامزد پریشون
یواش یواش شمه زن مار خونه
آمو دوعا کنیم شو تا خورس خون
یا:

عمو پسرتی گردن شابلوره
مره شاهون بُرن تی چشم کوری
خیال کردی مره هیچکس نبوره
تسی ببرده زنه می سگ نبوره
۱۰- عاشقانه از زبان دختر:

بیش از ۸۰ درصد عاشقانه ها از زبان پسر است ولی پاره ای از زبان دختر است که شنیدنی است. مانند نمونه های زیر:

انساری دارد ره او جور لاته
هر چی تا روز نم تارو نبوره
اونی تسی تی گَلیه امی حیاط
پدر سوخته و چی می دیل بوره
یا:

ای رایه شو دری ته رایه قربون
چقدر زونه زنی پیش بزرگون
تی پوتین چرکینه تی پایه قربون
تی ریش و دم خط تی یار قربون
۱۱- عاشقانه ها:

بیشتر ترانه ها حاصل گرهِ خوردگی نگاههای پسران جوان و دختران جوان است که بصورت لطیف و زیبایی بیان شده اند و گویای عشق و نیروی عشق و کشش ها در کوه و دشت و صحرا و شالیزار است. نمونه های لطیف آن را بنگرید:

بی بیم ماهی بشیم دریا به دریا
بی بیم آهو بشیم صحرا به صحرا

بی‌بیم جفتی کبوتر بال به گردن	پرگیریم میون آسمون‌ها	یا:
پاچی لاکوی سره چاه می‌کشی آب	تی گیسو پشت مخمل می‌خوره تاب	یا:
خیال کردی شبان مره بره خواب	می دیله مثل روغن می‌شود آب	یا:
بهار بُما که اسفند دونه کرده	فاطمه خانم خو گیسو شانه کرده	یا:
فاطمه خانم تی گیسو شانه نکن	جه عیشقی تو مره دیوونه نکون	یا:
تالار جور بو شوم تلار به تلار	جوونون نیشته بون قطار به قطار	یا:
می یار جون نیشته بو میون قطار	ایته چشمک بزم خودا نگه‌دار	یا:
کیجا جوننی تی دیم گل اناره	سبد تی دوش دره چو چی دیاره	یا:
تی چو چکاهدی تره بدرم	بیجار کاری دَرَم فرصت ندارم	یا:
انگشتر نقین دارم سه دانه	سه سال تی عاشقم می مار ندونه	یا:
سه سال تی عاشقم می مار دوزی	بشو پول جمع بکن کنیم عروسی	یا:
عجب بادی بو ما با دنیاکو	عجب راهی شنه میرزالی لاکو	یا:
الهی بشکنه تی دست ماکو	منم ماکو بوئم در دست لاکو	یا:
شیمی خونه سَرَدَم زن قاضی	تی پیرراضی بو بوتی مار ناراضی	
من و تی مار کنیم شمشیربازی	شمشیری شکنه کنیم رقاصی	

ساختمان معنوی دوبیتی

در ساختار معنوی دوبیتی نکات بدیعی وجود دارد که توجه به آنها دارای اهمیت است و باز نمود آن برای شناخت جان مایه دوبیتی، که تحقیق چندانی درباره آن نشده است خالی از لطف نیست.

۱- چنانکه می‌دانیم مصرع اول دوبیتی روستایی از نظر موضوع ربط چندانی به مصراعهای دیگر ندارد و برای مقدمه‌چینی و قرینه‌سازی آورده می‌شود و در مصرع دوم مقصود اصلی بیان می‌شود، در مصرع سوم همان مضمون برای تأکید تکرار می‌شود و جان کلام و حاصل پیام در مصرع چهارم است، نمونه:

درخت آلبالویم در بیابون می قدر تو نداری یار نادون

می قدر تو نداری بی وفا یار بشوی مرد ببوی بوم گرفتار
 ۲- گاهی پاره‌ای از دوبیتی‌ها بصورت سؤال و جواب است که یک بیت از زبان دختر
 بصورت پرسش و یک بیت از زبان پسر بصورت پاسخ است و گاهی یک دوبیتی مستقل
 پرسش و پاسخ است. نمونه:
 سؤال:

عمو دختر موتی مهمانم امشب گدازاده بودم سلطانم امشب
 الهی دلم تی بابا خانه نایی میان آسمون غلطانم امشب

پاسخ:

عمو پسر منم مهمان نخواستم گدا باشی تو یا سلطان نخواستم
 الهی دارم می بابا خانه بایی بی عقد و بی صیغه مویار نخواستم
 علاوه بر مضامین شالیکاری، چایکاری، صیادی، صنعتکاری، خدمت سربازی،
 نه‌مرثیه و قیامهای مردم این خطه برمی‌خوریم که بطور کلی گویای شیوه زندگی و
 فرهنگ و آداب و رسم آنهاست و پاره‌ای از این دوبیتی‌ها بطور آشکار به آئین‌ها و
 باورداشت‌ها اشاره شده است. مانند نمونه زیر:

لب دریا کنار یک بونه بی دار عمو پسر بکندن تی برم دار
 زن طلاق بدی بیه می دنبال موتی خانم بیوم تو می ختم کار
 که در مصرع دوم اشاره به آئین درختکاری عروس و داماد دارد که عروس یک
 نهال با خود از خانه پدر می‌آورد و عروس و داماد با هم آن را در حیاط خانه بخت خود
 می‌کاشتند و اگر کسی مخفیانه آنرا می‌کند نشان عدم پایداری زندگی آن دو بود یا دوبیتی
 زیر که اشاره دارد به سنت عروسی که هنگام بردن عروس به خانه شوهر شال سیاه یا
 چادر شب سرخی به کمر او می‌بستند و زمانی که عروس به خانه شوهر می‌رسید
 پدر شوهر یا اگر پدر نداشت برادر شوهر بزرگ‌تر آنرا باز می‌کرد و به این ترتیب پای
 عروس به خانه بخت باز می‌شد.

سیا شالی دبستم کمر تو خیلی وقته ندارم خبر تو
 خیلی وقته تو می حال نه‌رسی مگر مو بی وفا بوم تو بترسی
 همانطوریکه مشاهده می‌کنید شعر گیل دارای جنبه‌های گوناگون مردم شمالی
 است و بر محققان گرانقدر است که در این گسترده پژوهش بیشتری برای شناخت
 فرهنگ والای این مرز و بوم پاک و سبز به عمل آورند. تا تلاش بیست‌ساله این شیفته
 شعر و ادب گیلان به نتیجه و سامان بایسته و دلخواه برسد و این پژوهش منبعی باشد
 برای مردم‌شناسی و شناخت زبان و فرهنگ و ذوق بی‌آلایش روستاییان آشنادل و
 صمیمی گیلان‌زمین.

آوانویسی در ادبیات گیلان

تحقیق در ادبیات عامیانه از جمله گیلکی به مراتب دشوارتر از بررسی شعر و ادب رسمی است، چون شناخت، بررسی و ضبط دقیق آواها و تکیه‌ها نیاز به دقت و وسواس خاصی دارد. زیرا لهجه‌های گیل نه تنها از شهری به شهری تفاوت می‌کند بلکه روستا به روستا مختلف است. حتی اتفاق افتاده که یک ترانه یا مثل را در یک روستا به چند لهجه با آواها و تکیه‌های متفاوت تلفظ می‌کنند و این بدلیل در آمیختگی روستائیان با زبان و فرهنگ شهر است. و دیگر اینکه بعضی از سالمندان که عمده‌ترین منبع کسب ادبیات بومی هستند به طرز نامفهومی آواها و اصوات را بیان می‌دارند بطوری که تشخیص تلفظ درست آنها مشکل است و در هنگام جمع‌آوری ادبیات گیل در باغ و «بولاغ» و شالیزار و قهوه‌خانه‌ها و کوه و دشت با تلفظ‌های گوناگون روبرو می‌شدم، بناچار بر آن شدم که یکی از تلفظ‌ها را که از فرهیخته‌ترین آنها شنیده بودم ضبط کنم و پرواضح است که لغزشهایی نیز رخ داده است که با در نظر گرفتن تلفظ‌های گوناگون قابل اغماض است و به این شکل که ضبط شده است کاملاً قابل استفاده است و علائم لاتین آوانگاری با توجه به جدیدترین شکل آنها است و لازم به یادآوری است که: در آوانویسی از کتاب ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی تألیف جهانگیر سرتیپ‌پور- نشر گیلکان ۱۳۶۴ چاپ اول و راهنمایهای استادم آقای کوروش صفوی استفاده کرده‌ام.

«نشانه‌های آوانویسی»

«مصوت‌ها»

ترجمه	نمونه	تلفظ	واج	ترجمه	نمونه	تلفظ	واج
داری	dari	اَ کوتاه	a'	آفتاب	aftow	آ	â
دختر	lâku	اَ کشیده	ä	دختر	lâku	او	u
مه	me	اَ کوتاه	e	شب	šow	او کشیده	ow
پسر	re	اَ کشیده	e	توت	tüt	او	ü
پثر	pær	ء وسط	Σ	جنگل	dâmon	اُ	o
برنج	bærənj	صدای بین ا و اِ	ə	دختر	kijâ	ای کوتاه	i
توضیح: بیشترین واج مصوتی که در لهجه گیلکی							
بویده لهجه سوی شرق سپیدرود وجود دارد واج							
صدادار (ə) است که در لهجه روستایی نیز وجود							
دارد و صدایی است بین ا و اِ مانند برنج bærənj							
دید	bidi	ای کشیده	i	تاب	halowčiney	ای	ey
پسر	vačay	آی	ay	اوه	âu	آو	au

«صامت‌ها»

r	rikə	پسر	ر	b	bijār	شالیزار	ب
š	šââl	شغال	ش	p	pərčîn	چپر	پ
q	qâtuq	قاتوق	ق، غ	t	tûm	تخم	ت
f	fəškəl	ته مانده	ف	s	suruf	ص، س، ث علف هرز	ص، س، ث
k	kâs	سبز چشم	ک	j	jul	گونه	ج
g	gab	حرف	گ	č	čûm	چشم	چ
l	lâku	دختر	ل	h	hali	آلوچه	ه، ح
m	mučči	بوسه	م	x	xum	خُم	خ
n	nəšâstən	نشا کردن	ن	d	dâmom	جنگل	د
v	vâš	علف هرز	و	z	zΣk	بچه	ض، ظ، ز، ذ
y	yârəstən	یارستن	ی				

(۱)

هزار ترانه گیل



ita dāzey biyem dəste mušammā
zumār jon nâqulə xonə nušō mā
zumār zumār agər tā čang biyarəm
bə zarfe dāz kuli tərə kušomā

به خانه مادرزن ناقلای نمی‌روم
با ضربه‌های داس ترا خواهم کشت

mənəm məstəm mənəm məste ti kijā
mənəm āvārə dər dəste ti kijā
yā ti kijā buvuruš mu bəhinəm
yā az injā birun kon de nəbinəm

من آواره در دست دختر تو هستم
یا از اینجا بیرون کنم که دیگر نبینم

gule sorx-o-sifid zərd konə mārā
harfe har nākəson dərd konə mārā
harf har nākəson xorde našanə
bi ajlə xudā murdə našunə

سخن ناکسان جان ما را به درد می‌آورد
بدون اجل خدا نمی‌توان مرد

bəzən čušmə bəzən čušme bə dunyā
nəxur qussə bəraye mālə dunyā
mālə dunyā be dunyā mundənine
širin joney jə dunyā rəftənine

نخور غصه برای مال دنیا
جان شیرین از دنیا رفتنی است

ایته دازی بییم دسته مو شما
زومار جون ناقله خونه نوشو ما
زومار، زومار اگر ته چنگ بیارم
به ضرف داز کولی تره کوشوما

داسی خریدم که دسته‌اش از شماست
ای مادرزن ای مادرزن اگر ترا به چنگ بیاورم

منم مستم منم مست تی کیجا
منم آواره در دست تی کیجا
یا تی کیجا بووروش مو بهینم
یا از اینجا بیرون کن د نبینم

من مستم، مست دختر تو هستم
یا دخترت را بفروش من بخرم

گل سرخ و سفید زرد کونه ما را
حرف هر ناکسون درد کونه ما را
حرف هر ناکسون خورده نشنه
بی اجل خدا مورده نشنه

گل سرخ و سفید زرد می‌کند ما را
حرف ناکسان را نمی‌توان خورد

بزن چوشمه بزن چوشمه به دنیا
نخور غصه برای مال دنیا
مال دنیا به دنیا موندنین
شیرین جونی چ دنیا رفتنین

بزن چشم را بزن چشم را به دنیا
مال دنیا به دنیا ماندنی نیست

bolənd bālā nəmitərsi xudā rā
fərāmuš kərdəi yəksər tu mārā
fərāmuš kərdəi aybi nədanə
suxənə dušmənān dərđ konə mārā

فراموش کرده‌ای یکسر تو ما را
سخن دشمنان برای من دردناک است

čəqəd nigā kunəm dərāzi rā rā
čəqəd mu bəsmārəm isāl-o-mā rā
xudā tovfīq bədi sərtip āqā rā
zutər mər xəs bukun dil xāhe mā rā

سال و ماه را چقدر بشمارم
که دلخواه مرا از خدمت سربازی زودتر مرخص کند

sərə kuhi bušom dər molke mušā
jurābəm rənginə dər zirə kəbšā
musəlmonon bā in lāku tēmāšā
lāku čum čī mone angurə xušā

جوراب رنگینم در زیر کفش است
چشم دختر به چه می‌ماند به خوشه انگور

kənāre sipdəru zənge sədā qā
bišid baynid ku bəndeye xudāiā
agər ki qār budə kārī nədārid
agər mi yārekə bəksid biyārid

بروید ببینید که کدام بنده خداست
اگر یار من است با خود بیاورید

xeyli vəqtə nedebām dilbərīrā
nəxānde bām ketābe jowhari rā
tu rā qəsəm danəm peyqəmbərīrā
məbādā dil bəbəndi digərī rā

کتاب جوهری را نخوانده بودم
که مبادا به دیگری دل ببندی

بلند بالا نمی‌ترسی خدا را
فراموش کرده‌ای یکسر تو ما را
فراموش کرده‌ای عیبی ندنه
سخن دشمنان درد کونه ما را
بلند بالا از خدا نمی‌ترسی
فراموش کرده‌ای عیبی ندارد

چقد نیگا کنم درازی را را
چقد مو بشمارم ای سال و ماه را
خدا توفیق بدی سرتیپ آقا را
زودتر مرخص بکون دیل خواه ما را
به این راه دراز چقدر نگاه کنم
خداوند به آقای سرتیپ توفیق دهد

سرکوهی بشوم در ملک موشا
جورابم رنگینه در زیر کبشا
مسلمونون بائین لاکو تماشا
لاکو چوم چی مونه انگور خوشا
در سرزمین موشا بر سرکوهی رفتم
مسلمانها ببانید به تماشای دختر

کنار سپیدرو زنگ صدا قا
بیشید ببینید کوبنده خودایا
اگر کی قر بود کاری ندارید
اگر می یارک بکشید بیارید
از کنار سپیدرود صدای زنگ آمد
اگر قهر کرد کاری نداشته باشید

خیلی وقت ندبام دیل بری را
نخواند بام کتاب جوهری را
تو را قسم دتم پیغمبری را
مبادا دیل ببندی دیگری را
خیلی وقت بود که دلبری را ندیده بودم
تو را به پیامبر قسم می‌دهم

še yāra mu bedim imruz sərə rā
 vənə tənə duyə pirhanə siyā
 butəm yāre čiyə də puši siyā
 məgə mən bəmərđəm tu biti azā
 که پیراهن سیاه در بر کرده بود
 مگر من مردم که تو عزا گرفته‌ای

شبه یار مو بدیم امروز سر را
 ونه تن دویه پیرهن سیا
 بوتم یار چیه دپوشی سیا
 مگه من بمردم تو بی‌تی عزا
 محبوبم را امروز سر راه خودم دیدم
 به او گفتم ای دلبر چرا پیراهن سیاه پوشیدی

musəlmonon mi qəbre šod sərə rā
 təmāme pir jəvonon mikəšənd ā
 yəki gunə ki in qəbre qəribə
 xudā donə ke dunyā binəsibə
 که تمام پیران و جوانان می‌بینند و آه می‌کشند
 خدا می‌داند که از دنیا بی‌نصیب شده است

مسلمونون می قبر شد سر را
 تمام پیر جوونون می‌کشند آ
 یکی گونه کی این قبر غریب
 خدا دونه که دنیای بی‌نصیب
 مسلمانان قبر من سر راه است
 یکی می‌گوید این قبر کدام غریب است

siyā abray begit zāqe havā rā
 kudām kāfər gereft dil xāhe mā rā
 agər dilxāh girəd pir šəvəd pir
 sə mäh nāxuš šəvəd noh mäh zamingir
 دلخواه مرا کدام کافر از من گرفته است
 سه ماه بیمار و نه ماه زمین‌گیر شود

سیا ابری بگیت زاغ هوا را
 کدام کافر گرفت دِل‌خواه ما را
 اگر دِل‌خواه گیرد پیر شود پیر
 سه ماه ناخوش شود نه ماه زمین‌گیر
 ابر سیاهی چون زاغ هوا را پوشانده است
 الهی هرکس محبوب مرا از من بگیرد پیر شود

bahāre kuh mubārək bu šoma rā
 šumā duxāhare məxməl qobā rā
 yarmə bādiy-o-barəši bəbāri
 zire šowlā bəđārm har du tā rā
 بر شما دو خواهر قباپوش مبارک باد
 که بتوانم هر دو خواهر را زیر شولای خود حفظ کنم

بهار کوه مبارک بو شما را
 شما دو خواهر مخمل‌قبا را
 گرم بادی و بارشی بباری
 زیر شولا بدارم هر دوتا را
 بهار آمد و بر شما مبارک باد
 باد گرمی بیاید و باران تندی بیارد

sərə rāham sərə rāham sərə rā
 sərə rāham gərəft du märe siyā
 avvəl yāre bəzən nədəšt vəfā
 duvvəm mārā bəzən nəxāmə dunyā
 سر راهم سر راهم سر راهم
 سر راهم گرفت دو مار سیا
 اول یار بزن نداشت وفا
 دوم ما را بزن نخوامه دنیا
 سر راهم را دو مار سپاه گرفته است
 دوم مرا نیش بزن که دنیا را نمی‌خواهم

سر راهم سر راهم سر را
 سر راهم گرفت دو مار سیا
 اول یار بزن نداشت وفا
 دوم ما را بزن نخوامه دنیا
 سر راهم سر راهم سر راه
 (ای مار) اول یار را نیش بزن که نداشت وفا

siyâ abray bitə kəlməndə ku rā
pišə čəšmə bəbərđəm māhe now rā
man-o-kəlməndiyon bā hām bajəngim
šāyəd ābi bəbəndəd konə ju rā

ماه نو خود را پیش چشمه بردم
شاید آب رفته به کهنه جو باز گردد

ti fukul vəž vəžə ay jānə āqā
ti kote rās dušə ay jānə āqā
ilāhi dārəm qiyāmət bəbon bər pā
miyāne āšəqon tu bebi rusvā

کت تو بر روی شانه راست تو است
میان عاشقان تو رسوا گردی

təlārə sər ništəti mā koni nigā
čəndi nəgā koni ti durə nəgā
ilāhi bimirə ti per-o-timār
čəqəd mu bənišəm sənduqə kənār

چقدر به دور دست ما نگاه می کنی
چقدر من کنار صندوق تنها بنشینم

təlārə čəsbidəm rəftəm bə bālā
bədidam du javon bāxufte āgā
qəzārə baputən morq musəmmā
ān jā beyardən yə non-o-həlvā

دیدم که دو جوان آگاه خوابیده اند
بجای آن نان و حلوا برایم آوردند

sərə təlār bušom yāde tu bumā
rəxtəxābə bənam atre tu bumā
rəxtəxābə bənam jāye tu xāli
kudom kāfər dilə bi tu bəxābi

رختخواب پهن کردم بوی تو آمد
کدام دل کافر (کافر دلی) است که بی تو بخوابد

سیاه ابری بپته کلمند کو را
پیش چشمه ببردم ماه نو را
من و کلمندیون با هم بجنگیم
شاید آبی ببندد کونه جو را

ابر سیاهی کوه کلمند را فرا گرفته است
من و اهالی کلمند با هم می جنگیم

تی فوکول وژ وژه ای جان آقا
تی کته راس دوش ای جان آقا
الهی دَرَم قیامت بیون برپا
میان عاشقون تو بیی رسوا
ای آقا جانم موهای تو فروری است
از خدا می خواهم که قیامت برپا شود

تلار سر نیشتی م کونی نیگا
چندی نگاه کنی تی دور نیگا
الهی بمیره تی پیر و تی مار
چقد مو بنیشیم صندوق کنار
سرتلار (بالکن) نشسته ای مرا نگاه می کنی
الهی پدر و مادرت بمیرند

تلار چسبیدم رفتم به بالا
بدیدم دو جوون با خفته آگا
غذا ره بیوتن مرغ مستمنی
آن جا بیردین یه نون و حلوا
بالکن (تکیه گاه) را گرفتم رفتم بالا
غذا را همراه با مرغ مستن پختند

سر تلار بُشوم یاد تو بوما
رختخوابه بنم عطر تو بوما
رختخوابه بنم جای تو خالی
کوڈم کافر دیله بی تو بخوابی
بالای تلار رفتم بیاد تو افتادم
رختخواب پهن کردم جای تو خالی است

ajəb māhast čārdəh šəbə mā
 niyət kərdəm nešəstəm bər sərə rā
 niyət kərdəm bəkārəm səbzəgəndum
 kə hār vəqt ta bəyinəm bərnəgərdum
 نیت کردم و بر سر راه نشستم
 که هر وقت ترا دیدم برنگردم

عجب ماه است چهارده شب ما
 نیت کردم نشستم بر سر را
 نیت کردم بکارم سبزگندم
 که هر وقت ت بینم برنگردم
 ماه شب چهارده عجب ماهی است
 نیت کرده‌ام که گندم سبز بکارم

siā termay irā paštām bəzābā
 mi yār juney irā qadam bəzəbā
 mi yār juney ti-ō-dimey čizərdə
 hersə juš buxordi ti havās pərtə
 اینجا یار عزیز من قدم زده است
 اینقدر حرص و جوش خورده‌ای که حواست پرت است

سیا ترمه‌ی ایرا پشتام بزآبا
 می یار جونی ایرا قدم بزآبا
 می یار جونی تی اودیمی چی زرده
 حرص جوش بخوری تی حواس پرت
 اینجا پشه‌بندی از ترمه سیاه زده‌اند
 یار عزیز من چرا گونه‌ات زرد است

sahar gāhon xurusey mikonəd ā
 mi bəqəl xutəbu čāharda šəbə mā
 ilāhi xurusey tu kər šəvi lāl
 mərə nifəšabān tu kərdi bidār
 که در آغوش ماه شب چهاردهی خوابیده است
 که نصف مرا بیدار کردی

سحرگاهون خروسی می‌کنده آ
 می بغل خوته بو چهارده شب ما
 الهی خروس تو کر شوی لال
 مرا نصب شبان تو کردی بیدار
 سحرگاهون خروسی آواز سر می‌دهد
 الهی ای خروس تو کر و لال شوی

mərə čəndi benišəm otāqə tənḥā
 čəqədr nigā bukunəm čəraqə lowlā
 ajəb kārī bəkərd dowlət mihamra
 mi yār sarbāzi bəbərd bəbom tənḥā
 و چقدر به لاله چراغ نگاه کنم
 که یارم را به سربازی برد و مرا تنها کرد

مر چندی بنشینم اتاق تنها
 چقدر نیگا بکونم چراغ لولا
 عجب کاری بکرد دولت می‌همره
 می یار سربازی ببرد بیوم تنها
 چقدر من در اتاق تنها بنشینم
 دولت عجب کاری با من کرده است

bibim māhi bišim dəryā bə dəryā
 bibim āhu bišim sahrā bə sahrā
 bibim jofti kəbutər bāl bə gərdən
 pərə girim miyonə āsəmunhā
 یا آهو شویم صحرا به صحرا برویم
 میان آسمونها به پرواز درآئیم

بی‌بیم ماهی بیشیم دریا به دریا
 بی‌بیم آهو بیشیم صحرا به صحرا
 بی‌بیم جفتی کبوتر بال به گردن
 پر گیریم میون آسمونها
 می‌خواهم ماهی شویم و دریا به دریا برویم
 مانند دو کبوتر دست در گردن همدیگر

itə yâr bəgîtəm u kəfə dəryâ
marə peyqom bədə tu alon biyâ
nâ now dārəm nâ kəšti-o-na lotkâ
ti xədmət murəsəm imruz-o-fərdâ

برای من پیغام داد که الان بیایم
بهر صورت امروز و فردا خدمت می‌رسم

kəbutər ku bənâl mâhi bə dəryâ
həmə bâ yâr binişən mu bə tənâ
kijâ jon ti nâme mu nadânam
ti nâmə ma bugu mu ta duxânəm

همه با یار نشست‌اند ولی من تنها هستم
نامت را به من بگو که ترا صدا کنم

kabutər dərhavâ du pâ bə dāryâ
noxor qussə bəraye mâle dunyâ
mâle dunyâ bə dunyâ mândəni nist
širin jāney bə dunyâ mândani nist

برای مال دنیا غصه نخور
و نه شیرین جان به دنیا ماندنی است

gule məxməl nəzən du pâ bə dāryâ
nuxur qussə bəraye mâle dunyâ
nuxur qussə ke mərđum māl dārən
čraqə kəs nəsutə tâ bə fərdâ

و برای مال دنیا غصه نخور
چراغ کسی تا فردا روشن نمانده است

mâšiney sut bəze tâ ləbə dəryâ
vi dölə ki niştə mi xâtərə xâ
bišin bəgin šumu mi jānə māmâ
utâqə fəršâ kun bumâ ti zâmâ

ماشینی سوت بزه تالب دریا
اتاق را فرش کند چون دامادش می‌آید

ایته یار بگیتم او کف دریا
مره پیغوم بده تو الون بیا
نه نو دارم نه کشتی و نه لوتکا
تی خدمت مورسم امروز و فردا
یک یاری آن طرف دریا به چنگ آورده‌ام
نه قایق دارم نه کشتی نه زورق

کبوتر کو بنال ماهی به دریا
همه با یار بشین مو به تنها
کیجا جونی تی نام مو ندانم
تی نامه مه بگو مو ته دو خانم
کبوتر در کوه می‌نالد ماهی در دریا
دختر جان نام ترا من نمی‌دانم

کبوتر در هوا دوپا به دریا
نخور غصه برای مال دنیا
مال دنیا به دنیا ماندنی نیست
شیرین جانی به دنیا ماندنی نیست
کبوتر در هوا و دوپای من در دریاست
مال دنیا به دنیا ماندنی نیست

گل مخمل نزن دوپا به دریا
نوخور غصه برای مال دنیا
نوخور غصه که مردم مال دارن
چراغ کس نسوته تا به فردا
گل مخمل نزن دوپا به دریا
غصه نخور که مردم مال دارند

ماشینی سوت بزه تالب دریا
وی دل کی نیشته می خاطر خوا
بشین بگین شومو می جان ماما
اوتاق فرش کون، بوما تی زاما

ماشینی تالب دریابوق زنان وسوت کنان در حال حرکت است
بروید و به مادر منم بگویید که

ب ب

pâci lākoy sərə çâ mikəši âb
ti gison poštə məxməl mixore tâb
xiyâl kərdi šəbân mərə bərə xâb
mi diley misle ruqən mišəvəd âb
گیسوان مخمل تو پشت سرت تاب می خورد
دل من مانند روغن آب می شود

amu doxtər mo ti mehmonəm emšəb
gədâ zadə budəm soltânəm emšəb
ilâhi dənəm ti bâbe xânə bâiy
miyone âsəmon qəltānam emšəb
گدازاده بودم امشب سلطانم هستم
که من میان آسمان غلتان باشم

gule dəstə bəzəm ruxonə ləbə
bušom harf bəzənəm bəytə mi təkə
čəqəd mu bəštoəm suxənə xəlqə
mi diley çi munə nārənə vəlgə
رفتم حرف بزنم به درد آمد
دل من به چه می ماند چون برنگ نارنج است

mâšînə bār bəkurdəm bārə pənəbə
mu šowrəm sərbāzi ruze dušənbə
sərbāzi šowdərəm šownə nəxānəm
sərbāzi meen de mu nəmzəd nədanəm
من میروم سربازی روز دوشنبه
زیرا دیگر در سربازی من نامزد ندارم

پاچی لاکوی سر چا می کشی آب
تی گیسون پشت مخمل می خوره تاب
خیال کردی شبان مره بره خواب
می دیلی میئل روغن می شود آب
دختر تپل که سر چاه آب می کشی
خیال کردی که شبها مرا خواب می برد

عمو دختری موتی مهمونم امشب
گدا زاده بودم سلطانم امشب
الهی دلم تی بابیه خانه بایی
میون آسمون غلتانم امشب
دختر عمو من امشب مهمان تو هستم
الهی امشب بابایت خانه نیاید

گل دسته بزم روخونه لبه
بشوم حرف بزنم بیته می تکه
چقد مو بشتوم سخن خلقه
می دیلی چی مونه نارنج ولگه
لب رودخانه گل را دسته کردم
چقدر من حرف مردم را تحمل بکنم

ماشینه بار بکردم بار پنبه
مو شورم سربازی روز دوشنبه
سربازی شودرم شونه نخوانم
سربازی مثنی مو نمزد ندنم
ماشین را بار پنبه کردم
سربازی میروم شانه نمی خواهم

nəšəstəm kunjə eyvānə tu zeynəb
 šəkəstəm šīšə qəlyānə tu zeynəb
 nəmidānəm bəguyəm yā nāguyəm
 man-o-qəlyān bə qurbānə tu zeynəb

ای زینب شیشه غلیان ترا شکستم
 من و غلیان ای زینب قربان تو گردیم

نشستم کنج ایوان تو زینب
 شکستم شیشه غلیان تو زینب
 نمی دانم بگویم یا نگویم
 من و غلیان به قربان تو زینب
 ای یار من زینب کنج ایوان تو نشستم
 نمی دانم بگویم یا نگویم

āsəmonə sətārə gələfābo
 sərə mi bāl bəni sub nəzdikābo
 sərə mi bāl vigir tu bušu xonə
 yəvāš yəvāš bušu mimār nadonə
 سرت را روی شانهم بگذار که صبح نزدیک شده است
 آهسته به خانه برو که مادرم نفهمد

آسمون ستاره گلفاب
 سر می بال بنی صبح نزدیکاب
 سر می بال ویگیر تو بوشو خانه
 یواش یواش بوشو می مار ندونه
 ستاره های آسمان پراکنده شدند
 سپس سرت را از شانهم بردار و به خانه برو

u kəndə sər xonə səg či kunə lāb
 lāku dərūn hisā čəšmon pur az xāb
 ilahi ibibi ti āxərə xāb
 vəčə birun hisə dəndon dənə sāb
 دختر درون خانه است و چشمان او پر از خواب است
 پسر بیرون است و از انتظار دندان بهم می ساید

او کند سر خونه سگ چی کنه لاب
 لاکو درون هیسه چشمان پور از خواب
 الهی ای بیبی تی آخر خواب
 وچه بیرون هیسه دوندون دنه ساب
 سگ خانه آن محله چقدر پارس می کند
 الهی این آخرین خواب تو باشد

rānəndə yār gitən čəndi səvābo
 xurākə rānəndə kərk-o-kəbubə
 rānəndəgi nəkun mərə bə danə
 ti dəstə lor giri mi dil dərənə
 زیرا خوراک راننده همیشه مرغ و کباب است
 دست به فرمان می بری دل من از جا در می آید

راننده یار گیتن چندی صوابه
 خوراک راننده کرک و کبابه
 رانندگی نکون مره بدنه
 تی دست لر گیری می دیل درنه
 یار راننده گرفتن چقدر بجا است
 رانندگی نکن که بدم می آید

xudāvəndā midil bitabə emšab
 mi čušman yarə re bi xābə emšab
 biyā az xonə birun bivəfā yār
 bigardim bāl bə bāl mahtābə emšab
 چشمان من برای یار بی خواب است امشب
 دست به دست هم بگردیم مهتاب است امشب

خداوندا می دیل بی تابه امشب
 می چوشمان یار ره بی خوابه امشب
 بیا از خونه بیرون بی وفا یار
 بگردیم بال به بال مهتاب امشب
 خداوندا دل من بی تاب است امشب
 ای یار بی وفا از خانه بیرون بیا

dure rāh čumə rāhi, xub niyə xub
 mən-o-ti méyn judâi, xub niyə xub
 mən-o-tu či mānim, yək gušt-o-nāxon
 gušt-o-nāxon judâi, xub niyə xub

چشم به راهی راه دور خوب و پسندیده نیست
 جدایی من و تو خوب و پسندیده نیست
 جدایی گوشت و ناخن خوب و پسندیده نیست
 جدایی گوشت و ناخن خوب و پسندیده نیست

دور راه چوم راهی خوب نیه خوب
 منو تی مئن جدایی خوب نیه خوب
 منو تو چی مانیم یک گوشت و ناخن
 گوشت و ناخن جدایی خوب نیه خوب

šəfātə âsəmon dəb konə dəb
 xəbər bumâi miyârey təb konə təb
 ilâhi yārə təb mərə bigiri
 zəmin-o-âsəmon ârom bəgiri

خبر آمد که یار من تب کرده است
 زمین و آسمون آرام بگیرد

ستاره آسمون دب ک. نه دب
 خبر بومای یاری تب کونه تب
 ایلهی یار تب مَر بگیري
 زمین و آسمون آروم بگیري
 ستاره در آسمون جولان می دهد
 الهی تب یار مرا بگیرد



ت

hâlu dêrey dêrê, on jirêlâtê	هالو داری در ان جیرلات
vi titi kêlênê ami hayâtê	وی تی تی کلن امی حیات
sêd tumên pul dênê hayâtê hinê	صد تومن پول دنم حیات هینم
dêrvâzêy vâz konê mi yârê bêyhê	دروازی واز کنم می یار بینم
درخت آلو (یا گوجه سبز) در داخل صحرا است که تمام شکوفه های آن به داخل حیات ما می ریزد	
صد تومن پول می دهم آن حیات را می خرم	دروازه را باز می کنم تا یارم را ببینم

kuçi vêçay ti xonê jirê lâte	کوچی وچی تی خونه جیرلات
kâr-o-bâre şumu misle îlâte	کار و بار شمو مثل ایلاته
mêgêr mi peyr-o-mâr mârê biyâte	مگر می پئر و مار مَره بییاته
ti sêr tâ pâ têlâ mârê xêlâte	تی سر تا پا طلا مره خَلاته
پسرک که خانه تو در شالیزار پائین است	
مگر پدر و مادر من مرا پیدا کرده اند (که به تو بدهند) اگر سرتاپای تو از طلا هم باشد برای من ارزشی ندارد	

bêhâr bumâ mi diley qêm bigitê	بهار بوما دلی غم بیگیته
mi dimâ zêrdiye âlêm bigitê	می دیمه زردی عالم بیگیته
kubê emşêb buşum dêr baq-o-sahrâ	خوبه امشب بوشوم در باغ و صحرا
golê bêrgânê sêr şêbnê mi bigitê	گل برگانه سر شبنم بیگیته
رخسار مرا زردی عالم گرفت	بهار آمد دل مرا هم گرفت
روی گلبرگ ها را شبنم گرفت	خوبست که امشب بروم در باغ و صحرا

çai dêrçin bumâ vijinê vaqtê	چایی دارچین بومه وجینه وقته
hamê qugan ti yâr bâlâye taxtê	همه گوین تی یار بالای تخته
buşu yârê bogu a lân çi vaqtê	بوشو یار بگو آآن چی وقته
fêlek meqrâz bêze man-o-ti rêxtê	فلک مقراض بزه من وتی رخته
همه می گویند که یارت بالای تخت است (تکیه دارد)	چایی به حدی رسیده که هنگام وجین است
فلک لباس من و تو را یکجا قیچی کرده است	برو به یار بگو حالا چه وقت است

ti dæstonə dərə yək dæstə pākət
biyā yək jā bənišim jāye xəlvət
tərə qəssəm bədəm hamin bərəkət
bivəfaiy na kun ey bi morovvət

بیا یک جا جای خلوت بنشینیم
بی وفایی نکن ای بی مروت

تی دستون دره یک دسته پاکت
بیا یک جا بنشینیم جای خلوت
تره قسم بدم همین برکت
بی وفایی نکون ای بی مروت
در دستان تو یک دسته پاکت است
ترا قسم دادم به همین برکت (نان)

Ali bālā boland xoš qadd-o-qāmət
Ali dəvāz imām qeyr az mohammad
har kas ešqe ali dar sinə dārad
bə qəbrestān ravad porsəš nadarad

علی مانند همه دوازده امام غیر از محمد است
به قبرستان برود پرسش ندارد (بعد از مرگش)

علی بالا بلند خوش قد و قامت
علی دوازده امام غیر از محمد
هر کس عشق علی در سینه دارد
به قبرستون رود پرسش ندارد
علی بالا بلند و خوش قد و قامت است
هر کسی که عشق علی را در سینه داشته باشد

sifid piran puše ti qadd-o-qāmət
ti mār mā zən nədə ti sər səlāmat
biyə har du bəšim piše məhamməd
bəbinim bivəfaiy az ki āməd

مادرت اگر ترا به من نمی دهد سرت سلامت
ببینم بی وفایی از که پیدا شده است

سفید پیرن پوش تی قد و قامت
تی مار مه زن نده تی سر سلامت
بیه هر دو بشیم پیش محمد
ببینم بی وفایی از کی آمد
پیراهن سفید قد و قامت ترا می پوشاند
بیا هر دو بریم پیش محمد (ص)

amonoey amon anjil bə putə
ti mār jon tā bəzə midil bosutə
amon-o-alamon anjil sərə dār
hamə dəhāt isān mi yār bušo šār

مادرت ترا زد و دل من سوخت
همه در ده هستند یارم به شهر رفته است

امون وای امون انجیل بهوته
تی مار چون ته بزه می دیل بسوته
امون و الامون انجیل سردار
همه دهات ایسان می یار بشو شار
امان ای امان انجیر پخته شده است
امان وای امان انجیر سر درخت

siyā vəčay sifid givə dəguta
bə əc jurat mərə nigā bogutə
mu tarə cagotam tājir bāši
bušom bumām bidəm tu nəft foruši

به چه جرأت مرا نگاه کرده ای
وقتی که تحقیق کردم دیدم نفت فروشی

سیاه وچی سفید گیوه دگوته
به چه جرأت مره نگاه بگوته
موتر چاگوتم تاجیر باشی
بشوم بوم بیدم تو نفت فروشی
پسر سیاهی که کفش سفید پوشیده ای
من ترا یک تاجر قلمداد کردم

mi sərə dərd kunə ey bi morovvat
marə ijə banə bišə bə gorbət
biyā bā ham bəšim pišə mohammad
bəbinim bivəfaiy az ki aməd

مرا اینجا گذاشتی رفتی به غربت
بینیم بی وفایی از کیست؟

می سر درد کنه ای بی مروت
مره ایجه بنه بیشه به غُربت
بیا با هم بشیم پیش محمد
بینیم بی وفایی از کی آمد
سرم درد می کنه ای بی مروت
بیا با هم برویم پیش محمد

čəndi mu buxonəm mi sədā bəytə
pulo xonə lākoy mi didə bəytə
pulo xonə lākoy mi nəng-o-nāmus
ilāhi tu bibi mitəzə arus

چشم من دختر خانه بزرگ را گرفته است
ای مادر من یکشب بیا پیش من بخواب

چندی مو بخونم می صدا بیته
پلو خونه لاکوی می دیده بیته
پلو خونه لاکوی می ننگ و ناموس
ایلهی تو بی بی می تازه عروس
چقدر من آواز بخوانم صدایم گرفته است
دختر تازه هروس خانه بزرگ ناموس من است

həvā rā meh bigitə pitə pitə
kutom dāron jə hič hāləm nəgitə
mi dowrə lāku bəytə meslə sitə
xodā donə mi diley tā bigitə

هیچیک از کتام داران حال مرا نمی پرسد
ولی فقط خدا می داند که دل به تو بسته ام

هوا را مه بیگیته پیته پیته
کوتوم داران ج هیچ حالم نگیته
می دور لاکو بیته مثل سیته
خدا دونه می دلی ته بیگیته
هوا را خیمه خیمه مه فرا گرفته است
دور و بر مرا دختران مانند سار پر کرده اند

bušom kuhān mərə kuhān bigitə
mi zulfə čim čimə ārəg bigitə
har čī ādəm bərəsim āri hanitə
məgər mi zən bori qāti bigitə

چین و شکنهای زلف مرا هرق گرفته است
مگر زن بردن (گرفتن) قحطی افتاده است

بُشوم کوهان مره کوهان بیگیته
می زلف چیم چیم عرق بیگیته
هر چی آدم برسیم آری هنیته
مگر می زن بری قاطی بیگیته
به کوهها رفتم کوهها هوش از سرم برد
هر چه قاصد فرستادم جواب آری نگفت

sərə kuhāy tərə kuhāy bigitə
ti zulfān siyā šəbnəm bigitə
har čī qāsəd āyə āri nigitə
məgər ti zən bori qāti dəkətə

زلفان سیاه ترا شبنم گرفته است
مگر زن بردن برای تو قحطی آمده است

سره کوهای تره کوهای بیگیته
تی زلفان سیا شبنم بیگیته
هرچی قاصد آیه آری نگیته
مگر تی زن بری قاطی دکته
سر کوه رفته ای و کوه هوش از سرت برده
هرچی قاصد می آید جواب آری نمی گیرد

lākoy tu ko bəšāy afto ta nitə

ti dutə ləbonə sitālə bitə

ilāhi mu bəbum sitālə rišə

tu tāzə arusi mu tāzə gičə

دولب تو را زنبور گزیده است
تو تازه عروس باشی من تازه داماد

لاکوی تو کو بئسای افتوته نیته

تی دوته لبون سیتاله بیته

الهی مو بیوم سیتال ریشه

تو تازه عروسی مو تازه گیچه

kojā besəy torā āftow nigitə

ti məste cašmonə surmāy nigitə

ilāhi mən šəvam surmāye kāšon

hamaš dər məstə čšmune to bāšəm

چشمان مست ترا سرمه نگرفته است
همیشه در چشمان مست تو باشم

کجا بئسای تو را آفتو نیگیته

تی مست چشمون سرمای نیگیته

الهی من شوم سرمای کاشون

همش در مست چشمون تو باشم

کجا بوده‌ای که ترا آفتاب نگرفته است
الهی من شوم سرمه کاشان

ti šəlvār či mănə həlu dār titə

atrə sâbun bəzə pərdə dəgəntə

atrə sâbn nəzən marə badhanə

do čəšmāne tərə bəynəm yâ dhanə

صابون عطری زدی روی پرچین پهن کرده‌ای
دو چشمان تو را می‌بینم به یاد من می‌آید

تی شلوار چی مانه هلو دار تیته

عطر صابون بزه پرده دگنته

عطر صابون نزن مره بدهنه

دو چشمان تر بینم یا دهنه

شلوار تو به شکوفه درخت هلو شبیه است
صابون عطری نزن من بدم میاد

mosəlmonon qaribəm in vələyət

ti məstə čušmonə kunəm ziyarət

ti məstə čušmanə yek dorre gowhər

biyâ mi vər biniš mi jānə dilbər

چشمان مست ترا زیارت می‌کنم
بیا کنار من بنشین دلبر من

مسلمونون غریبم این ولایت

تی مست چشمون کونم زیارت

تی مست چشمان یک در گوه‌ر

بیه می‌ور بینیش می‌جان دلبر

ای مسلمانان من در این ولایت غریبم
چشمان مست تو مانند یک در گوه‌ر منست

anārey dār dərə-o-jore lātə

uni titi kale ami hayātə

har či tārū zenəm tārū nəburə

pəder suxtə vəčay mi dile burə

شکوفه‌های آن به حیاط ما می‌ریزد
آن پسر پدر سوخته دل مرا می‌برد

اناری دار دره او جور لاته

اونی تیته کله امی حیاطه

هر چی تارو زنم تارو نبوره

پدر سوخته وچی می‌دیل بوره

درخت انار در شالیزار بالاست

هرچه جارو می‌زنم جارو نمی‌برد

vərə vərə bušom zərgərə lāto
 zargər lāku bidem donə hapāto
 tu ke məččə dāri misle nəbāto
 qurbone xudā bušum čiči bəsāto
 دختر زرگر را دیدم که برنج صاف می‌کند
 قربون خدا بروم چه آفریده است

gilān gərmə zəmin dāre rətubət
 mi bərār bušobu du sāl bə xədmət
 xudā barkət bəde anbārə dülət
 ləbāse artəši bərəš mobārək
 برادر من دو سال به خدمت رفته است
 لباس ارتشی بر او مبارک باشد

mārey mārey mərə dādi bə qurbət
 marā dādi bə dəste bi murvvət
 məgər mu duxtərə bābā nəbudum
 məgər mu qāble rikā nəbudəm
 مرا دادی به دست بی‌مروت
 مگر من لایق پسر جوان نبودم

mārey mārey mərə dādi bə qorbət
 mare dādi bə dəste bi murvvət
 agər zəndə bubom āyəm ti xədmət
 agər mordə šəvəm ti sər səlāmət
 مرا دادی به دست بی‌مروت
 اگر که مُردم سرت سلامت

bəhārənə nəšstəm bər sərə təxt
 kojā xābidei ey bəxt ey bəxt
 har tə yār gərəftəm yārəm šəvd sərd
 čəgədr mərdome harfon mikonə dərd
 کجا خوابیده‌ای ای بخت ای بخت
 چقدر حرف مردم (سرزنش) درد می‌کند

وَر وَر بُشوم زرگر لاتِه
 زرگر لاکو ببدم دونه هپاته
 تو که مچّه داری مثل نباته
 قربون خدا بوشوم چی‌چی بساته
 خرامان خرامان رفتم به شالیزار زرگر
 لب و چانه تو مانند قند و نبات است

گیلان گرم زمین داره رطوبت
 می برار بُشو بو دو سال به خدمت
 خدا برکت بده انبار دولت
 لباس ارتشی برش مبارک
 هوای گیلان گرم است و زمین پر رطوبت است
 خدا به انبار دولت برکت بدهد

ماری ماری مرا دادی به غربت
 مرا دادی به دست بی‌موروت
 مگر مو دختر بابا نبودم
 مگر مو قابلِ ریکا نبودم
 مادر مادر مرا دادی به غربت
 مگر من دختر بابا نبودم

ماری ماری مَره دادی به غربت
 مَره دادی به دست بی‌موروت
 اگر زنده بوبوم آیم تی خدمت
 اگر مرده شوم تی سر سلامت
 مادر مادر مرا دادی به غربت
 اگر زنده بودم می‌آیم به خدمت تو

بهارونه نشستم بر سر تخت
 کجا خوابیده‌ای ای بخت ای بخت
 هر ته یار گرفتم یارم شود سرد
 چقدر مردم حرفون می‌کنه درد
 در بهاران نشستم بر سر تخت
 هر یاری که گرفتم سرد می‌شود

kuji lākoy bomāmti vər ayādet
 ti mēstə čəšmonə budəm ziyərət
 ti mārə mə bədə bədə šəkāyət
 agər mi yārəki bišim vələyət
 چشمان مست ترا زیارت کردم
 اگر یار منی از این ولایت برویم

کوچی لاکوی بُمام تی ور عیادت
 تی مست چشمو نه بودم زیارت
 تی ماره مه بده بوده شکایت
 اگر می یار کی بشیم ولایت
 دخترک به عیادت پیش تو آمدم
 مادرت تو را به من داد ولی همش گله دارد

bulbul čəh čəh zənə fəslə bahār ast
 dərəxtān suye sahrā lāləzār ast
 dərəxtān sāye dārənd mu nədārəm
 həmə dəstə guli dārənd mu nədārəm
 درختان سوی صحرا لاله زار است
 همه گلدهسته (یار) دارند من ندارم

بولبول چه چه زنه فصل بهار است
 درختان سوی صحرا لاله زار است
 درختان سایه دارند مو ندارم
 همه دسته گلی دارند مو ندارم
 بلبل چه چه می زند فصل بهار است
 درختان سایه دارند من ندارم

āsəmonə sətārə sisəd-o-bist
 kulāqə səd tumāni bər sərə kist
 bušu yārə bugu mukddərə kist
 dilə bā mən bənə dušmən səgə kist
 کلاه ترکمانی بر سر کیست
 دل را با من بکن دشمن سگ کیست

آسمونه ستاره سیصد و بیست
 کلاف صدتومانی بر سر کیست
 بوشو یاره بگو مکدر کیست
 دل با من بنه دشمن سگ کیست
 ستاره آسمان سیصد و بیست
 برو به یار بگو مکدر کیست

ande buxonəsəm bəbəsəm xəstə
 ti sowqāt či bəyrəm reyhānə dəstə
 həunz te mār tərə gəhvārə bəstə
 mən-o-ti āšəqi xudā dəvəstə
 برای تو یک دسته ریحان سوغات می آورم
 خداوند پیمان عاشقی من و تو را بسته بود

آنډر بخونسم بېسم خسته
 ته سوغات چه بیرم ریحان دسته
 هنوز ته مار تره گهواره بسته
 من و تی عاشقی خدا دَوسته
 آنقدر خواندم خسته شدم
 آنوقت که مادرت تو را گهواره می بست

jirā jowrā muji mi gulə dəstə
 čərə lāgər buboy buxordi qustə
 az ān ruzi ti mār gəhvārə bəstə
 ti agd-o-mi siqə allā dəbəstə
 چرا حصه می خوردی و لاغر شدی (بدان که)
 خداوند عقد من و تو را در آسمانها بسته است

جیرا جورا موجی می گل دسته
 چره لاغر بیوی بخوردی غُسته
 از آن روزی تی مار گهواره بسته
 تی عقد و می صیغه الله دبسته
 ای دسته گل من (یار) که بالا و پائین می گردی
 از آن روزی که مادرت گهواره ات را می بست

təläre sər nište bā dile xəstə
 dəstək hanā bənə pişāni bəstə
 kijā mərə hədi rusvāi bəstə
 bušu mārə bugu gərdən šəkəstə
 دستش را حنا گذاشته و پیشانی را (به دلیل حنا بستن) بسته
 دخترت را بمن بده رسوایی بس است

تلار سر نشیته با دیل خسته
 دستک حنا بته پیشانی بسته
 کیجا مَرَه هَدی رسوایی بسته
 بوشو ما را بگو گردن شکسته
 سر بالکن با دل خسته نشسته
 برو به مادرت بگو گردن شکسته

sərə kuhi bušom mu xəstə xəstə
 gule reyhon bečīnəm dəstə dəstə
 gule reyhon čonān bui nədāre
 dilə mən tāqəte duri nədāre
 دسته دسته گل ریحان چیدم
 دل من طاقت دوری ندارد

سر کوهی بُشوم مو خسته خسته
 گل ریخون بچینم دسته دسته
 گل ریخون چنان بوئی نداره
 دل من طاقت دوری نداره
 سر کوهی رنم من در حالیکه خسته بودم
 گل ریحان چنان عطر و بوئی ندارد

sərə rāhon biništəm xəstə xəstə
 gulə reyhon bəčīnəm dəstə dəstə
 ye šəb ti mār tərə gəhvārə bəstə
 ti and-o-mi ahdə xudā dəvəstə
 گل ریحان چیدم دسته دسته
 عهد ترا با من خداوند بسته

سر راهون بنیشتم خسته خسته
 گل ریون بچینم دسته دسته
 یه شب تی مار تره گهواره بسته
 تی عهد و می عهد خدا دوسته
 سر راه نشستم خسته خسته
 یک شب مادرت ترا گهواره بسته

sərə purdi rəsidəm purdə šəkəstə
 bədəm mi nāzənin ānjā nəšəstə
 bugugtəm nāzənin mi gule dəstə
 az əşqe tu bubom kəmər šəkəstə
 دیدم نازنین یارم آنجا نشسته است
 از عشق تو دیگر کمرم شکسته است

سر پُردی رسیدم پُرد شکسته
 بدیم می نازنین آنجا نشسته
 بگفتم نازنین می گل دسته
 از عشق تو ببوم کمر شکسته
 سر پلی رسیدم پل شکسته بود
 گفتم ای نازنین و دسته گل من

andi pā čāl bišom pā bunə xəstə
 mi yār peyqām bədə ti qəd pəstə
 bušu yārə bugu naxor to qussə
 mu su mā arusəm jahāz durustə
 دیدم نازنین یارم پیغام داد قد تو پست است
 من سه ماه هروسم جهازم کامل است

اندی پاچال بیشم پا بون خسته
 می یار پیغام بده تی قد پسته
 بوشو یار بگو نخور تو غوصه
 مو سو ماه عروسم جهاز درسته
 آنقدر در چاله مانندم پایه خسته شد و رنج کشیدم یارم پیغام داد قد تو پست است
 برو به یار بگو تو غصه نخور

bahâr bumâ mi kurdê lâr bumânêst
alaf dêr kuh mi bargê dâr bumânêst
alêf dêr kuh mi bêrgê dar biyâbon
man-o-ti âşêqi nimkâr bumânêst

هلف در کوه و برگ روی درخت ماند
(داستان) عاشقی من و تو نیمه کاره ماند

puloro purd kunê m çubêş nêratê
âhin hêm taxtê bârkêş fulâtê
kemi nâmêrd mi joftê bogudê
mi dêlê tâ qiyâmêt dâq bogudê

تخت آن از آهن و بارکش آن از فولاد است
دلم را تا قیامت داغ نمود

ajêb râhi buşom mu xêstê xêstê
gule reyhon biçinê m dêstê dêstê
gule reyhon çarâ atri nêdârê
mi yârey kuçikê gâblet nêdârê

گل ریحان بچینم دسته دسته
یارم کوچک است قابلیت را ندارد

bahare vêrrêgê m pâizê guştê
ti hamra gâr bunê m nêbunê m âştê
mu xâ ti qârê ârzû nêdâştê m
mi sêre tu çêrê bêd nâm guzâştê

با تو قهر میکنم و دیگر آشتی نمی‌کنم
چرا روی من (اسم) بدنام گذاشتی

kêbutêr bum ke dêr konji nêşaste
fêlêk tiri bêzê bâlê m şêkêste
fêlêk tiri nêzên mu bâl nadânê m
qaribi yâr-o-qamxâri nêdânê m

فلک تیری زده بالم شکسته است
غریبی یاور و غمخوار ندارم

بهار بوما می‌گُرده لار بومانست
هلف در کوه می‌برگ دار بومانست
هلف در کوه می‌برگه در بیابون
منو تی عاشقی نیم کار بومانست
بهار آمد گوساله من در کوه ماند
هلف در کوه و برگ من در بیابون

پُلور پُرذ کُنم چوبش نراته
آهین هم تخته بارکش فولاته
کیمی نامرد می جفته تاق بُگود
می دل تا قیامت داغ بُگود
رودخانه پل‌رود را پل گذاشتم چوبش از نراد است
کدام نامرد جفت مرا تک کرد

عجب راهی بوشوم مو خسته خسته
گل ریحون بچینم دسته دسته
گل ریحون چرا عطری نداره
می‌یاری کوچیکه قابلیت نداره
عجب راهی رفتم من خسته خسته
گل ریحون چرا عطری ندارد

بهر وزگم پائیز گوشته
تی همره قاربونم نبونم آشته
مو خا تی قار آرزو نداشتم
می سره تو چَره بدنایم گذاشتی
بره بهار هستم گوشت پائیز
من که آرزوی قهر با تو را نداشتم

کبوتر بوم که در کنجی نشسته
فلک تیری بزه بالم شکسته
فلک تیری نزن مو بال ندانم
غریبی یار و غمخواری ندانم
بسان کبوتر در کنجی نشسته بودم
فلک تیری مزن من بال ندارم

sərə kuhun bušom áftow biništə
 bušom xunə bidom mi yār niništə
 mi yārey gardənə bāq-o-bulāqə
 xu pā tu muš bazə bobo čulāgā
 رفتم خانه دیدم یارم ننشسته
 پایش را خار زده و چولاق شده است

سر کوهون بُشوم آفتو بینشته
 بُشوم خونه بیدم می یار نینشته
 می یاری گردنه باغ و بولاغ
 خو پا تو موش بزه ببو چولاقا
 در غروب آفتاب به بالای کوهها رفتم
 یار من گردد باغ و چشمه می گردد

pāči lākoy ti mu haft xālə haštə
 du xāl dər gərdən-o-šiš xālə puštə
 xodā či bəd bəzə mi sərneweštə
 nexā yārey bomə mi dim bəništə
 که دو رج آن روی گردن و شش رج بر پشت افشان است
 باری یار ناخواسته نصیبم شد

پاچی لاکوی تی مو هفت خاله هشت
 دو خال در گردن و شیش خاله پوشته
 خدا چی بَد بَز می سرنوشت
 نخوا یاری بُمِه می دیم بَنِشْتِه
 دختر تیل که زلفان (دراز) خود را هفت هشت رج بافته ای
 خداوند چقدر سرنوشت مرا بد رقم زد

qərān-o-nim qərānə səkkəy rəšt
 mi yārey čāpə dəryā mikone gašt
 ilāhi čāpə daryā bastə bubon
 mi yārey nasibə xu bandə bubon
 دلبر من وسط دریا می کنه گشت
 یار من نصیب بنده خود گردد

قران و نیم قران سکه رشت
 می یاری چاپ دریا می کنه گشت
 الهی چاپ دریا بسته ببون
 می یاری نصیب خوبنده ببون
 با قران و نیم قران سکه رشت (با اندک می سازم)
 الهی وسط دریا بسته شود

qərān-o-nim qəronə səkkəy rəšt
 mi bərar šəhrə tehron mikonə gašt
 ilāhi šəhrə tehrān gul bəbārə
 mi bərar az tehron təšrif biyārə
 برادر من در تهران می کند گشت
 برادر من از تهران تشریف بیاورد

قران و نیم قرون سگه رشت
 می برار شهر تهرون می کنه گشت
 الهی شهر تهران گل بیاره
 می برار از تهرون تشریف بیاره
 قران و نیم قران سکه رشت
 الهی در تهران گل بیاره

səre kuhe, buland áftab bəništə
 bušom xānə, bədem mi yār nəništə
 mi yāre bušobo valgə tərāšə
 pirhane abrišami araq bətāšə
 رفتم خانه دیدم یارم ننشسته است
 با پیراهن ابریشمی هرق پاک کند

سر کوه بلند آفتاب بنیشته
 بُشوم خانه بدم می یار ننشسته
 می یار بُشو بو و لگ تراشی
 پیرهن ابریشمی عرق بتاش
 سر کوه بلند آفتاب نشسته است (غروب کرد)
 یارم رفته بود برگ بتراشد (بچیند)

ti raftâr-o-ti kerdâr, mārə bukuštə
sədāye ti putin nāl, mārə bukuštə
sədāye ti putin nāl nāgəhān šod
pədar suxtə lākoy bi xānəmān šod

صدای پاشنه پوتین تو مرا گشته است
دختر پدر سوخته بی‌خانه‌مان و ناپدید شد

تی رفتار و تی کردار مَرَه بکوشته
صدای تی پوتین نال مَرَه بکوشته
صدای تی پوتین نال ناگهانی شد
پدر سوخته لاکوی بی‌خانه‌مان شد

کردار و رفتار تو مرا کشته و اسیر خود کرده است
صدای پوتین (کفش) ناگهان از بین رفت

āsəmon dərə čəhel ferəštə
čəhel angəštəre səlwāt newəštə
xudāvandā hadə mi sarguzaštə
naxā dilbər bumə mi var biništə

چهل تنگشتری که روی آنها صلوات نوشته است
که دلبر نخواسته آمده و کنارم نشسته است

آسمان در چهل فرشته
چهل انگشتر صلوات نوشته
خداوندا هَد می سرگذشته
نخواه دلبر بَمه می‌ور بینشته
در آسمان چهل فرشته است
خداوندا سرنوشت مرا طوری رقم زدی

səre kuhi bušom āftow bəništə
bumām xone bədem mi yār nəništə
mi yār ko bušobu bargə tarāši
dəsə dəsmāl hadam araḡ bəkəši

آمدم خانه دیدم یارم ننشسته است
یار من کجا رفته برگ بچیند (برای نوغان‌داری)

سرکوهی بُشوم آفتو بنیشته
بومام خونه بدم می یار ننیشته
می یار کو بُشوبو برگ تراشی
دس دسمال هَدَم عَرَق بکشی
سرکوهی رفتم که آفتاب غروب می‌کرد
یار من کجا رفته برگ بچیند (برای نوغان‌داری)

musəlmonon bəbin mi sərguzaštə
pire kəftāl bumə mi dim biništə
pire kəftāl tərə dandān dəniyə
alone javānə vəfā dəniyə

پیر بدشکل آمد پهلویم نشست
جوانان امروزی هم وفادار نیستند

مسلمونون ببین می سرنوشته
پیر کفتال بُمه می دیم بنیشته
پیر کفتال تره دندان دنیه
الن جوان وفا دنیه
مسلمانان سرنوشت مرا ببینید
ای پیر کفتال (بدشکل) تو دندان نداری

mārey mārey mārə vārəš bigiftə
čəhār dowrə mārə gāləš bigiftə
ilahi bimirə pəsərə galəš
mārə rusvā budə bər sərə bāləš

دوروبر مرا چوپانان گرفته‌اند
که مرا بر سر بالش رسوا کرده است

ماری ماری مر وارِش بیگفته
چهار دورِ مر گالش بیگفته
الهی بمیره پسرِ گالش
مَرَه رسوا بوده بر سر بالش
مادر مادر مرا باران گرفته است
الهی بمیره پسر چوپان

sərə kuhon bušom ku mâ bigiftə سر کوهون بُشوم کو ما بیگفته
 bənəfsay dāmənə mâ râ bigiftə بنفشی دامن ما را بیگفته
 u-lukoy mu xāyem bale nəgoftə او لاکوی مو خوام بعله نگفته
 mægər ki zən bəri qahti dəkəftə مگر کی زن بری قحطی دکفته

بالای کوه رفتم (در عظمت کوه) هوش از سرم رفت گل بنفشه دامن مرا گرفته است
 آن دختری که من می‌خواهم هنوز (بله) نگفته مگر زن گرفتن قحطی آمده است

sifid morqi bodəm bâ bâle xəstə سفید مرغی بودم بابال خسته
 fəlak mər tir bəzə mi bāl šekəstə فلک مَر تیر بَز می بال شکسته
 be har ja mu yənəm nə qomo xiši به هر جا مو یَنَم نه قَوْم خویشی
 qobāre bi kəsi mi jonə neštə غبار بی کسی می جُون نیشته

مرغ سفیدی دیدم با بالهای خسته
 به هر طرف نگاه می‌کنم دوست و آشنایی نمی‌بینم
 تیر روزگار بالش را شکسته بود
 غباری بی کسی بر جانم نشسته

kuči burdey bəzəm azze bu dəstə کوچی بُردی بزم از بو دسته
 gole surxi bəkət bər âbe bəstə گل سرخی بکت بَر آب بسته
 bušu yārə bugu ti čumə qussə بوشو یار بگو تی چوم غوصه
 tâzə yār bəiytəm reyhonə dəstə تازه یار بیتم ریحون دسته

برای پل کوچک دسته‌ای به خاطر تو ساختم
 برو به یار بگو برای غصه دادن به تو
 گل سرخی افتاده و بر آب نقش بسته است
 یار تازه‌ای گرفتم چون دسته ریحان

xorusey pər bəze vəqte sahar nist خوروسی پَر بزه وقت سحر نیست
 marā az xāb judā kərdən səlāh nist مرا از خواب جدا کردن صلاح نیست
 ilāhi xurusey tu kər šəvi lāl الهی خوروسی تو کر شوی لال
 ke tu dādi mərə be fikr-o-xiyāl که تو دادی مره به فکر و خیال

خروس پر زد ولی وقت سحر نیست
 الهی ای خروس تو کر و لال شوی
 صلاح نیست که مرا از خواب بیدار کنی
 که مرا به فکر و خیال واداشتی

ruxonə âb bəmā bəst gudəni nist روخونه آب بُما بست گودنی نیست
 inə harfə nəzən guš kərdani nist این حرف نزن گوش کردنی نیست
 inə harfə nazən hamə mi xandə این حرف نزن همه می‌خوانده
 səmāvər juš konə bəškən mi qəndə سماور جوش کنه بشکن می‌قنده

رودخانه آب زیاد آمده سد کردنی نیست
 حرف او را نزن که همه می‌خوانند
 حرف او را نزن گوش کردنی نیست
 سماور جوش می‌کند قند را بشکن

təlārə jor bušoy zulfə čəp-o-rāst
ti dəstə čī dərə xəyyāti məqrāz
tarə qəssəm bədam hazrətə abbās
bivəfāi nəkun mi dil tərə xāst

در دست تو چیست قیچی خیاطی
بی‌وفایی نکن دلم ترا می‌خواهد

anguštərə təlā dārə hekāyāt
bərāye zənākon dārə hekāyāt
zənonə bordənə pul xāye āxər
tərə bərārjone dārə hekāyāt

برای زنها حکایت دارد
برای تو برادر جان من حکایت دارد

anguštərə təlā dārəm hekāyāt
sərə čandin nəfər danəm šəkāyāt
šekār bunun mā bowdən sərbedonbāl
hič kəs mā gitə mənney geyrə mi yār

سسر چندین نفر دارم شکایت
هیچ کس نمی‌تواند مرا بگیرد جز یار من

otāge hašt dari qurbānə ruyət
zənjir pārə kunəm āyem bə suyət
zənjir pārə kunəm qovvəte bāzu
mən-o-tu nišinim zānu bə zānu

زنجیر را پاره می‌کنم می‌آیم بسویت
من و تو می‌نشینیم زانو به زانو

Zərəjey kuhsāron pər bigitə
pələngey kohnə kārən sər bigitə
pələngey kohnə kārən dimə bəni
məgər nəyni həvā čəlxun bəgitə

پلنگ پیر و کاردیده میدان‌داری می‌کند
مگر نمی‌بینی که هوا خونین و برنگ شفق است

تلار جور بُشوی زلف چپ و راست
تی دست چی دره خیاطی مقراض
تره قسم بدم حضرت عباس
بی‌وفایی نکن می‌دیل تره خواست
به بالای بالکن رفتی با زلف چپ و راست
ترا قسم می‌دهم به حضرت عباس

انگشتر طلا داره حکایت
برای زناکون داره حکایت
زنون بردن پول خواجه آخر
تره برارجون داره حکایت
انگشتر طلا حکایت دارد
زن گرفتن سرانجام پول می‌خواهد

انگشتر طلا دارم حکایت
سر چندین نفر دلم شکایت
شکار بونون مه بودن سربدنبال
هیچ کس مه گیته منه غیر می‌یار
انگشتر طلا دارم حکایت
شکاربانان مرا دنبال کردند

اتاق هشت‌دري قربان رویت
زنجیر پاره کنم آیم بسویت
زنجیر پاره کنم قوت بازو
منو تو نیشینم زانو به زانو
در اتاق هشت‌دري بودی قربان رویت
زنجیر را پاره می‌کنم با قوت بازو

زرچی کوهسارون پر بگیته
پلنگی کهنه کارون سر بگیته
پلنگی کهنه کارون دیمه بنی
مگر نینی هوا چلخون بگیته
کبک کوهساران به پرواز در آمده است
پلنگ پیر و کاردیده را کنار بگذارد

talâre sər ništəbi bumâm tivərjə
 yetə ləbxand bəzəm ti mârə vərjə
 mərə nâmid makon ey gule qunčə
 mənəm ommidəvâr bumam ti vərjə

یک لبخند زدم نزد مادر تو
 که من نزد تو امیدوار آمدم

šimi xonə ami xonakə vərjə
 šimi čušmon ami rikəkə vərno
 šimi dəstəy ami dāmən nəse
 šimi dil kâfərə morvət nərese

چشم شما به پسرک ماست
 دل شما کافر است و مروت بدان نمی‌رسد

âsemân dərə kəlâč-o-məljə
 mi dunbâlə dərə qəribə vəčə
 mi dunbâlə niyə mu dušmən dərəm
 ye kəlmə gəb dərəm teza niyarəm

یک پسر فربه مرا دنبال کرده است
 یک کلمه حرف با تو دارم و جرأت نمی‌کنم که بزیم

bijâron pur bəranjə pur bəranjə
 qušə qušə dərəči zərdə rəngə
 man-o-mi yâr bəšim yeqlaq mənje
 âbe yeqlag xorim behzi bəranjə

خوشه خوشه دارد چی زردرنگ است
 آب ییلاق بخوریم بهتر از برنج است

تلار سر نیشته‌بی، بومام تی‌ورجه
 یتە لبخند بزم تی مار ورجه
 مره نامید مکن ای گل غنچه
 منم امیدوار بومام تی ورجه
 بالای بالکن نشسته بودی آمدم نزد تو
 ای غنچه گل مرا ناامید مکن

شیمی خونه امی خونک ورجه
 شیم چشمون امی ریکک ورنه
 شیمی دستی امی دامن نرسه
 شیمی دیل کافر مروت نرسه
 خانه شما رو بروی خانه ماست
 دست شما به دامان ما نمی‌رسد

آسمان دره کلاچ و ملجه
 می دنبال دره غریبه وچه
 می دنبال نیه مو دشمن درم
 یه کلم گب درم ته زنی‌رم
 آسمان پر از کلاغ و گنجشک است
 ای پسر دنبال من نیا که من دشمن زیاد دارم

بیجارون پر برنجه پر برنجه
 قوشه قوشه دره چی زرد رنگه
 منو می یار بشیم ییلاق منجه
 آب ییلاق خوریم بهزی برنجه
 شالیزاد پر از برنج است پر از برنج است
 من و یارم به دل ییلاق رفتیم

bəšin xəbər bədin xāxur xədiyə
 suzənə vigirə kəfən bodujə
 bəšin xəbər bədin xāxur səkinə
 ke kəmtər bəzənə xu sər-o-sinə

که سوزن را بردارد تا برای من کفن بدوزد
 که کمتر به سر و سینه خودش بزند

āsəmānə haft rəng dərə mələjə
 mi dunbālə dərə mi xālə vəčə
 mi dunbālə niyə mu nəmzəd dārəm
 beyne pəder mādər xəjələt dārəm

در آسمان هفت رنگ درختک در حال پرواز کردن است خواستگار من پسر خاله من است
 پیش پدر و مادرم خجالت می‌کشم

بشین خبر بدین خواخور خدیجه
 سوزن و یگیره کفن بدوجه
 بشین خبر بدین خواخور سکینه
 که کمتر بزنه خو سر و سکینه

بروید به خواهر خدیجه بگویید و خبر بدهید
 بروید به خواهرم سیکه خبر بدهید

آسمان هفت رنگ دره ملجه
 می دنبال دره می خاله وچه
 می دنبال نیه مو نمزد دارم
 بین پدر مادر خجالت دارم

دیگر دنبال من نیا چون من نامزه دارم



arəq činə sərā qumčə bə qumčə
 mərə čəsmək nəzən i tangə kučə
 mərə čəsmək nəzən mu namzəh dārəm
 bə dəs anguştəre firuzə dārəm

در این کوچه تنگ بمن چشمک نزن
 به دست انگشتر فیروزه دارم

عرق چین سرا غمچه به غمچه
 مره چشمک نزن ای تنگ کوچه
 مره چشمک نزن مو نمزه دارم
 به دس انگشتر فیروزه دارم

عرق چین سرت چین در چین است
 بمن چشمک نزد من نامزد دارم

arəq čin čin čini riz rize qunčə
 tu pirə mərdəki mu doxtər bəččə
 bəšim zərgər dikən dəndon bəsāzīm
 tu pire mərdəkə jəvān bəsāzīm

تو پیرمرد هستی و من دختر بچه هستم
 توی پیرمرد را جوان بسازیم

عرق چین چین چینی ریز ریز غنچه
 تو پیر مردکی مو دختر بچه
 بشیم زرگر دیکون دندون بسازیم
 تو پیر مردک جوان بسازیم

عرق چین تو پرچین و غنچه‌ای است
 برویم دکان زرگری دندان بسازیم

bulən kulə moji ti mətləbon čə
 səlām aley nitə ti jəvābon čə
 agər bušom bigitəm yār digər
 xudā qəsmət nudə təqsirə mən čə

سلام را جواب ندادی مقصود تو چیست
 خدا قسمت نکرده تقصیر من چه است

بگن کوله مجی تی مطلبون چه
 سلام علی نیته تی جوائن چه
 اگر بشوم بیگیتم یار دیگر
 خودا قسمت نوده تقصیر من چه

بالای کوه می‌گردد مقصود تو چیست
 اگر رفتم گرفتم یار دیگری

sə tā bi-o-sə tā sib-i-sə qunčə
 səlām rā pəs nədəm ey yār qunčə
 səre muye mi yār yektā dər āməd
 bədārəm yādəgāri tuye bogčə

سلامی که به من کردی من جوابش را دادم قهر نکردم
 من آن موی سر را برای یادگاری در بقیچه‌ام نگه می‌دارم

سه ته بی و سه ته سیب و سه غنچه
 سلام را پس ندادم ای یار غنچه
 سر موی می یار یکتا در آمد
 بدارم یادگاری توی بوقچه

سه تا به و سه تا سیب و سه غنچه
 موهای سر یار من یکی در آمد (جدا شد)

mi yârə âqâyə xu mârə vâčə
 čandi qədəm zənə mâčyân kučə
 ilâhi mu bobum dəstə dəftərčə
 čəqədr mu bumonəm zir dəstə vəčə
 چقدر در کوچه ماچیان (روستای در رودسر) قدم می‌زند
 تا کی من زیر دست پسر باشم
 ruxonə âb bumây či pič kunə pič
 bušu yârə bəgu tu kuč nəkun kuč
 xəbər bārdən mi yârəy kuč kunə kuč
 dilə âtiš vâšo jigər kunâ suj
 برو به یار بگو که کوچ نکند
 دلم آتش گرفته و جگرم می‌سوزد

می یار آقای خومار وچه
 چندی قدم زنه ماچیان کوچه
 الهی مو ببوم دست دفترچه
 چقدر مو بومونم زیر دست وچه
 یار من از نظر آقایی به مادرش رفته است
 الهی من دفترچه تو باشم
 روخونه آب بمای چی پیچ کنه پیچ
 بوشو یار بگو تو کوچ نکن کوچ
 خبر بارون می یاری کوچ کونه کوچ
 دیل آتش واشو جیگر کونا سوچ
 رودخانه پر آب شده چه موج می‌زد
 خبر آوردند که یارم کوچ خواهد کرد





ajab seyr-o-səfā dārē mohsən ābād
səd-o-šast kədxodā dārē mohsən ābād
delam mixāst mohsən ābād zən bəgirəm
səd-o-šast kədxodā dāvat bəgirəm

صد و شصت کدخدا محسن آباد دارد
صد و شصت کدخدا را دعوت کنم

عجب سیر و صفا داره محسن آباد
صد و شصت کدخدا داره محسن آباد
دلم می خواست محسن آباد زن بگیرم
صد و شصت کدخدا دعوت بگیرم
عجب سیر و صفایی روستای محسن آباد دارد
دلم می خواست در محسن آباد زن بگیرم

bələtə sər hani bād xordəri bād
tu sərmā boxori ey dād-o-bidād
ye gulə āb hadi ābə bəhuna
ye nəzər ta bəynəm bušum bə xonə

تو سرما بخوری ای داد و بیداد
یه نگاه تو را ببینم بعد می روم به خانه

بلته سر هنی باد خوردری باد
تو سرما بخوری ای داد و بیداد
یه گوله آب هدی آب بهونه
بنظر ته بینم بوشوم به خونه
سر دروازه می آیی باد می خوری
یک کوزه آب بعنوان بهانه بمن بده

zənā kon pič-o-donbāl bifətāde
bāqə sər šowdərən pāye piyade
jəma bin jaqəlon imroz xeyli
səfā dārē ami lāt leylo jādə

همه پای پیاده سر باغ می روند
که عجب صفایی جاده لات لیل (محلای درلنگرود) دارد

زناکون پیش و دنبال بیفتاده
باغ سر شوردن پای پیاده
جمه بین جاغلون امروز خیلی
صفا داره امی لات لیل جاده
زنها جلو و عقب در حرکت هستند
بچه ها امروز همه جمع شوید

du dəstānəm sərə lətāzə oftād
du čəšmānəm bə yārə tāzə oftād
hanuz dəstəm bə dəsteš bərnəxorde
xərabə šahre mā āvāzə oftād

دو چشمانم به یار تازه افتاد
در شهر خراب ما آوازه افتاد (همه جا منتشر شد)

دو داستانم سر لتازه افتاد
دو چشمانم به یار تازه افتاد
هنوز دستم بدستش برنخورده
خراب شهر ما آوازه افتاد
دو داستانم بر دو لنگه در افتاد (در را باز کردم)
هنوز دستم دستش را نگرفته

ze meydun čalə mulkə nəginə bād
arəq ti sifid piranə kunə kār
il āhi mu bəbum ti dəstə dəsmāl
ti arəqe pāk kunəm ruzi hezār bār

زمین هست ز میدان (روستای لاهیجان) باد نمی‌گیرد عرق سرتاسر پیراهن ترا فرا گرفته است
الهی من دستمال تو باشم که روزی هزاربار عرق ترا پاک کنم

bəgən bād-o-bəgən bād-o-bəgən bād
mi peyqāmə bəbor tā kākər lāt
mi peyqāmə bəbor piše qule mu
bəzən zānu bəgu dərde dile mu

پیغام مرا ببرد تا کاکرود (دراشکور رودسر)
زانو بزَن و درد دل مرا بگو

بگن باد و بگن باد و بگن باد
می پیغام ببر تا کاکور لات
می پیغام ببر پیش گل مو
بزن زانو بگو درد دیله مو
بوز باد و بوز باد و بوز باد
پیغام مرا ببر پیش گل من

zərdə məljāy mərə zərd bogudi zərd
ami xonay čərā tərək bogudi tərək
ami xonay dərə haft bunə li dār
mərə tərək bogudə mi nāzənin yār

خانه مرا چرا ترک کردی ترک
مرا یار نازنین ترک کرده‌است

زرد ملجای مره زرد بگودی زرد
امی خونی چرا ترک بگودی ترک
امی خونه‌ی دره هفت‌بونه لی دار
مره ترک بگو ده می نازنین یار
قتاری من مرا زرد کردی زرد
در این خانه هفت بوته افاقای وحشی است

ami mallay dotā lāku gozər kərd
yeki xāldār yeki čador bəsər kərd
dəsay bordəm ke xāldāre bəgīrəm
čador bəsər məhallə rā xəbər kərd

یکی چادر خالدار بسر داشت یکی چادر سیاه
ولی آن دختر دیگر اهل محل را خبر کرد

امی ملّی دوتا لاکو گذر کرد
یکی خالدار یکی چادر بسر کرد
دسی بردم که خالدار بگیرم
چادر بسر محله را خبر کرد
از محله ما دوتا دختر گذر کردند
دست را برای گرفتن چادر خالدار دراز کردم

amān i čurə dərde čurə dərde
āšəqi badtər az dandān dərde
mi dəndān dərd kunə šāne kəšidən
vəli jə yār nəsnə dəst kšidən

امان این چه جور دردی است چه جور دردی است درد عاشقی بدتر از دندان درد است
ولی از یار نمی‌توان دست کشید

امان ای چوره درده چوره درده
عاشقی بدتر از دندان درده
می دندان درد کنه شان کشیدن
ولی چه یار نشانه دست کشیدن

yətə rikāy irā rārā kuzər kərd
 xukulə kəj bənə mərə nəzər kərd
 ilāhi kəj kulā tu vənəgərđi
 zəmin-o-āsəmon ti sər fəgərđi
 کلامش را کج گاشت و مرا نگاه کرد
 زمین و آسمان بر سرت فرو بارد

یتہ ریکی ایرا رارا گذار کرد
 خو کولاه کج بنہ مر نظرہ کرد
 الہی کج کولاتو و نگردی
 زمین و آسمون تی سر فگردی
 یک پسری از این راه عبور کرد
 الہی کج کلا، تو بر نگردی

mənəm āštā luti ti zərd niyəm zərd
 miyon səd jəvon mu mərd niyəm mərd
 miyon bəd javun mu bəd nəboudəm
 agər tərə nəboudəm mərd niəm mərd
 میون صد جوان من مرد نیستم مرد
 اگر ترا نگرفتم من مرد نیستم مرد

منم آشنا لوتی تی زرد نیم زرد
 میون صد جوون مو مرد نیم مرد
 میون صد جوون مو بد نبودم
 اگر ترہ نبردم مرد نیم مرد
 من شکوفہ شفتالو هستم زرد نیستم زرد
 میان صد جوان من بد نبودم

pāči lākoy ti tumon čəhdi gərdə
 bušu šow harbokun jāhil ti mərdə
 jalil mərdə či monə ašrafie zərdə
 dupā yāqot dərə ti dowr gərdə
 برو شوهر بکن جاهل شوهر توس
 دو پایت را یا قوت گرفته است دور تو می گردد

پاچی لاکوی تی تو مَن چندی گرده
 بوشو شوهر بکن جاهیل تی مرده
 جاهیل مرد چی مونہ اشرفی زرد
 دوپا یا قوت درہ تی دورہ گرده
 دختر تُیل تُبان تو (شوارروستایی) چقدر گرد است
 جاهل شوهر تست کہ مانند طلای اشرفی زرد است

āšəqi me dele kāhu hākərde
 āšəqi me ruye seyā hākərde
 āšəqu me dele baverde zār zār
 isā men piše delebər bəyme bizār
 عاشقی رویم را سیاه کرده است
 حالا من پیش دلبرم بیزار شده ام

عاشقی مہ دل کھو ها کرده
 عاشقی مہ روی سیاه ها کرده
 عاشقی مہ دل بُورده زار زار
 ایسا من پیش دلبر بیم بیزار
 عاشقی دلم را کبود کرده است
 عاشقی دلم را زار زار برده است

kijā joh bi nahār qəlyon biyārdə
 bərayə dah nəfər yək nān biyārdə
 bərayə dəh nəfər yək qāšūqə māst
 bərayə čušmə dərd dərman biyārdə
 برای ده نفر یک نان آورده است
 گوئی کہ بریا درمان چشم آورده است

کیجا جون بی نہار قلیون بیارده
 برای ده نفر یک نان بیارده
 برای ده نفر یک قاشق ماست
 برای چشم درد درمان بیارده
 دختر جان بدون نہار قلیان آورده است
 برای ده نفر یک قاشق ماست

nudonəm ke bogum mi dilə dərde
 agər perə bogum per pirə mərde
 agər dārə bogum dārvəlegə fukunə
 pišə yārek bogum mi dilə dərde

اگر به پدر بگویم پیرمرد است
 درد دل مرا پیش یارم بگویم

ندونم که بگویم می دیله درده
 اگر پتره بگویم پتر پر مرده
 اگر داره بگویم دارولگ فوکونه
 پیش یارک بگویم می دیل دورده

نمی دانم درد دل مرا به چه کسی بگویم
 اگر به درخت بگویم برگهای درخت می ریزد

mədərsə zəng bəzə šāgərd jəm šod
 miyone šāgərdon bərar gumə šod
 mudirə tu bogu mi dəst ti dāmon
 bərarə mə hadi bəšim xiyābun

میان شاگردان (دانش آموزان) برادر من گم شد
 برادر را به من بده بروم خیابان

مدرسه زنگ بزه شاگرد جمع شد
 میون شاگردون برار گوم شد
 مدیر تو بگو می دست تی دامون
 برار مه هدی بشیم خیابون

زنگ مدرسه را زدند شاگردان جمع شدند
 به مدیر بگو دست به دامن تو

dərəxtə lubiyāi lubiyāi
 tu tehrān šowdəri key xābiyāi
 tu tehrāh šowdāri tənḥā bəmeni
 mərə bā xod bəbər tənḥāh nəmoni

به تهران می روی تو کی می آیی
 مرا با خود ببرد تنها نمایی

درخت لوبیائی لوبیائی
 تو تهران شودری کی خوابیائی
 تو تهران شودری تنها بمائی
 مرا با خود ببر تنها نمونی
 درخت لوبیائی لوبیائی
 تو تهران می روی تنها بمائی

stāre sər bəzə māhi dərāməd
 mikāre lang bəzə am zənə nāmərd
 bušu amzən bəgu ti sər səlāmət
 ti dāmona girəm ruzə qiyāmət

زن سموی نامرد در کار (هروسی) خلل ایجاد کرد
 روز قیامت من دامن ترا می گیرم

ستاره سر بزه ماهی در آمد
 می کار لنگ بزه عم زن نامرد
 بوشو عم زن بگوتی سر سلامت
 تی دامون بگیرم روز قیامت
 ستاره سر زده و ماه در آمد
 برو بگو به زن عمو سرت سلامت

musəlmonon midil səyyəd pəsənde
 ləbə zənonə səyyəd meslə qənde
 həmə guyənd səyyəd āle fənde
 məzəmmət nəkunid midil pəsənde

لب زنهای سید مثل قند است
 سرزنشم نکنید سید پسند است

مسلمونون می دیل سید پسنده
 لب زنون سید مثل قنده
 همه گویند سید آل فنده
 مزمت نکویند می دیل پسنده

مسلمانان دل من سید پسند است
 همه گویند سید اهل فوت و فن است

musəlmonon mi dil yəkjyi bəndə
hamun xonə kə eyvānəš boləndə
həmun xonə kə pošteš bāq danə
həmun lāku du čəšme zāq danə

همان خانه که ایوانش بلند است
همان دختر که چشم زاغ دارد

مسلمونون می دیل یکجایی بنده
همون خونه که ایوانش بلنده
همون خونه که پشتش باغ دانه
همون لاکودو چشم زاغ دانه
مسلمانان دلم یکجایی بند است
همان خانه که پشتش باغ دارد

bolənd bālā ti qəd čəqədr boləndə
andi sohbət kunəm ti ləb nəxəndə
andi sohbət kunəm tu qār-o-muqār
biyā āšti konim fəslə bijār kār

اینهمه سخن می گوئی لب نمی خندند
بیا در فصل نشاکاری آشتی کنیم

بلند بالا تی قد چقدر بلنده
اندی صحبت کنم تی لب نخنده
اندی صحبت کنم توقار و موقار
بیا آشتی کنیم فصل بیجار کار
بلند بالا قد تو چقدر بلند است

اینهمه حرف می زنیم من و تو قهر شدن ندارد

musəlmonon mi dil mahsil pəsəndə
zirə dəndonə mahsil məslə qəndə
həmə gunən mehsil ālə fəndə
məzəmmət nəkunin mi dil pəsəndə

زیرا محصل شیرین زبان است
سرزنشم نکنید دل من می پسندد

مسلمونون می دیل محصیل پسندد
زیر دندون محصیل مثل قنده
همه گونن محصیل آل فنده
مزمت نکونین می دیل پسندد
مسلمانان دل من محصل پسند است
همه می گویند محصل اهل فوت و فن است

ruxonə āb bumāy i kənd-u-kəndə
yejur sohbət bukun ti dil nəxəndə
bušo šowhər bukun jāhil mərde
jāhile mərd čiyə ašrəfi zərdə

طوری صحبت کن دلت نخندد
مرد جاهل مانند اشرفی زرد است

روخونه آب بمای ای کند او کنده
یه جور صحبت بوکون تی دیل نخنده
بُشو شوهر بوگون جاهيله مرده
جاهيله مرد چیه اشرفی زرده
آب رودخانه زیاد شد تا اینکه بغایت کشد
رفتی به مرد جاهل شوهر کرده ای

ruxonə āb bumāy i kənd-u-kəndə
šorəm mi yār vər hāji bəkəndə
mi yārey qəšəngə bālā buləndə
səməvər juš konə beškən ti qənde

آب رودخانه از این کنده تا آن کنده پر شده است من پیش یار من به روستای حاجی بکنده می روم
سماور جوش می کند قند را بشکن (آماده کن)

روخونه آب بمای ای کند او کنده
شورم می یار و ر حاجی بکنده
می یار قشنگه بالا بلنده
سماور جوش کونه بشکن تی قنده
آب رودخانه از این کنده تا آن کنده پر شده است
یار من قشنگ و بالا بلند است

bijārə kule kutom ayvon buləndə
du tā doxtər isə pəst-o-buləndə
piləte mærd denəm kuçitə mifəndə
təmāme duxtəron miputin bəndə

دوتا دختر آنجا هست که پست و بلندند

بزرگی را شوهر می‌دهم کوچکی باب دل من است تمام دخترها بند پوستین زن هستند

siyā lāko ti qəd čəndi buləndə
har çi sohbət kunəm ti ləb nəxəndə
elāiy ti mārey zuttər bimirə
mən-o-ti āšəqi sāmān bigirə

هر چقدر صحبت می‌کنم لبهای تو نمی‌خندد

کار عشق ما سر و سامان بگیرد

بیجار کول کوتم ایوان بلنده
دوتا دختر ایسه پست و بلنده
پیلته مردنم کوچیته می‌فنده
تمام دخترن می‌پوتین بنده
ایوان خانه سر مزرعه بلند است

سیا لاکو تی قد چندی بلنده
هرچی صحبت کنم تی لب نخنده
الایی تی ماری زودتر بمیره
من و تی عاشقی سامان بگیره
ای دختر سیاه قد تو چقدر بلند است
از خدا می‌خواهم مادرت زودتر بمیره

səre muye mi delbər bənd bəndə
bəṛā qymət bukun hər bənd čəndə
agər bā pul denə mu muštərinom
agər bā jān denə mesqāl čəndə

برو قیمت کن که هر بندی چقدر است

و اگر با جان می‌دهند مثقالی چند است

سر موی می دلبر بند بنده
برا قیمت بکن هر بند چنده
اگر با پول دانه مو مشتری‌نم
اگر با جان دین مثقال چنده
موی سر دلبر من بند بند است (باقی)
اگر با پول می‌دهند من خریدار نیستم

bijār sərxonə ayvon buləndə
səte duxtər isə pəst-o-buləndə
piləte māh munə kuçitə sətārə
vəsətte xuyārə allā bədārə

سه تا دختر آنجا هستند پست و بلندند

وسطی یار من است خدا نگاهش دارد

بیجار سرخونه ایوان بلنده
سه تا دختر ایسه پست و بلنده
پیلته ما مونه کوچته ستاره
وسط ته خویار الله بداره
ایوان خانه سر مزرعه بلند است
بزرگه مثل ماه است و کوچکه مثل ستاره

dərxəte tut təhron done bodə
eşq lāku mərə divonə bodə
jə to lāku nətonəm dəst bəkəşəm
hərf in-o-unə bər duş bəkəşəm

عشق تو تهران دونه بوده

(بار) حرف این و آن را چقدر به دوش بکشم

درخت توت تهرون دونه بوده
عشق لاکو مره دیونه بوده
جه تو لاکوی نغونه دست بشکم
حرف این و اونه بر دوش بکشم
درخت توت تهران دانه کرده
دختر از تو نمی‌توانم دست بکشم

xodávendâ deləm yâde vətən kərd
nəmidânəm fələk rā ki zəbər kərd
məsâle həj həji lānəy bəsâtəm
fəgək bāz âməd-o-zir-o-zəbər kərd

نمی‌دانم آسمان را کی زیر کرد
فلک آن را زیر و زیر کرد

خداوند! دلم یاد وطن کرد
نمی‌دانم فلک را کی زیر کرد
مثال حج حجی لانی بساتم
فلک باز آمد و زیر و زیر کرد
خداوند! دلم یاد وطن کرد
مانند چلچله لانه ساختم

kijâ jâne ti tənban čənde gerdə
bāšu šowhər bākon jāhele mərde
jāhil mərde čī mānə ašrəfi zərde
pirə mərde bubu ti nənə mərde

برو مرد جوانی به شوهری انتخاب کن
همسر پیرمرد نشو که شوهر مادر بزرگ است

کیجا جان تی تنبان چند گرد
باشو شوهر باکن جاهل مرد
جاهل مرد چه مانه اشرفی زرد
پیرمرد ببو تی نه نه مرد
دختر جان دامن تو چقدر گرد است
مرد جوان چون سکه ارزشمند است

ruxonə-ow-bomâ purde bəbərde
mən-o-mi yārəkə dilə bəbərde
mosəlmonon biyâid purde bəsâzid
mən-o-mi yārəkə ham dil bəsâzid

دلم من و یارم را برده است
من و یارم را هم‌دل بسازید

روخونه او بما پرده ببرده
منو می یارک دیل ببرده
مسلمونون بیایید پورد بسازید
منو می یارک هم دیل بسازید
آب رودخانه زیاد شد و پل را آب برد
مسلمانان بیایید پل بسازید

bəhâr bumâ ke espənd donə kərdə
fâtmə xānəm xu gisə šonə kərdə
fâtmə xānəm ti gisə šonə nəkon
jə ešqə tu mərə divonə nəkon

فاطمه خانم گیسوان خود را شانه کرده
و با عشقت مرا دیوانه نکن

بهار بو ما که اسپند دونه کرده
فاطمه خانم خو گیسو شونه کرده
فاطمه خانم تی گیسو شونه نکن
چه عشق تو مره دیوونه نکن
بهار آمد که اسپند دانه کرده
فاطمه خانم گیسوانت را شانه نکن

pirāhən gulguli čākəš kəbudə
bgīn mi yār joney čī xoš nəmudə
kodum ustâ bobu unə bədutə
dilə âtəš girə jigər busutə

ببین که یار من چو خوش نماست
دلم آتش گرفته و جگر من سوخته است

پیراهن گول‌گولی چاکش کبوده
بین می یار جونی چی خوش نموده
کدوم اوستا ببو اونه بدوته
دیل آتش گیره جیگر بوسوته
پیراهن گلدار چاکش کبود است
کدام استاد (خیاط) آنرا دوخته است

ajəb hokmi əme dülət bugudə
 təmume pəsəron məšmul bugudə
 hərtə bolənd bālâ qəbul bugudə
 hərtə kur-o-kəčələ rəd bugudə

تمام پسران را مشمول کرده است
 هر کور و کچل را رد کرده است

عجب حکمی آمه دولت بگوده
 تموم پسران مشمول بگوده
 هرته بلند بالا قبول بگوده
 هرته کور و کچل رد بگوده

عجب حکمی دل ما کرده است
 هر کدام بلند قامت است قبول کرده است



bijārə bəj dərə bəj dərə bijārə
 dəvāye dərdə sər zānuye yārə
 bušu yārə bugu təšrif biyārə
 gole sorx nāxošə čəšm entzārə

داروی سر درد زانوی محبوب است
 که من به مانند گل سرخ مریض و چشم انتظارم

بیجار بچ دره بچ دره بیجار
 دوی درد سر زانوی یار
 بوشو یار بوگو تشریف بیار
 گل سرخ ناخوش چشم انتظار

توی شالیزار برنج است و برنج توی شالیزار
 برو به محبوب من بگو که تشریف بیاورد

ajəb arke boləndi dāre rudbār
 ajəb əngoštəri dāde bə mən yār
 agər dər dəst konəm mərdom šənāsənd
 agər vāpəs dəhəm gele konəd yār

عجب انگشتی یارم به من داده است
 اگر پس بدهم هم یارم گله می‌کند

عجب ارک بلندی داره رودبار
 عجب انگشتی داده به من یار
 اگر در دست کنم مردم شناسند
 اگر واپس دهم گله کند یار

عجب کاخ بلندی رودبار دارد
 اگر آن انگشت را در دستم قرار دهم مردم می‌فهمند

mi yāre bəništə bālāye təlār
 bugu eštər biyā dārəm tərə kār
 ti čum nəqqāšiye ti dəs təlākar
 tərə qurbān bušum yāre vəfādār

بگو بیا این طرف با تو کار دارم
 قربان تو بگردم ای یار وفادار

می یاره بنیشته بالای تلار
 بوگو اشتربیا دارم تره کار
 تی چوم نقاشیه تی دس طلاکار
 تره قربان بوشوم یار وفادار

یار من نشسته است بالای تلار
 چشم تو نقاشی است دست تو طلاکار

nəxā yārə nubu zinhār-o-zinhār
 xunābə xārīnə ruzi hezār bār
 bəxā yārə bubu abdollāhe xān
 nə digčə dāštəbi nə šāmdān

زیرا روزی هزار بار خونابه می‌خوری
 حتی اگر نه دیگ داشته باشی نه دانه

نخوا یار نبو زینهار و زینهار
 خونابه خوارین روزی هزار بار
 بخوا یار ببو عبدالله خان
 نه دیکچه داشته بی نه شامدان

با یاری که دوست نداری ازدواج نکن
 بایاری که دوست داری ازدواج کنی خان زاده‌ای

gole nâr-o-gole nâr-o-gole nâr
 hədi muççi ke mu vâ bukunəm bâr
 hədi muççi ke mu bâr bəstə dâre
 do pâyəm dər rekâb-o-dəste owsâr
 بوسه‌ای به من بده چون می‌خواهم بار سفر ببندم
 پاها در رکاب و افسار در دستم است

ənâre torš hisəm bər sərə dâr
 gole kəm qorf hisəm dər pişə miyâr
 nêxârdəm sib nêxârdəm sib se dinâr
 hârfâye mærdomə guş bədam bisyâr
 گل کم‌ارزش هستم در پیش یار
 حرفهای مردم بسیار به گوشم رسید

bərâr jon nêştəbu çâr konje dokkon
 dəstə xudim bəzə mərə dənə peyqom
 muqurboni buşum ti hêrf-o-kêlâm
 əşerəfi bəşondəm bə jâye qəron
 دست را روی صورتش گذاشته و به من پیغام می‌دهد
 به جای یک ریالی اشرفی برایت فشاندم

ələng dâr-o-mələnĵ dâre moni yâr
 sefid sâl-o-gijikdâre moni yâr
 ərizə mikonəm pişe sepidâr
 sepəhsâlâr jelow dâre moni yâr
 یار من دارای شالی است حاشیه دارد
 یار من دارای مقام بالایی است و مانند آنهاست

xodəm injâ ke yârəm šəhsəvâre
 sərə rāhəm dærgxte porəqâle
 dærxte pærtəqâlon dānə kərdə
 dutâ bulbul miânəş xānə kərdə
 سر راهم درخت پرتقال است
 دوتا بلبل میان آن لانه ساخته‌اند

گل نار و گل نار و گل نار
 هدی مۆچی که مو وا بکونم بار
 هدی مۆچی که مو بار بسته دارم
 دو پایم در رکاب و دست اوسار
 گل نار و گل نار و گل نار (دلدار)
 بوسه‌ای بده که من دارم بار می‌بندم

انار ترش، هیسم بر سر دار
 گل کم قرف هیسم، در پیش می‌یار
 نخواردم سیب نخواردم سیب، سه دینار
 حرفهای مردم گوش بدم بسیار
 انار ترش هستم بر بالای درخت
 نخوردم سیب نخوردم سیب سه دینار

برار جون نشتبو چار کنج دکان
 دست خودیم بز مردن پیغام
 مو قربونی بوشوم تی حرف کلام
 اشرفی بشندم به جای قرون
 برادر جان من چهار گوشه مغازه نشسته بودم
 من قربان حرف و کلام تو بشوم

النچ دار و ملنج دار منی یار
 سفید سال و گیجیک دار منی یار
 عریضه می‌کنم پیش سپیدار
 سپهسالار جلودار منی یار
 قد یار من مانند درخت دلیج و ملیج زیباست
 برای یارم نامه‌ای به بلندای سپیدار می‌نویسم

خودم اینجا که یارم شهسوار
 سر راهم درخت پرتقال
 درخت پرتقالن دانه کرده
 دوتا بول‌بول میانش خانه کرده
 خودم اینجا و یارم شهسوار است
 درختان پرتقال دانه کرده‌اند

ami malle šimi malle diârə
 šimi melle qəşəng kijâ mi yârə
 bæšin bâgin qəşəng kijâyə mârə
 kijâ rə šu nədən kijâ mi yârə

دختر قشنگ محل شما یار من است
 دختر را شوهر نده که او یار من است

امی مله شمی مله دیار
 شمی مله قشنگ کیجا می یار
 بشین باگین قشنگ کیجای مار
 کیجا ر شو ندن کیجا می یار
 از محل ما محل شما پیدا است
 به مادر دختر بگویند

kijâ jân bəpuşe kəfše səgəkdâr
 yəvâş yəvâş bəməj həsârə kənâr
 elâhi mu bubom ti kəfše nəvâr
 bəhârə nuqânəm tərə girəm yâr

یواش یواش کنار دیوار می چرخد
 در بهار هنگام برداشت ابریشم با تو عروسی می کنم

کیجا جان بپوشه کفش سگک دار
 یواش یواش بملج حصار کنار
 الهی مو ببوم تی کفش نوار
 بهار نقانم تره گیرم یار
 دختر جان کفش سگک دار پوشیده است
 الهی من نوار کفش تو گردم

dərəxti portəqâli bər sərə dâr
 nərəsîdə bumâ bu mərə xəridâr
 elâhi bəmîrə ti kafərə mâr
 mu ke bəd nəgutəm bəd bumi eqbâl

هنوز نابالغ بودم آمده بودند خواستگاری من
 من که حرف بد نگفتم اما بخت و اقبال من بد بود

درختی پرتقالی بر سر دار
 نرسیده بوما بو مره خریدار
 الهی بمیره تی کافر مار
 مو که بد نگوتم بد بومی اقبال
 درختی پرتقال بر سر خود داشت
 الهی مادر کافر تو بمیرد

mosalmânon se qəm bome be yek bâr
 qəme pir-o-qəme mâr-o-qəm yâr
 qəme pir-o-mâreh bonə cârə
 qəme yârə nəgin dil bonə pârə

این مسلمانان سه غم بومه به یکبار
 برای غم سوگ پدر و مادر راه چاره ای است ولیکن غم یار را نگویند که دل طاقت آن ندارد

مسلمانان سه غم بومه به یکبار
 غم پیر و غم مار و غم یار
 غم پیر و ماره بونه چاره
 غم یار نگین دل بونه پاره

çorâqe sunədâ yə dərdi dârə
 fitilə çrkino yâ nəft nədârə
 xonəxâzən biyârə yəçkkə nəft
 imşow şow nişini çi məzzə dârə

یا فتیله اش چرکین است یا نفت ندارد
 شب نشینی امشب چه مزه دارد

چراغه سونده به دردی داره
 فیتله چرگینه یا نفت نداره
 خونخوا زن بیاره یک چکه نفت
 ایمشو شونشینی چی مزه داره
 چراغ روشنایی چندانی ندارد لابد یک نقصی دارد
 زن صاحبخانه یک چکه نفت بیاورد

bahâr bumâ mi leyli dər bijârê
 puštê âftâb gəne dil biqərârê
 ilâhi dâreṃ havâ nəm nəm bəvârê
 mi leyli tâqəte gərmi nədâre
 پشت او را آفتاب می‌خورد دل بیقرار است
 که لیلی من طاقت گرمی ندارد

sətârê âsəmon dunbâlê dâre
 həmə təqsir i zənmârê dâre
 xu duxtər bare mahâllê dâre
 xudəš sir-o-mərə gurusnê dâre
 همه تقصیر را این مادرزن دارد
 خودش سیر و مرا گرسنه نگاه می‌دارد

xudəm injâ ke yârəm şahsəvâre
 sərə rāhəm dərəxte portəqâlê
 dərəxte portəqâl rišê bə rišê
 xudəm surxê gul-o-yârəm bənəfšê
 سر راهم درخت پرتقال هست
 خودم گل سرخ و یارم بنفشه است

sərə muye mi yârey halqê dâre
 mi yârey bi nâhâyet qəmzê dâre
 agər bâšê səlâhe pirê mardon
 liyâqət bər mənə bičarê dâre
 بار من بی‌اندازه غمزه داری
 بر من بیچاره سزاوارتر است

tu təb dašti bimirəm ti vəfârê
 sərəsimə bubostom ti vəfârê
 bušom səhrâ derəxte gišê buqə
 naxə nəzri dəbəstəm ti šəfârê
 تو تب داشتی بمیرم تی وفاره
 سراسیمه ببوستم تی وفاره
 بشوم صحرا درخت گیشه بقعه
 نخ نذری دیستم تی شفاره
 برای وفای تو سراسیمه گشتم
 برای شفای تو نخ نذری به بقعه دخیل بستم

بهار بوما می لیلی در بیچاره
 پشت آفتاب گنه دیل بی‌قراره
 الهی دارم هوا نم‌نم یواره
 می لیلی طاقت گرمی نداره
 بهار آمد که لیلی در شالیزار است
 الهی که هوا نم‌نم بیارد

ستاره آسمون دنباله داره
 همه تقصیر ای زن‌ماره داره
 خو دختر بُره محله داره
 خودش سیر و مره گرسنه داره
 ستاره آسمون دنباله دارد
 دختر خود را به محله دیگر می‌برد

خودم اینجا که یارم شهنسواره
 سر راهم درخت پرتقاله
 درخت پرتقال ریشه به ریشه
 خودم سرخ گل و یارم بنفشه
 خودم اینجا یارم در شهنسوار است
 درخت پرتقال ریشه به ریشه است

سر موی می یاری حلقه داره
 می یاری بی‌نهایت غمزه داره
 اگر باشه صلاح پیر مردون
 لیاقت بر من بیچاره داره
 سر موی یار من حلقه حلقه است
 اگر صلاح پیرمردان باشد

تو تب داشتی بمیرم تی وفاره
 سراسیمه ببوستم تی وفاره
 بشوم صحرا درخت گیشه بقعه
 نخ نذری دیستم تی شفاره
 تو تب داشتی قربان وفایت کردم
 به صحرا به طرف درخت گیشه بقعه رفتم

bišim vərzə ti šor šor gule anārə
hizārān hayf ti sâheb yâr nədārə
duâ bukun ti sâhəb yâr bəgiri
ti joftə šāxonə təlâ begiri

هزاران حیف که صاحب تو یار ندارد
هر دو جفت شاخ تو را طلا بگیرد

بشیم ورزه تی شُرشُر گل اناره
هیزاران حیف تی صاحب یار نداره
دعا بکون تی صاحب یار بگیری
تی جفت شاخون طلا بگیری
ای وزرا پرویم که ترکه تو گل انار است
دها کن که صاحب تو یار بگیرد

bahār bumâ mi yârey biqərârə
puštə âftâb gənə dil biqərârə
bušu yârə bugu šərbət biyârə
surxə gul tâqəte gərmi nədârə

پشت او آفتاب می خورد و دل من هم بی قرار است
گل سرخ من (یار) طاقت گرمی ندارد

بهار بوما می یاری بی قراره
پشت آفتاب گنه دیل بی قراره
بوشو یار بگو شربت بیاره
سرخ گل طاقت گرمی نداره
بهار آمد و یار من بی قرار است
برو به یار بگو که شربت بیاورد

havâ gərmə mi yârey bulukârə
araqčîn puštə zulfəš biqərârə
bušu abrə bugu bârəš bəbârə
ke yârey tâqəte gərmi nədârə

هوا گرمه می یاری بلوکاره
عرق چین پشت زلفش بیقراره
بوشو ابر بگو بارش بیاره
که یاری طاقت گرمی نداره
هوا گرم است و یار من بلو می زند (زمین شخم را صاف می کند)
برو به ابر بگو باران ببارد

âsəmonə sətâre čənd hezârə
sutunə âsmon pərvərdəgârə
həmə guyand i dunyâ lâləzârə
xâneYe âxərin piše məzârə

ستون آسمون پروردگار است
و خانه آخرین پیش قبرستان است

آسمون ستاره چند هزاره
ستون آسمون پروردگار
همه گویند ای دنیا لاله زاره
خانه آخرین پیش مزاره
ستاره آسمون چند هزار است
همه می گویند این دنیا لاله زار است

âlâlə sər bəze âlâlə jârə
bulənd bâlâ nəde xuštər kijârə
gərdən šərfə dukun bušu idârə
dəstə dâman bəzən šərat mədârə

بلندبالائی خوش قامت تر از دختر کس ندیده است
دست به دامان (مسئول اداره) شریعت مدار بزن

آلاله سر بزه آلاله جاره
بلندبالا نده خوشتر کیجاره
گردن شرف دکن بوشو اداره
دست دامان بزن شریعت مداره
آلاله در لاله زار سر زده است
شال گردن را بپوش برو اداره

kijâ râ bin kijâ râ bin kijârê
kijâ afšon bugud muye siyârê
bêšin bugoein kijayê mârê
kijayê xeyrê kun hadi amârê

دختر موی سیاه خود را افشان کرده است
دختر خود را به عنوان کار خیر به من بده

gule surx-o-səfid sə qunčə dârê
har kə dilxâh nəburdə najə dârê
har kə dilxâh buron hargiz nəbo pir
səmə nâxoš nubo nohmâ zəmingir

هر که دلخواه خود را نگرفت آرزو به دل می ماند
سه ماه بیمار نشود و نه ماه زمین گیر گردد

bahâr bumâ ki haməjâ bahârê
bulənd bâlâ çi monə səlmə dârê
ilâhi mu bubom yək səlmə rišə
mi sar sâyə bubo mi yâr binišə

بلند بالا به چه می ماند به درخت سرو
و این یار سرو بالا سایه سر من باشد

tələre rubərə mäjər nədârê
lākoye xandəru nəmzəd nədârê
lökoye xandəru mu nəmzədə tu
səməh xədmət kunəm bər mādəretu

دختر خنده رو نامزد ندارد
بخاطر تو سه ماه برای مادرت کمر خدمت می بندم

mi sərey dərd kunə fəslə bahârê
dəraye dərd sər zoneye yârê
bušu yârê bugu təşrif biyarê
gule surx nâxošə hâli nədârê

دوای درد من سر زانوی یار (خوابیدن) است
گل سرخ تو بیمار است و حالی ندارد

کیجارَ بین کیجارَ بین کیجارِ
کیجا افشون بگود موی سیاه
بشین بگوئین کیجای ماره
کیجای خیر کن هدی اماره

دختر را بین دختر را بین دختر را
بروید به مادر دختر بگوئید

گل سرخ و سفید سه غنچه داره
هر که دلخواه نبورده ناجه داره
هر که دلخواه برون هرگز نبو پیر
سه ماه ناخوش نبو نه ماه زمین گیر
گل سرخ و سفید سه غنچه دارد
هر که دلخواه را گرفت هرگز پیر نمی شود

بهار بو ما کی همه جا بهاره
بلند بالا چه مونه سلّم داره
الهی مو بیوم یک سلم ریشه
می سر سایه ببو می یار بینیشه
بهار آمد که همه جا بهار است
الهی که من ریشه درخت سرو باشم

تلاو روبرو معجر نداره
لکوی خنده رو نمزد نداره
لکوی خنده رو مو نمزد تو
سه ماه خدمت کنم بر مادر تو
بالکن روبروی نرده (شبکه) ندارد
دختر خنده رو من نامزد تو

می سری درد گونه فصل بهاره
دوای درد سر زونه ی یاره
بوشو یاره بگو تشریف بیاره
گل سرخ ناخوشه حالی نداره
سر من درد می کند فصل بهار است
برو به یار بگو تشریف بیاورد

dele mən tâqəte duri nədârə
 nəmək az dəste mu şuri nədârə
 biârin âbə dəryâye xonək rə
 buşurin ami dəst binəmək rə
 نمک از دست من شوری نداره (دست من بی نمک است)
 تا دست بی نمک مرا بشوئید

ziyârət xon boşom amâmrəzârə
 har do dəs begitəm gofle təlârə
 xāsəm bəhâr bubom zəvvârə imâm
 bijâr kâri darəm fursət nedârəm
 با هر دو دست قفل طلائی را گرفتم
 شالی کاری دارم و فرصت ندارم

sərə kuhân buşom kuhân bahârə
 duçərxə dowləti adâş səvârə
 duçərxə dowləti poştəş qələmkâr
 adâşə piş dərə mu unə dunbâl
 برادرم دوچرخه دولتی سوار است
 برادرم پیش افتاده من بدنبال او هستم

bijâr sərə xonə çi nəqşə kârə
 sətə lākoy dərə piş-o-dunbâlə
 pişinə mäh monə menin sətârə
 suvvomi mi yârə xudâ bedârə
 سه تا دختر به دنبال دارند می آیند
 سومی یار من است که خدایش نگاه دارد

ajəb duxti mərə xəyât qabârə
 bəqət bāz kun bəbinəm dugmə hârə
 na qədre xud dari na qədrə mârə
 çərə yâd niyâri guzaştə hârə
 بغلش را باز کن که دگمه هایش را ببینم
 چرا گذشته ها را به یاد نمی آوری

دل من طاقت دوری نداره
 نمک از دست مو شوری نداره
 بیارین آب دریای خنک ر
 بشورین امی دست بی نمک ر
 دل من طاقت دوری نداره
 آب دریای خنک را بیاورین

زیارت خون بشوم امام رضا
 هر دو دس بگیتم قفل طلا
 خواسم بهار بویوم زوار ایمام
 بیجار کاری درم فرصت ندارم
 زیارت خوان به پیش امام رضا رفتم
 امسال می خواستم هر بار زوار امام شوم

سر کوهان بشوم کوهان بهاره
 دوچرخه دولتی اداش سواره
 دوچرخه دولتی پوشتش قلمکار
 اداش پیش دره مو او نه دنبال
 سر کوهها رفتم کوهها بهار است
 دوچرخه دولتی پوشتش قلمکاره است

بیجار سر خونه چی نقش کاره
 سه تا لکوی دره پیش و دنباله
 پیشینه ماه مونه مئین ستاره
 سومی می یاره خدا بداره
 خانه سر شالیزار چه نقش و نگاری دارد
 جلویی مانند ماه است و دومی ستاره

عجب دوختی مره خیاط قباره
 بغل باز کن ببینم دگمه هاره
 نه قدر خود دری نه قدر ماره
 چَر یاد نیاری گذشته هاره
 ای خیاط عجب قبایی برای من درختی
 نه قدر خود را دانی نه قدر ما را

labe dəryā kənār mi tum bijārə
sifid pirhan muje mərzə kənārə
hamə gunən sifid pirhan ti yārə
kufr-o-nā səzā nəgin un mi bərārə

پیراهن سفید کنار مرزبندی شالی زار می‌گردد
کفر و ناسزا نگوئید او برادر من است

səre kuhe bulənd mi kuh bahārə
sə mesqālə təlā ti gušvārə
sə mesqālə təlāti guš nətābə
xudəm zərgər bunom sāzəm dubārə

گوشواره تو سه مثقال طلا دارد
خودم زرگری می‌شوم و دوباره می‌سازم

čərāqe sunədanə ye dərđi dārə
yā fitilə čərkinə yā nəft nədārə
bušom piše xudā yək arzi dārəm
mu az ki bədtərəm dilxāh nədārəm

یا فتیله‌اش چرکین است یا نفت ندارد
که من از چه کسی بدترم که دلخواه ندارم

āsəmenə dərə jufti sətārə
jəvone tir bāxord bistu du sālə
dəsə dəsmil hədi zəxmə bəbandəm
jigər tir buxordə dil pārə pārə

جوانی که تیرخورده بیست و دوساله است
جگر تیر خورد و دل من پاره پاره شده است

colāče sər siyā dunbālə dārə
mi bərār kunjə təhron xānə dārə
bəgərdəm kunjə təhron xānə bə xānə
bərizam āškə čəsmān dānə dānə

برادرم گوشه‌ای از تهران خانه دارد
و اشک چشمان را دانه به دانه می‌ریزم

لب دریا کنار می‌توم بیجاره
سفید پیرهن موجه مرزه کناره
همه گونن سفید پیرهن تی یاره
کفر و ناسزا نگین اون می‌براره
زمین شالی من در کنار دریا است
همه می‌گویند پیراهن سفید یار تو است

سر کوه بلند می‌کوه بهاره
سه مثقال طلا تی گوشواره
سه مثقال طلا تی گوش نتابه
خودم زرگر بونوم سازم دوباره
سر کوه بلند کوه من بهار است
سه مثقال طلا برای گوش تو سزاوار نیست

چراغ سوئندن یه دردی داره
یا فتیله چرکین یا نفت نداره
بُشوم پیش خدا یک عرضی دارم
مو از کی بدترم دلخواه ندارم
چراغی که نور کافی نداشته باشد یک نقصی دارد
رفتم پیش خدا یک عرضی داشتم

آسمون دره جفتی ستاره
جوون تیر بخورد بیست و دوساله
دس دسمال هدی زخم ببندم
جیگر تیر بخوره دیل پاره پاره
در آسمون یک جفت ستاره است
دستمال دست تو را بده زخم را ببندم

کلاچ سر سیاه دنباله داره
می‌برار کنج تهرون خانه داره
بگردم کنج تهرون خانه بخانه
بریزم اشک چشمان دانه دانه
کلاچ سر سیاه دنباله دارد
کنج تهران را خانه به خانه می‌گردم

havâ gərmə ke meylə sâye dâre
təmə az duxtəre hamsâyə dâre
âgər hamsâyə duxtəre gir biyârəm
dunyâ âtəş zenəm şərmi nədârəm

طمع از دختر همسایه دارد
دنیا را آتش می‌زنم و شرمی ندارم

mia deryâ bədem guftə sətârə
qənbər gelow isə ali səvârə
ixudâyâ bərəsân dilə duârə
ipâbus hâkənəm amâm rezârə

قنبر جلودار بود علی (ع) سواره
که به پابوس امام رضا بروم

amonu al amon jafər ti yârə
čai dikon xurə ti yādə nârə
čai dikon xurə məz-o-məzafər
vəqti xonə hânə mănandə kâfər

چائی را در دکان می‌خورد به یاد تو نیست
وقتی به خانه می‌آید مانند کافر (بد اخلاق) است

âgər tu mäh bebi mu mäh pârə
âgər tu âftâbi mənəm sətârə
čərâ xud râ kəši digər kənârə
digər sui nədârə ti sətârə

اگر تو آفتاب باشی من ستاره هستم
دیگر ستاره تو نوری ندارد

səfidi səngə mər mər jânə dilbər
âbrişəm bəndə haykal jânə dilbər
mərâ kuştənd turâ rāhmi nəyâməd
âjəb səngin dili ây jânə dilbər

زلف بر قامت دلبر ابریشم‌بند است
دلبر جان من عجب سنگین دل هستی

هوا گرمه که میل سایه داره
طمع از دختر همسایه داره
اگر همسایه دختر گیر بیارم
دنیا آتش زنم شرمی ندارم
هوا گرم است و میل سایه دارد
اگر دختر همسایه را گیر بیاورم

میان دریا بدتم جفت ستاره
قنبر جلو اسیه علی (ع) سوار
خدایا برسان دیله دعاره
پابوس ها کنم امام رضاره (ع)
میان دریا دیدم یک جفت ستاره
خدایا دعا مرا برآور

امون و ال امون جعفر تی یاره
چائی دیکون خوره تی یاد ناره
چائی دیکون خوره مز و مزعفر
وقتی خونه هنه مانند کافر
امان و ال امان جعفر یار تست
چائی را با شیرینی تمام در دکان می‌خورد

اگر تو ماه بی‌بی مو ماه پاره
اگر تو آفتابی منم ستاره
چرا خود ز کشی دیگر کناره
دیگر سوئی نداره تی ستاره
اگر تو ماه باشی من ماه پاره هستم
چرا دیگر خود را کنار می‌کشی

سفیدی سنگ مرمر جان دلبر
ابریشم بند هیکل جان دلبر
مرا کشتند ترا رحمی نیامد
عجی سنگین دلی ای جان دلبر
تن دلبر سفید و چون سنگ مرمر است
مرا کشتند تو را رحمی نیامد

buləndi dar buləndi jāye delbər
ništebi kunj eyvānə bərabər
midile xas tərə çai beyarəm
dušmənən ništebun çəsmə bərabər

تو گوشه ایران رو برو نشسته بودی
افسوس که رو بروی تو دشمنها نشسته بودند

بلندی در بلندی جای دلبر
نیشته بی کنج ایران بربر
می دل خس تره چایی بَیرم
دشمنون نیشته بُن چشم برابر
جای دلبر بلندقامت در بلندی است
دلم می خواست برای تو جایی بیاورم

ti čum kāsə ti abru-burə dilbər
mən-o-ti āšəqi məšhurə dilbər
mən-o-ti āšəqi harfi nədārə
hizārān heyf ti mənzel durə dilbər

دلبر من (داستان) عاشقی من و تو مشهور است
دلبر من هزاران حیف که منزل تو دور است

تی چُم کاسه تی ابرو بوره ديلبر
منو تی عاشقی مشهوره ديلبر
منو تی عاشق حرفی نداره
هزاران حيف تی منزل دوره ديلبر
دلبر من چشم تو آبی و ابروی تو بور است
عاشقی من و تو حرفی دارد

sāmon sahrā bušom allāh-o-akbər
duta duxtər bidem hamrāhə mādər
səlām bər mādər-o-nəgā bə duxtər
qulāme mādərəm šeydāye duxtər

دو تا دختر دیدم همراه مادر
غلام مادرم شیدای دختر

سامون صحرا بُشوم الله اکبر
دوتا دختر بيدم همراه مادر
سلام به مادر و نگاه به دختر
غلام مادرم شيدای دختر
اطراف صحرا رفتم الله اکبر
سلام بر مادر و نگاه به دختر

ābrišəm bənde heykəl jānə delbər
sefidi səngə mər mər jānə delbər
sefidi xəst-o-ājor ruye divār
siyāhi mumiyaīy jānə delbər

سفیدی تو مثل سنگ مرمر است
سیاهی مثل موم جان دلبر

ابريشم بند هيكل جان دلبر
سفیدی سنگ مرمر جان دلبر
سفید خشت و آجر روی دیوار
سیاهی مومیایی جان دلبر
زلف تو مثل ابریشم است
سفیدی تو مثل خشت و آجر روی دیوار است

du çəsmənə ləmāləm kərdə dilbər
dile mā rā por az qəm kərdə dilbər
na mən šir-o-pələngəm ādəmi xor
mərə didi çərə axm kərdi dilbər

دلبر دل ما را پر از غم کرده است
مرا دیدی چرا اخم کردی دلبر

دو چشمون لالم کرده ديلبر
دل ما را پر از غم کرده ديلبر
نه من شیر و پلنگم آدمی خور
مرا دیدی چرا اخم کردی ديلبر
دلبر دو چشمان خود را پر کرشمه کرده
نه من شیر و پلنگم آدمی خوار

kəlâče jon kəlâče jon bəzən pər
mi peyqām bəbər mi mādərə vər
bušu unə bəgu ke az ti duri
fukunəm aškə qəm mi dāmənə sər

پیغام من را به مادرم برسان
اشک غم بر سر دامنم می‌ریزم

bəbārəs bərf-o-bārān mu nəbom tər
hamə xonə dərən mu mərdume vər
harkəs mi harf zenə babon mi hamsər
asire kufiyānəm mərdume vər

هرکس پشت سر من حرف بزند مانند من بشود
مثل کوفیان پیش مردم اسیر و سرگردان هستم

kəbutər āy kəbutər āy kəbutər
tu key pərvāz budi az mu buləndtər
itə xānə bəsātīm āhni dər
mən-o-tu binišim kəsəne vər

تو کی از من بلندتر پرواز کردی
که من و تو نزدیک یکدیگر بنشینیم

kənāre mādərəse hamišə bəhāre
dučərxə dowləti mi yār səvāre
dučərxə dowləti por az qələmkār
mi yāre piš dərə mu unə dunbāl

یار من دوچرخه دولتی سوار است
یار من جلو و دنبال او هستم

səre kuhe bolənd qəzqānčə bārə
bərənɟ juš zənə dil biqərārə
bərənɟ juš zənə bā širə mišān
tərə davəɟ kunəm bā qowm-o-xišan

برنج جوش می‌کند و دل بی‌قرار است
تو را با اقوامت دهوت می‌کنم

کلاچه جون کلاچه جون بزن پَر
می پیغام ببر می مادر ور
بوشو اون بگو که از تی دوری
فوکونم اشک غم می دامن سر
کلاغ جان ای کلاغ جان پرواز کن
برو به مادرم بگو که از دوری تو

بیارس برف و باران مو نیوم تر
همه خونه درن مو مردوم ور
هرکس می حرف زنه ببون می همسر
اسیر کوفیانم مردم ور
برف و باران بارید و من غیس نشدم
همه درخانه خود هستند و من پیش دیگران هستم

کبوتر آی کبوتر آی کبوتر
تو کی پرواز بودی از مو بلندتر
ایته خانه بساتیم آهنی در
منو تو بنیشینیم کسینه ور
کبوتر آی کبوتر آی کبوتر
یک خانه ای با در آهنی ساختم

کنار مدرسه همیشه بهاره
دوچرخ دولتی می یار سواره
دوچرخ دولتی پر از قلمکار
می یار پیش دره مو اونه دنبال
جلوی مدرسه همیشه بهار است
دوچرخه دولتی که پر از نقش و نگار است

سر کوه بلند قزقانچه باره
برنج جوش زنه دل بی‌قراره
برنج جوش زنه با شیر میشان
تر دعوت کنم با قوم و خویشان

بالای کوهی بلند یک دیگ غذا را بار گذاشته‌اند
برنج با شیر می‌شها جوش می‌کند

itâ dâze behem dumu šəšâre
bəšin xəbər bədin mi zən bərarē
mizən bərar čē māne mäh-o-sətarē
ti xāxor mərə hadi fəsle bəhâre

بروید به برادرزن من خبر بدهید
خواهرت را به من بده که فصل بهار است

ایتا دازه بهم دمو ششاره
بشین خبر بدین می زن براره
می زن برار چه مانه ماه و ستاره
تی خواخور مر هدی فصل بهاره
یکی داس خریدم که دسته آن از چوب شمشاد است
برادرزن من مانند ماه و ستاره است

u xānə ki šinə dərvāzə dāre
u duxtər ki šinə pur qəmzə dāre
unə qəd bā mi qəd andāzə dāre
unə rā šown čəqədər məzzə dāre

آن دختر کیست که غمزه دارد
راه رفتن او چقدر با مزه است

او خانه کی شینه دروازه داره
او دختر کی شینه پر غمزه داره
اونه قد با می قد اندازه داره
اونه را شون چقدر مزه داره
آن خانه مال کیست که دروازه دارد
قد او با قد من هم اندازه است

bijārə owkuloš bəzem dubāre
miyār jon yeylāqi gilon čikāre
xudā xərāb bukunə gilonə kāre
siyā čušmə rikay mi čār bədāre

یار ییلاقی من در گیلان چه می کند
پسر سیاه چشم چار بدار من است

بیجار اوکلش بزم دوباره
می یار جون ییلاقی گیلون چی کاره
خدا خراب بکونه گیلونه کاره
سیاه چشم ریکی می چار بداره
به مزرعه خودم دوباره کود دادم
خدا کار گیلان را خراب کند

bənəfšə dər bomā buye bəhâre
bə zəndar dil nəbənd kəm etəbārə
zəndār šownə xonə fikre ayālə
āšəqe bičāre čəšm entəzārə

ای دختر به کسی که متاهل است دل نبند که بی اعتبار است
عاشق بیچاره چشم انتظار می ماند

بنفشه در بما بوی بهاره
به زندار دل نبند کم اعتباره
زندار شونه خونه فکر عیال
عاشق بیچاره چشم انتظار
گل بنفشه روئیده است بوی بهار می آید
وقتی مرد زندار به خانه رود فکر زن و بچه است

təlārə sər neštəy zeni nəqāre
du pelle jir hani zeni ešāre
hamə gunən sanə pirhən ti yārə
bušu qələt bukun un mi bərarē

دوتا از پله ها را پایین می آیی و اشاره می زنی
برو حرف بیخود نزن آن برادر من است

تلار سر نشستی زنی نقاره
دو پله جیر هنی زنی اشاره
همه گتن سن پیرهن تی یار
بوشو غلط بکن اون می براره
بالای خانه نشستی و طبل می زنی
همه می گویند آن پیرهن سفید یادت می باشد

səmənd qâtir ti kəfəl çərə bâzə
ti dumâlə vəçay çe xuş âvâzə
yətə deiqə besi dəme dər vâzə
kəfəl puş biyârəm tâzə bə tâzə

آن کسی که دنبال توست چقدر صدای خوشی دارد
برایت کفل پوش تازه بیاورم

çi ruzə mu bâşom lərzonə bâzâr
harçi çəşmə çərx bədəm nidəm xuşe yâr
bişin bəpursin dâruqə bâzâr
amruz çənd ruz mi yâr bâşâ sərə kâr
هر قدر به این طرف و آن طرف نگاه کردم یارم را ندیدم
چند روز است که یارم به سر کار رفته است

mi yâre gâv gâləşə sər kulâmdâr
gâvə duxân bəzə az vâseye yâr
imsâl siya zəməston nəbunə yâr
mi yarə kəmtər biyarə kuləşə bâr
گاو را به پهبان یار صدا کرد (که من صدایش را بشنوم)
که یار من کمتر بار گاه بدوش بکشد

amu dutə bərârim dər bijâr kâr
mi vərzə lāqərə nəkunə mi kâr
ilâhi jitey bəşkənə gajmə gumə bi
mi vərzay ku bəşi mu bəqəle yâr
ورزای من لاغر است و کار مرا نمی‌کند
ورزای من کوه رود و من بغل یار

ajəb xâlə xudâi dānə mi yâr
rəvəşə pādəşahi dānə mi yâr
digər hiç eybi nədānə mi yâr
yə qədri bivəfai dānə mi yâr

روش پادشاهی دارد یار من
فقط به قدری بی‌وفا است

سمند قاطر تی کفل چر باز
تی دوما وچی چه خوش آواز
یته دیقه بیسی دم درواز
کفل پوش بیارم تاز به تاز
ای قاطر سفید چرا کفل تو باز است و کفل پوش نداری
یک دقیقه دم دروازه ما بمان

چی روز مو باشم لرزین بازار
هرچی چشم چرخ بدم ندیدم خوش یار
بیشین بهرسین داروغه بازار
امروز چند روز می یار باشا سر کار
من روزی به بازار لرزین رفتم
بروید سوال کنید از داروغه بازار

می یاره گاو گالش سر کلامدار
گاو دخان بزه از واسه یار
امسال سیه زمستون نبونه یار
می یاره کمتر بیار کولش بار
یار من چوپان گاو است و گاوداری دارد
زمستان سیاه امسال با من یاری نمی‌کند

امو دوته براریم در بیجار کار
می ورزه لاغره نگونه می کار
الهی جیتی بشکنه گاجمه گومه بی
می ورزی کو بشتی مو بغل یار
ما دو تا برادریم در کار شالی کاری
الهی یوغ بشکند و خیش گم شود

عجب خال خدایی دانه می یار
روش پادشاهی دانه می یار
دیگر هیچ عیبی ندانه می یار
به قدری بی‌وفایی دانه می یار
عجب خال خدایی دارد یار من
یار من عیب دیگری ندارد

mənəm ruddāriyəm bumām jə ruddār
mi qâtir ləng bəzə zire nārənĵ dār
ilāhi nārənĵ dar tu nəvəri bār
mərə az dəst buşoy mi nāzənin yār
قاطر من زیر درخت نارنج خسته شده
که یار نازنین من از دست رفت

təlārə jor ništi kuni suzən kār
čəyədr nigā kuni ti dowr-o-kənār
čərá xud rá kəši digər kənārə
digər sui nədārə ti sətārə
به دور و برت چقدر نگاه می‌کنی
دیگر ستاره تو نوری ندارد

rəvanə rá bubom xudā nəgahdār
mərə jəvāb bəda ti kafəre mār
təra jəvāb bəda mi kafəre mār
mərə nifrin nukun nubom gunahkār
مارد کافرت به من جواب رد داد
مرا نفرین نکن تا گنهکار نشوم

musəlmonon sə qəm bunā be yəkbār
qəme per-o-qəme mār-o-qəme yār
qəme per-o-qəme mār čārə danə
qəme yārey mi dilə pārə konə
غم پدر و غم مادر و غم یار
اما غم یار دلم را چاک چاک می‌کند

ajəb sibi biyārdə ami sib dār
sərə sibə mone mi nāzənin yār
hizār heyfə tərā nəngān bəcīnən
mi dilə tā qiyāmət konə dāqdār
یار نازنین من مانند سیب است
و دل مرا تا قیامت داغدار کنند

منم رودباریم بومام ج رودبار
می قاطر لنگ بزه زیر نارنج دار
الهی نارنج دار تو نوری بار
مرا از دست بشوی می نازنین یار
منم رودباریم آمدم از رودبار
الهی ای درخت نارنج تو بار نیاوری

تلار جور نیشتی کونی سوزن‌کار
چقدر نیگا کونی تی دور و کنار
چرا خود ر کشی دیگر کناره
دیگر سوئی نداره تی ستاره
سر بالکن نشسته‌ای و سوزن‌کاری می‌کنی
چرا دیگر خود را کنار می‌کشی

روانه راه ببوم خودا نگهدار
مره جواب بده تی کافر مار
تره جواب بده می کافر مار
مره نفرین نکن نبوم گنهکار
روانه راه شدم خدا نگهدار
مادرم به تو جواب منفی گفت

مسلمونون سه غم بوما به یک‌بار
غم پرو غم مار و غم یار
غم پرو غم مار چاره دنه
غم یاری می دیله پاره کنه
مسلمانان سه غم آمد به یک بار
غم پدر و غم مادر چاره دارد

عجب سیبی بیارده امی سیب دار
سر سیب مونه می نازنین یار
هزار حیف ترا ننگان بچینن
می دیله تا قیامت کنه داغدار
درخت سیب ما عجب سیبی آورده است
هزار حیف که تو را مردمان پست بچینند

bijâr sərə dərə yək bunə bi dâr
pəsər amu bəkəndən ti bərəm dâr
nâ ti sibə xânəm nə ti anârə
ti meymon xâ bobom fərdâyə nahâr

پسرعمو درخت بخت تو را کنده‌اند
فردا نهار مهمان تو خواهم شد

بیجار سره دره یک بوته بی دار
پسرعمو بکنندن تی برم دار
نه تی سیب خوانم نه تی انار
تی میمون خوا بیوم فردی نهار
در شالیزار یک بوته درخت به روئیده است
نه سیب تو را می خواهم و نه انار تو را

bəhâr âməd sə qəm âməd bəyəkbar
bijâr kâr-o-bibi tâv-o-qəme yâr
bijâr kâr-o-bibi tâvə bətavəm
mərə dānəm kuše âxər qəme yâr

شالی کاری نوغانداری و غم یار
اما می‌دانم که غم یار آخر مرا می‌کشد

بهار آمد سه غم آمد به یکبار
بیجار کار و بی‌بی تاو و غم یار
بیجار کار و بی‌بی تاو بتاوم
مره دانم گوشه آخر غم یار
بهار آمد و سه غم به یکبار آمد
طافت شالیکاری و نوغاندای را دارم

ye ruzi mu bušom amu ti bijâr
mi dəsmâl gum bubo amu ti bijâr
ilâhi mu bubum sâhibə bijâr
mərə dəsmâl bihin dowrə gijik dâr

دستمال من در شالیزار همو گم شد
که برای من دستمال حاشیه‌دوزی شده بخری

یه روزی مو بشوم عمو تی بیجار
می دستمال گوم بوبو عمو تی بیجار
الهی مو ببوم صاحب بیجار
مره دستمال بیهین دوره گیجیک دار
هموجان من یک روز سر شالیزار تو رفتم
الهی من صاحب مزرعه تو باشم

itə xâlə xudâi dârə mi yâr
gəl-o-gərdən çi mâhi dârə mi yâr
mi yârey ayb nədâre mu buguyəm
yəxurdə bivəfâi dârə mi yâr

چه گردن و غنچ ماهوشی دارد یار من
یک مقدار بی‌وفایی دارد یار من

ایته خال خدایی داره می یار
گل گردن چه ماهی داره می یار
می یاری عیب نداره مو بگویم
یخورده بی‌وفایی داره می یار
یار من یک خال خدایی دارد
یار من عیبی نداره که من بگویم

Aftow gərdəş zəne zire çənâr dâr
gule surx-o-səfidə mi nâzənin yâr
buşoy mərdə buboy buboy girəftâr
pəşimâni dani ruzi hizâr bâr

یار نازنین من گل سرخ و سفید است
اکنون روزی هزار بار پشیمان می‌شوی

آفتو گردش زنه زیر چنار دار
گل سرخ و سفیده می نازنین یار
بشوی مرده ببوی ببوی گرفتار
پشیمانی دنی روزی هزار بار
آفتاب زیر درخت چنار گردش می‌کند
رفتی شوهرکردی و گرفتار شدی

təlâre jor bušom təlâr bə təlâr
 jəvonon ništə bon qətâr bə qətâr
 mi yâr jon ništə bu miyon qətâr
 itə čušmək bəzem xudâ nigəhdâr

جوانان نشسته بودند قطار به قطار
 یک چشمک به عنوان خداحافظی زدم

agər mu bəmurdəm imsâlə bahâr
 mərə dafnə kunid u xonə kənâr
 mi qəbrə sər bāid sər sâl bahâr
 unə sər bəkārid surxə gule dâr

مرا در کنار آن خانه دفن کنید
 و سر آن گور گل سرخ بکارید

či xāste bukunəm ti ällâ gušvâr
 či xāste bukanəm mu nəxāste yâr
 telâ gušvâr mərə anguşt nəmâ kərd
 nəxāste yâr mərə bi xānəmân kərd

یاری که دلخواه من نیست نمی‌خواهم
 یاری که دلخواه من نبود مرا بی‌آبرو و بی‌خانمان کرد

rizə reyhon bəkāštəm dəm divâr
 du zən dâri tu mu nəbəm ti yâr
 agər xâhi bukuni mi dilə kâr
 zərə təlâq bədi mu bəbum ti yâr

تو دو تا زن داری و من یار تو نمی‌شوم
 زن را طلاق دادی من یار تو می‌شوم

mu angurə donə həstəm bər sərə dâr
 mu murvâridə dönə pur xəridâr
 rikây rikây nukun ma sər bə dunbâl
 ma hičkəs gitə mənne qeyre mi yâr

من دانه انگور هستم که خریدار زیادی دارد
 غیر از یار من کسی نمی‌تواند مرا بگیری

تلاز جور بشوم تلاز به تلاز
 جونون نیشته بون قطار به قطار
 می یار جون نیشته بو میون قطار
 ایته چشمک بزم خدا نیگه‌دار
 بالای بالکن رفتم بالکن به بالکن
 یار نازنین من میان قطارشان نشسته بود

اگر مو بمردم ایمسال بهار
 مر دفنه کونید او خونه کنار
 می قبر سر بایید سر سال بهار
 اون سر بکارید سرخ گل دار
 اگر من امسال بهار مردم
 امسال بهار سر گور من بیانید

چی خواسته بکونم تی الآ گوشوار
 چی خواسته بکونم مو نخواسته یار
 طلا گوشوار مرا انگشت‌نما کرد
 نخواسته یار مرا بی‌خانمان کرد
 گوشواره والله تو را من نمی‌خواهم
 گوشواره طلا مرا انگشت‌نما کرد

ریز ریحون بکاشتم دم دیوار
 دو زن داری تو مو نبم تی یار
 اگر خواهی بکونی می دیل کار
 زن طلاق بدی مو بیوم تی یار
 ریحون ریز را دم دیوار کاشتم
 اگر می خواهی کار دل مرا بکنی

مو انگور دونه هستم بر سر دار
 مو مروارید دونه پر خریدار
 ریکای ریکای نکون مه سر بدنبال
 مه هیچکس گیته منه غیر می یار
 من دانه انگور هستم بر سر درخت
 پسر پسر مرا دنبال نکن

mənəm rudbâriyem âyem jə rudbâr
mi qâtir ləng bubo zirə zeyton bâr
ilahi zeyton dâr tu key âri bâr
čizi dər dəst nədârəm sowqəte yâr

قاطر من زیر بار زیتون لنگ شده است
زیرا چیزی در دست برای سوغاتی یار ندارم

منم رودباریم آیم چه رودبار
می قاطر لنگ ببو زیر زیتون بار
الهی زیتون دار تو کی آری بار
چیزی در دست ندارم سوغت یار
من رودباری هستم و از رودبار می آیم
الهی ای درخت زیتون تو کی بار می آوری

šâxuz dâr bərg budə tâ sərə rudbâr
pači rikây ti zulfonə furud bâr
agər xâi bukuni mi dilə kâr
bušu bâzâr bihin məxmələ guldâr

پسر تپل زلفان تو را فرود بیار
برو بازار مخمل گلدار بخر

شاخوز دار برگ بوده تا سر رودبار
پاچی ریکای تن زلفون فرودبار
اگر خواهی بکونی می دیله کار
بوشو بازار بیهین مخمل گول دار
درخت شب و خسب برگ کرده تا سر رودبار
اگر می خواهی کار دل مرا بکونی

sərə kuhe bulənd mi yâr-o-mi yâr
xəbər âməd ke yârəm gəšte bimâr
du dəsmâl pur kunəm sib-o-golanâr
ke fərdâ mirəvəm mən didəne yâr

خبر آمد که یارم بیمار شده است
که فردا من به دیدن یار می روم

سر کوه بلند می یار و می یار
خبر آمد که یارم گشته بیمار
دو دسمال پر کنم سیب و گل انار
که فردا می روم من دیدن یار
سر کوه بلند یار و من و یار من
دو دسمال را از سیب و گل انار پر می کنم

araqčîn čitə čârgul dâre mi yâr
səd-o-šəst xâlə kâkul dâre mi yâr
bə qorbone səd-o-šəst xâlə kâkul
rəvəše pādəšâhon dârə mi yâr

یار من عرقچین از چیت که چهار گل است دارد کاکل او صد و شصت رج است
یار من روش خرامیدن پادشاهان را دارد

عرقچین چیت چارگول داره می یار
صد و شصت خاله کاکول دار می یار
به قربون صد و شصت خاله کاکول
روش پادشاهون داره می یار
یار من عرقچین از چیت که چهار گل است دارد کاکل او صد و شصت رج است
به قربان صد و شصت رج کاکل تو بگرم

təlârə čâgudəm təlâr bə tətâr
jəvənon bənišin qətar bə qətâr
mi yâr jon binišə vəsətə divâr
yə dəstə gul dərə yə dəstə gušvâr

که جوانان ردیف بنشینند
در یک دست گل یک دست گوشواره داشته باشد

تلار چاگودم تلار به تلار
جوانون بنیشین قطار به قطار
می یار جون بینیشه وسط دیوار
یه دست گول دره یه دست گوشوار
خانه ای با بالکن چندطبقه ساختم
یار جان من وسط دیوار نشیند

tu angure siyâhi bær sære dâr
 mu dönə morvâridəm pur xəridâr
 bušu kərji biniš lâburə bərdâr
 gədə zâdə ċi donə qəymət yâr
 من دانه مروارید پر خریدار هستم
 گدازده ارزش یار را چه می‌داند

تو انگور سیاهی بر سر دار
 مو دونه مرواریدم پر خریدار
 بوشو کرجی بینیش لابر بردار
 گدازده چی دونه قیمت یار
 تو انگور سیاه روی درخت هستی
 برو کشتی سوار شو لنگر را بردار

du tə sibə dorušti bær sære dâr
 ajəb bâlâ buləndə nâzənin yâr
 hizâr həyfə tərə nâkəs biċinə
 ti vâsə mu buxorəm qussə bisyâr
 یار نازنین من چه بالا بلند است
 و من در انتظار رسیدن به تو غصه بسیار بخورم

دو ته سیب درشتی بر سر دار
 عجب بالا بلنده نازنین یار
 هیزار حیفه تره ناکس بیچینه
 تی واسه مو بخورم غصه بسیار
 گوئی که دو سیب درشتی روی درخت هست
 هزار حیف است که این سیب‌های ترا نامرد بیچند

bərâre gul bərare jon bərâre
 mən-o-tu buxurdim yək širə mâre
 mârey mârey širə bær mən halâl kun
 sərbâzi šowdərəm mârâ duâ kun
 من و تو شیر یک مادر را خورده‌ایم
 سربازی می‌روم مرا دعا کن

براره گول براره جون براره
 من و تو بخوردم یک شیر ماره
 ماری ماری شیر بر من حلال کن
 سربازی شودرم مارا دعا کن
 برادر گل برادر جان برادر
 مادر مادر شیرت را بر من حلال کن

šəbânâ ku šəbân har šow sətâre
 ti ra fâ mu besam kâkrowd ruxonə
 ti ahd-o-ti pəymonə sər nəburdi
 ta divânə kunə kakrud âsonə
 کنار رودخانه کاکرود (رودسر) منتظر تو ماندم
 امامزاده کاکرود ترا دیوانه می‌کند

شبانا کو شبان هر شو ستاره
 تی را فا مو بسم کاکرود رودخونه
 تی عهد و تی پیمونه سر نبردی
 ته دیوانه کونه کاکرود آسمونه
 چه شبهائی که هر شب پرستاره بود
 عهد و پیمان را با من بسر نبردی

axtər xânəm ti xonə âb kənârə
 zəmin az šurəše tu biqərârə
 ti perəkə bugu ey bi murəvvət
 tərə šowhər bəda səd sâlə sərhang
 زمین از ناسازگاری تو بی‌قرار است
 ترا به سرهنگ صدساله شوهر داده

اخترخانم تی خونه آب کناره
 زمین از شورش تو بی‌قراره
 تی پیرک بگو ای بی مروت
 تره شوهر بده صدساله سرهنگ
 اخترخانم خانه تو در کنار آب هست
 به پدرت بگو ای بی مروت

mu xā ċi bukunəm tēlā gošvārə
mu xā ċi bukunəm nəxāstə yārə
nəxāstə yār ċi monə zulmā ilāhi
bəxāstə yār bəgīr bušu gadāi

من یاری که دلخواه نیست نمی خواستم
یار دلخواه داشته باش برو گدائی کن

مو خوا چه بوکونم طلا گوشواره
مو خوا چه بوکونم نخواستہ باره
نخواستہ یار چی مونه ظلم الهی
بخواسته یار بگیر بوشو گدائی
من گوشواره طلا نمی خواستم
یار الهی مانند عذاب الهی است

šəbə juma mi yārey dar šəkārə
kulā rā kəj bənə bərgə čənārə
bigirid-o-bəbəndid dəst-o-pā rā
mi yārey yək tənə dušmən hizārə

کلاه را کج گذاشته چون درخت چنار
که یار من یک نفر ولی دشمن هزار نفر است

شب جمعه می یاری در شکاره
کلا را کج بنه برگ چناره
بگیرید و ببندید دست و پا را
می یاری یک تنه دشمن هزاره
شب جمعه یار من در شکار است
بگیرید دست و پای او را ببندید

nə ti šōmā xorəm nə ti nəhārə
timār mi māšələ ham mi zəmārə
andi mohlət bədi vijin dubārə
tərə arus kunəm bā sāz nəqārə

مادر تو هم خاله من است هم مادر زن من
با ساز و نقاره با تو عروسی می کنم

نه تی شومه خورم نه تی نهاره
تی مار می ماشله هم می زماره
اندی مهلت بدی وجین دوباره
تر عروس کنم با ساز نقاره

نه شام تو را می خورم نه نهار تو را می خورم
آنقدر فرصت بده به من که وجین بعدی تمام شود

mu andi bugutəm xure bəbum kur
mi bālə bəgīrin mu məkkəm tənur
mi yār jānə bəkərdin əz mənəm dur
ti fərzənd bemirə ojāq bəbə kur

دست مرا بگیرد که در تنور نیفتم
فرزندت بمیرد و اجاق کور شود

مو اندی بگوتم خوره ببوم کور
می بال بگیرین مو نگم تنور
می یار جان بکردین، از منم دور
تی فرزند بمیر اجاق ببه کور
من آنقدر گفتم که عاقبت کور شدم
یارم را از من دور کردید

tu ānjāi mu injā dur bubom dur
zə bəs gəryə bugudəm kur bubom kur
ti dəs dəsmāl hədi mi čušm dəbūsəm
šāyəd mi čušmān bibi pur nur

تو آنجایی من اینجا دور دور هستیم و از بس که گریه کردم کور شدم
دستمال دستی خود را بده تا چشمهایم را ببندم شاید دو چشم من پر نور شود

تو آنجایی مو اینجا دور ببوم دور
ز بس گریه بکودم کور ببوم کور
تی دس دسمال هدی می چشم دبوسم
شاید می چشمان بی بی پر نور

læčək siyâə kə ti čārqed nəbu tur
nəkon geryə kə ti čəšmān nəbu kur
nəkon geryə ti del suzi nədərə
jānə xudā mi təqdirə nəbər dur

گریه نکن که چشمهایت کور نشود
ای خدا سرنوشت مرا از من دور نکن

لچک سیاه که تی چارقد نبو تور
نکون گریه که تی چشمان نبو کور
نکون گریه تی دل سوزی ندره
جان خدا می تقدیر نبر دور
دختر لچک سیاه، چارقد تو توری نیست
گریه نکن که دلت سوزی ندارد

jirā jəorā šonə yə jofte xāxur
itə mi nāmzədə itə zən xāxur
u kə mi nāmzədə bālā buləndə
u kə zən xāxurə abru kəməndə

یکی نامزد من و دیگری خواهرزن من است
آن یکی که ابروهایش مانند کمند است، خواهرزن من است

جیرا جنورا شونه یه جفت خواخور
ایته می نامزده ایته زن خواخور
او که می نامزده بالا بلند
او که زن خواخوره ابرو کمند

دو تا خواهر که با هم بالا و پایین می روند
آن دختری که قدش بلند است نامزد من است

dotə mare siyā pič bogodi ti sər
agər mu tər nəbodəm xākə mi sər
inqədr mulət bədi berenj bini sər
turə qəppān konəm bā pol sərāsər

اگر من با تو ازدواج کنم خاک بر سر من
با پول تو را وزن می‌کنم

دوته مار سیاه پیچ بگدی تی سر
اگر مو تر نبودم خاک می سر
اینقدر مولت بدی برنج بینی سر
ترا قپان کنم با پول سراسر

دو تا مار سیاه روی پیچانده‌ای (زلف یار)
آنقدر مهلت بده تا برنج را درو کنم

həvā meylə dərə vārəstənə rə
kərji dəryā dərə šəkəstənə rə
bušu kərji biniš lāvurə bərdār
gədā zādə nədonə qeyməte yār

کشتی در دریا میل شکستن دارد
گدازاده قیمت یار را نمی‌داند

هوا میل دره وارستنه ره
کرجی دریا دره شکستنه ره
بوشو کرجی بنیش لاؤر بردار
گدازاده ندونه قیمت یار

هوامیل باریدن دارد
برو داخل کشتی بنشین و لنگر را بردار

amu duxtər bumom ti bərdənə rə
gulə almās bihəm ti gərdənə rə
ti pərey duzd bubo mi gitənə rə
ti maārey səg bubo mi xordənə rə

گل الماس برای گردن تو خریدم
مادرت سگ شد برای گرفتنم

عمو دختر بموم تی بردنه ره
گلو الماس بیهم تی گردنه ره
تی پئری دوزد ببو می گیتنه ره
تی ماری سگ ببو می خوردنه ره
دخترعمو برای بردن تو آمدم
پدرت دزد شد برای گرفتن من

bəhār bumo nəxurdəm māhiyə šur
 bijār xərābə bo yəksər bubomtūr
 əzizullāh hədi mi bāzuyə zur
 bijār ābād kunom dušmən bəbə kur

شالیزار خراب شد و من دیوانه شدم
 شالیزار خود را آباد می‌کنم که دشمن کور شود

بهار بمو نخوردم ماهی شور
 بیجار خرابه بو یکسر بیوم تور
 عزیز الله هدی می بازوی زور
 بیجار آباد کنم دشمن ببه کور
 بهار آمد و ماهی شور نخوردم
 خداوند عزیز به بازویم قدرت بدهد

nəkəš āhi kəbāb budi deləm rə
 i kārā rā ki bugut mi yārə hamrə
 ilāhi ti maār bəbə duzəx gerftār
 sə sālə āšəqi rā budi pāmāl

نکش آهی کباب بودی دلم ره
 ای کارا را کی بگوت می یار همره
 الهی تی مار ببه دوزخ گرفتار
 سه سال عاشقی را بودی پامال
 ای یار من آه سرد نکش زیرا دلم را کباب کردی
 که سه سال عاشقی ما را پایمال کرده است

surxə čāšow dəbəsti ti kəmərə
 xeyli vəqtə nədəštəm ti xəbəre
 xeyli vəqtə tu mi hālə nəpursi
 məgər mu bivəfā bom tu bətərsi

سرخ چاشو دبستی تی کمره
 خیلی وقته ندشتم تی خبره
 خیلی وقته تو می حال نپرسی
 مگر مو بی وفا بوم تو بترسی
 چادر شب سرخ رنگ به کمرت بسته‌ای
 مدت زیادی است که تو احوال مرا نمی‌پرسی

sefid pirhən bədutəm ti tənə rə
 mərə vādə bədə bi bərdənə rə
 ti vādə sə sāl o sə ruz dəkəšə
 kudom jəvon bəmərđ ti pā bəkəšə

سفید پیرهن بدوتم تی تن ره
 مره وعده بدبی بردنه ره
 تی وعده سه سال و سه روز دکشه
 کدوم جوون بمرد، تی پا بکشه
 به من وعده دادی که مرا خواهی برد
 کدام جوانمرده پای تو را پس کشید (منحرف کرد)

سفید پیرهن بدوتم تی تن ره
 مره وعده بدبی بردنه ره
 تی وعده سه سال و سه روز دکشه
 کدوم جوون بمرد، تی پا بکشه
 برای تن تو پیراهن سفید دوختم
 وعده تو سه سال و سه روز طول کشید

azəb laku bumom ti bərdənə rə
 zər o zivər bihəm ti gərdənə rə
 yə ruzi mu buməm ti didənə rə xutənə rə
 ti mār jon dāz vitə mikuštənə rə

عزب لکو بومم تی بردنه ره
 زر و زیور بیهم تی گردنه ره
 یه روزی مو بومم تی دیدن ره
 تی مار جون داز ویته می کوشتنه ره
 و برای گردن تو زر و زیور خریدم
 مادر جانانت داس برداشت برای کشتن من

عزب لکو بومم تی بردنه ره
 زر و زیور بیهم تی گردنه ره
 یه روزی مو بومم تی دیدن ره
 تی مار جون داز ویته می کوشتنه ره
 ای دختر عزب برای بردن تو آمدم
 یک روزی من آمدم برای دیدن تو

rizə reyhân bəkaštəm bāqə šəkər
dilə bər tu dəvəštəm bušom səfər
tunəm xiyāl nəkun xiyālə digər
mu ti yārəkəm tā səd sālə digər

دل بر تو بستم و به سفر رفتم
من یار توام تا صد سال دیگر

ajəb ostā tu ostāye drowgər
či juri čākuni tu āhəni dər
həmān āšəq kə meylə yār dər
čə tərsi əz dər-o-divār dər

چگونه در آهنی را درست می‌کنی
چه ترسی از در و دیواری که درست می‌کنی دارد

bujaor mi tim kən-o-bi jir nəšāgər
miyon ju isā u jānə dilbər
xudā quvvət hadi nəšāgəronə
avvəl mi jānə jān duvvom šəmərə

دلبر جان من میان جو ایستاده است
اول دلبر جان من را بعد به شما (قوت بدهد)

šeme məhələ ku bu səngə mər mər
čərā dir bəudi mi nāzə dilbər
sətārə āsəmon həmə bərābər
ti bələ bəgənə ti dušmənə sər

ای دلبر نازنین من چرا دیر کرده‌ای
درد و بلای تو به سر دشمنت بخورد

kuku titi ništə xālə tukə sər
mi nāzənin širin xutə tələ gārə sər
čəqədər mu bəxonəm širin bəxusi
mu qurbonə dəstə kākəz nevəsi

کودک شیرین و نازنین من در گهواره طلا خوابیده است
من قربان دست تو که کاغذ می‌نویسد

ریز ریحان بکشتم باغ شکر
دل بر تو دوستم بشوم سفر
تونم خیال نکون خیال دیگر
موتی یار کم تا صد سال دیگر
در باغ شکر ریحان ریز کاشتم
تو هم خیال دیگر نکن

عجب اُستاء، تو اُستای دروگر
چی جواری چاکونی تو آهنی در
همان عاشق که میل یار دَره
چه ترسی از در و دیوار دَره
عجب استادی هستی ای استاد درودگر
هر عاشقی که اشتیاق و میل یار را دارد

بوجئور می تیم کن و بی جیر نشاگر
میون جوايسا او جان ديلبر
خدا قوت هدی نشاگر و نه
اول می جان جان، دوّم شمره
بالا سبزینه برنج و پائین نشاگراند
خداوند به شما نشاگران قوت بدهد

شمی محل کوه بو سنگ مرمر
چرا دیر بشودی می ناز ديلبر
ستاره آسمون همه برابر
تی بلا بگنه تی دشمن سر
کوه محله شما از سنگ مرمر است
ستارگان آسمان همه برابرند

کوکو تی تی نیشست خال تو که سر
می نازنین شیرین خوته طلا گاره سر
چقدر مو بخونم شیرین بخوسی
موقو بون دست کاغذ نویسی
هدهد بر نوک شاخه درخت نشسته است
چقدر من بخوانم تا شیرین بخوابد

áftáb čášt bəmo čášt nəbo házer آفتاب چاشت بَمو چاشت نبو حاضر
 bərár jon čub bəxordə dəste nāser برارجون چوب بخورده دست ناصر
 ilāhi nāserə bəškəne ti gərdən الهی ناصره بشکنه تی گردن
 hər kəsə dil bərə vā unə bərdən هر کس دِل بره وا اونه بردن
 برادر جان من از دست ناصر چوب خورده است
 به هر کس که دل داده‌ای باید با او ازدواج کرد
 آفتاب ظهر آمد و غذای ظهر حاضر نیست
 الهی ای ناصر گردنت بشکند

i māsə mərə nədin mərə zərərə ای ماست مر ندین مر ضرره
 gāhi mi sər girə gāhi kəmərə گاهی می سر گیره گاهی کمره
 bəšin hakim biyārin či xəbəre بشین حکیم بیارین چی خبره
 či dərđi bəytə āxər mi jigərə چی دردی بیته آخر می جگره
 ماست را به من ندهید که برای من ضرر دارد
 گاهی سر و گاهی کمرم درد می‌گیرد
 بروید حکیم بیاورید که بگویند چه دردی است
 آخر این چه دردی است که جگر مرا گرفته است

qəribi dəkətəm tən bəbə lāqər غریبی دکتم تن ببه لاغر
 qəribi či vanə yə mār o xāxor غریبی چه ونه یه مار و خواخور
 āšə maār bəpəčə pəlārə xāxor آش مار بپچه پلار خواخور
 qəribi bəxorə nəbi lāqər غریبی بخوره نبی لاغر
 در غریبی افتاده‌ام و تنم لاغر گشته است
 غریبی را چه چیز لازم است یک مادر و خواهر
 آش را مادر بپزد و پلو را خواهر
 که در غریبی باید خورد تا لاغر و ضعیف نشوی

ijə tā šəhsəvār xəštə pulə sər ایچه تا شهسوار خشت پل سر
 ti pirhən ābiə dugmə dilə sər تی پیرهن آبی دگمه دِل سر
 ti pirhən ābiə dugmə čəp-o-rāst تی پیرهن آبی دگمه چپ و راست
 miyonə səd jəvon mi dil tərə xāst میون صد جوون می دِل تر خواست
 از محل ما تا شهسوار روی پل خشتی ماندم
 پیراهن آبی تو، دگمه‌هایش روی دل قرار دارد
 روی پیراهن آبی تو دگمه‌هایش چپ و راست است میان صد تا جوان دل من فقط تو را می‌خواهد

i rikāy šondərə mi amu pəsər ای ریکای شوندره می عمو پسر
 onə dəs či dərə sigārə nim sər اون دس چه دره سیگار نیم سر
 sigārə tu kəši dudə havā di سیگار تو کشی دود هوا دی
 xurāson šodəri mərə duā di خراسون شودری مره دعا دی
 این پسر که می‌رود پسر هموی من است
 در دست او سیگار نیم سر است
 سیگار را تو می‌کشی و دود را هوا می‌دهی
 خراسان رفتی مرا دعا کن

siyâi vərzâ bušo dəryâye usər
mi yâr fərâr bəudə bušo rudəsər
ilâhi bəmîrə dušmən ti pəsər
mi yâr ki biyə xu mənəzle sər
یار من به رودسر فرار کرد
یار من کی به منزل خود بیاید

سیای ورزا بُشو دریای او سر
می یار فرار بُشود رودسر
الهی بمیره دشمن تی پسر
می یار کی بیه خو منزل سر
ورزای سیاه به آن طرف دریا رفت
الهی، دشمن پسر تو بمیرد

limu dār limu bārdə tā gəlesər
vəçəy mərə nəxān fədaye mi sər
qədəm qədəm zənəm āhən pulesər
vəçən mərə jā dəhn bālāye xusər
ای پسر مرا صدا نکن فدای سر من
پسرها مرا بالای سرشان جا می دهند

لیمو دار لیمو بارده تا گل سر
وچی مَره نخوان فدای می سر
قدم قدم زنم آهن پل سر
وچن مره جا دهن بالای خوسر
درخت لیمو، لیمو آورد تا روی زمین
قدم زنان می روم تا سر پل آهنی

mu dišow bəxutəm šimi səku sər
ti xābə mu bədem qəşəngə dilbər
ilâhi bəmîrə kijāy ti pər
ti dil de nəbə xiyālə digər
خواب محبوب و دلبر قشنگم را دیدم
که دیگر دلت به فکر کسی دیگر نباشد

مو دیشو بخوتم شمی سِکو سر
تی خواب مو بدم قشنگ دلبر
الهی بمیره کیجای تی پَر
تی دل دِ نَبه خیال دیگر
دیشب روی پله های شما خوابیدم
الهی ای دختر، پدرت بمیرد

dutə mārə siyā piç xorə yəksər
agər mu ta nəbordəm kāsə duxtər
agər mu ta nəbordəm mərd niyəm mərd
miyönə səd jəvonon rəd niyəm rəd
دو مارسیاه روی سرت (دوزلف) پیچ و تاب می خورد ای دختر چشم آبی اگر من ترا نگرفتم
میان صد جوان من رد نیستم

دوته مار سیاه پیچ خوره یکسر
اگر مو ته نبردم کاسه دوختر
اگر مو ته نبردم مرد نیم مرد
میون صد جونون ردنیم رد
دو مارسیاه روی سرت (دوزلف) پیچ و تاب می خورد ای دختر چشم آبی اگر من ترا نگرفتم
اگر ترا نگرفتم مرد نیستم

i rāye ki šonə mi amu pəsər
inə dəs çī dəre yəkdānə dəftər
ti dəftərçə hadi tərə bədārəm
sāāt si gālə ti yād bārəm
و در دست او چیست؟ یکدانه دفتر
هر ساعت سی بار ترا یاد بیاورم

ای رایه کی شونه می عمو پسر
اینه دس چی دَره یکدانه دفتر
تی دفتر چه هدی تر بدرم
ساعت سی گاله تی یاد بآرم
این راه را که می رود پسرعموی من است
دفتر چه ترا بده تا برایت نگه دارم

təlārə jor bušom isər tā usər
sərə dəsmāl dəvədəm sərəkə xuməsər
bušu yārə bugu ay xākə ti sər
tāzə yār bəgītəm mi bəlā ti sər

دسمال خود را روی خمره سرکه بستم
یار تازه گرفته‌ام بلای من بر سر تو باد

تلار جور بُشوم ایسر تا اوسر
سر دسمال دَوَدَم سرکه خومه سر
بوشو یار بگو ای خاک تی سر
تازه یار بگیتم می بلا تی سر
سر بالکن رفتم از این طرف به آن طرف
برو و به یار بگو خاک بر سر تو

de šonəm sərbāzi ay jānə pədər
širə halāl bukun ay jānə mādər
agər nəmom mu tā du sāl digər
yārə arus bukun bā yārə digər

وای جان مادر شیرت را حلالم کن
یار مرا با یار دیگر عروس کن

دشونم سربازی ای جان پدر
شیر حلال بکون ای جانِ مادر
اگر نموم مو تا دو سال دیگر
یار عروس بکون با یار دیگر
ای جان پدر دارم به سربازی می‌روم
اگر من تا دو سال دیگر نیامدم

āftow tiqə bəzə sərbāz xonə sər
xudāvəndā čəkun sərbāz xonə dər
ilāhi bimirə gurbon ti pəsər
mi yār mərxeš bəkun biyə xu mənzel

خداوندا در سربازخانه را درست کن
یار مرا مرخص کن که بیاید خانه خود

آفتو تیغه بزه سرباز خونه سر
خداوندا چکون سرباز خونه در
الهی بمیری گوربُن تی پسر
می یار مرخص بکون بیه خو منزل
آفتاب بر بالای سربازخانه تیغ زد (درخشید)
الهی فرزند گروه‌بان بمیرد

du tə mārə siyāə pič xorə ti sər
agər ləko nəburəm xākə mi sər
ləko peyqom hədi tu pul nədāri
tərə qəpān kunəm bā pul bərabər

اگر دختری را نبرم خاک بر سر من
ترا با پول در ترازو برابر می‌کنم (برابر وزن تو پول خرج می‌کنم)

دو ته مار سیاه پیچ خوره تی سر
اگر لکوی نَبْرَم خاک می سر
لکو پیغوم هدی تو پول ندارِی
تره قپان کونم با پول برابر

دو مارسیاه روی سرت پیچ و تاب می‌خورد (دوزلف)
دختر پیغام داده که تو پول ندارِی

utul gorgor zənə səmtə rudsər
ilāhi bimirə dušmənə pəsər
siyāə čušmə biyə xu sāmune sər
bə key xāni bəbon mi čušm ti rā sər

الهی دشمن پسرت بمیرد
تا کی باید من چشم براه باشم

اُتول گرگر زنه سمت رودسر
الهی بمیره دشمنه پسر
سیاه چشم بیه خوسامونه سر
به کی خوانی ببون می چشم تی را سر
صدای اُتول (ماشین) از سمت راست می‌آید
سیاه چشم من بیاید سروسامان بگیرد

maārey maārey mu sərgərdonəm čərə
 ye ləb xəndon ye ləb gəryonəm čərə
 ye ləb xəndon bəraye dust-o-dušmən
 ye ləb gəryon bəraye sər guzəštəm
 و چرا یک لب خندان و بار دیگر گریان هست
 و لب گریان برای سرگذشتم هست

ماری ماری مو سوگردونم چره
 یه لب خندون یه لب گریونم چره
 یه لب خندون برای دوست و دشمن
 یه لب گریون برای سرگذشتم
 ای مادر برای چه من سرگردانم
 یک لب خندان برای دوست و دشمن

kuči vəčay tu sərbāzi dāme dər
 dusālə sərbāzi key hanə bə sər
 nə yeə mäh-o-nə du mäh-o-nə su mäh
 čitor tāqət bdārəm bistučār mäh
 دو سال سربازی تو کی بسر آید
 چطور بیست و چهار ماه طاقت بیاورم

کوچی وچی تو سربازی دم در
 دو سال سربازی کی هنه به سر
 نه یه ماه و نه دو ماه و نه سه ماه
 چطور طاقت بدارم ۲۴ ماه
 پسر کوچک تو سربازی هست که در دم در ایستاده
 نه یک ماه و نه دو ماه و نه سه ماه

dutə mār siā pič xonə ti sər
 agər mutə nəburdəm xāk mi sər
 murdəšur bəbərə ti kəš pərə či
 agər mə nəbəri tu gur gurāji
 اگر من ترا نگرتم خاک بر سر من
 اگر مرا نبری گور به گور شوی

دونه مار سیاه پیچ خونه تی سر
 اگر موته نبوردم خاک می سر
 مُردهشور بیره تی کش پر چی
 اگر مه نبری تو گور گوراجی
 دو مار سیاه روی سرت پیچ می خورد
 مردهشور ببرد آن چیزی که در لبه دامن توست

sər muye mi dilbər halgə darə
 mi dilbər binəhāyət qəmzə darə
 nədonəm bəguyəm yā nəguyəm
 har kə dilxā nəbərə nājə darə
 دلبرم بی نهایت غمزه دارد
 هر کس دلخواهش را نبرد آرزو به دل می ماند

سر موی می دلبر حلقه دره
 می دلبر بی نهایت غمزه دره
 ندونم بگویم یا نگویم
 هر که دلخوا نبرد ناهجه دره
 موی سر دلبرم حلقه دارد
 نمی دانم بگویم یا نگویم

bəbārəst bərf-o-bāron mu nəbom tər
 həmə xonə hisən mu mālone vər
 či xāstə bəkunəm čənd dānə mālə
 sər sáyə nišinəm girəm ti bālə
 همه در خانه و من در پیش گاو و گوسفندان هستم
 بر روی سایه می نشینم و زیر بال تو را می گیرم

بیارست برف و بارون مو نبوم تر
 همه خونه هیسن مو مالونه ور
 چی خواسته بکونم چند دانه مال
 سر سایه نیشینم گیرم تی بال
 برف و باران بارید و من تر شدم
 چند رأس مال را چه می خواستم بکنم

kəbutər āy kəbutər āy kəbutər	کبوتر آی کبوتر آی کبوتر
kəbutər behtərə yā gulə duxtər	کبوتر بهتره یا گول دختر
kəbutər pərpərə ru dər həvāyə	کبوتر پرپر رو در هوايه
kə duxtər mərham dilə rikāyə	که دختر مرهم دل ريكايه
کبوتر بهتر است يا دختر گل	کبوتر آی کبوتر آی کبوتر
دختر مرهم دل پسر است	کبوتر می پرد و رو در هوا است

asbə xarmən gutən či məzə darə	اسب خرمن گوتن چی مزه دره
unə hen hen gutən či məzə darə	اون هن هن گوتن چی مزه دره
unə nālə sādā vaqti gušə šu	اون نعل صدا وقتی گوش شو
xiyāl guti mahallə sâz-o-nəqərə	خیال گوتی محله ساز و نَقَره
و هن هن کردن آن هم لذتی دارد	خرمن کردن با اسب چه لذتی دارد
انگار تمام محل در حال زدن و رقصیدنند	وقتی صدای نعل پاهایش به گوش می رسد

rəjā rəjā mujəm mu āləšərə	رجا رجا موجه مو آلشیره
čušmə surmə bəkəšəm gālišə rə	چشم سرمه بکشم گالیش ره
tu gāləš-o-mu gāləš har du gāləš	تو گالش و مو گالش هر دو گالش
nāmzəd bāzi xubə har du ye bāləš	نامزد بازی خوبه هر دو به بالش
برای بافتن گیاه آتش ردیف به ردیف می گردم چشم خود را برای پسر گالش (چوپان) سرمه نکشیدم	
تو گالش و من هم گالش پس هر دو گالش هستیم نامزدبازی روی یک بالش خوب است	

sələ kul dāre kə rəz nəgīrə	سل کول دار که رز نگیره
mi yārey kučikə andərzəz nəgīrə	می یاری کوچیکه اندرز نگیره
xudavəndā bəde andərzə dōnə	خداوند ابدۀ اندرز دانه
xələt kunə xumārə xonə	خَلَت کونه خومار خونه
یار من کوچک است اندرز نمی گیرد	به درخت روی تپه استخر (آب انبار) رز نمی پیچد
زیرا که در خانه مادرش لی لی بازی می کند	خداوند اندرز دانه بفرست

bijar kulə kutom tə rəz nəgīrə	بیجار کول کُتُم ته زر نگیره
xubə ti yārə kə andərzəz nəgīrə	خوبه تی یار که اندرز نگیره
hərkə xu bəytə yār az xu hagi rə	هر که خوبه یار از خو هگیره
tābəston sər bənə pāiz bimirə	تابستان سر بنه پائیز بمیره
ای کتام سر مزرعه (خانه روستایی برای نگهبان شالیزار) رز انگور به تو نمی پیچد و نمی بالد	
خوبست که یار من اندرز نمی گیرد هر کس یار مرا از من بگیرد تابستان سر بر زمین بگذارد پائیز بمیرد	

sərə kuhon bušom bičem hâli rə
yətə dan dugudəm bitə guli rə
bə qurbonə vujudə âdəmi rə
čiçi xâš bugudə turšə hâli rə

یکی در دهان کردم در گلویم گیر کرد
که هوس آلوچه ترش دارد

âzât dârey buləndə rəz nigirə
jəvân mærdāk čərə andərz nigirə
murdəšur bəbəri ti dimə qirə
dim čiklis dərə mi dil nigirə

مرد جوان چرا اندرز نمی‌گیرد
که صورت تو چروک است و دلم نمی‌گیرد

čəqəd âhi kəšəm âhi nəgirə
qələm dər kâqəz-o-mərkəb nəgirə
qələm dər dət bigir kâqəz bənivis
zudtər kâqəz hədi dil taqətem nist

قلم در دست من است مرکب نمی‌گیرد
زودتر نامه بده که دلم طاقت ندارد

pjirâjorə šonən ye joftə xâxur
yeki mi nomzətə yeki zən xâxur
awəl mi nomzətə bârik boləndə
tun ke zən xâxurə gisu kamandə

یکی نامزد من است و یکی خواهرزن من
و خواهرزن من گیسو کمند است

siyâ čošmay tu vəčə rə deni šir
ti dəsonə az ləbe gahvārə bərgir
agər xâni ti vəčayə buboyə pir
mənə emšəb bəjāyē šowharət gir

دستانت را از کنار گهواره بگیر
مرا امشب به جای شوهرت بگیر

سر کوهون بُشوم بیچم هالی ره
یتە دن دگودم بیتە گولی ره
به قربون وجود آدمی ره
چی چی خواش بگود ترش هالی ره
سر کوهان رقتم و آلوچه چیدم
به قربان وجود آدمی بروم

آزات داری بلند رز نگیره
جوان مردک چره اندرز نگیره
مردشور ببوری تی دیم قیره
دیم چیکلیس دره می دلیل نگیره
درخت آزاد بلند است و رز به آن نمی‌پیچد
مرده‌شور صورت چون قیر تو را ببرد

چقد آهی کشم آهی نگیره
قلم در کاغذ و مرکب نگیره
قلم در دست بگیر کاغذ بنویس
زودتر کاغذ هدی دلیل طاقتم نیست
چقدر آه می‌کشم آه من کارگر نمی‌افتد
قلم در دست بگیر کاغذ بنویس

جیراجور شونن یه جفت خاخور
یکی می نمزت یکی زن خاخور
اول می نمزت باریک بلند
اون که زن خاخور گیسو کمند
یک جفت خواهر که بالا و پائین می‌روند
اولی نامزد من است لاغر و بلندقد است

سیاه چشمای تو وچه ر دنی شیر
تی دسون از لب گهواره برگیر
اگر خوانی تو وچای ببوی پیر
منه امشب بجای شوهرت گیر
پای سیاه چشمی که بچه را شیر می‌دهی
اگر می‌خواهی پسر تو به پیری برسد

səre kuhi bušum sar mənəzale šir
 tufəngə pur kunəm bā dānəye hil
 tufəngə pur kunəm pur dānə bāše
 ke fərdā vā bušum sər mənəzəl šir
 تفنگ را پر می‌کنم با دانه‌های جل (هل دانه‌ای خوشبو است)
 چونکه فردامی‌خواهم به منزلگاه شیر بروم

yətə yār dārəmə mi hamrə jurə
 jə sər tā pā gulə monə bulurə
 yətə dilə dārə misle kəbutər
 kə xəyli nāzəkə dāqə tənurə
 سر تا پایش گل است و چون بلور است
 که خیلی نازک است مثل تنور است

vətən dur ā vətən dur ā vətən dur
 merə vətən bəbor ey xālexe nur
 merə vətən bəbər vətən bimirəm
 piše mi mār-o-mi xāxor bimirəm
 ای خالق نور مرا به شهرم بیر
 پیش مادر و خواهرم بمیرم

lākoy jōnay səre muye tu burə
 kə hammām mirəvi rāhe tu durə
 kə hammām miravi zudi pas āi
 kə dile mādərət misle tenurə
 به حمام می‌روی راه تو دور است
 که دل مادرت مثل تنور است

amu pəsər ti gərdən šābulurə
 xial kərdi mər hičkəs nəburə
 mərə šāhān burən ti čəšmə kuri
 ti bəburdə zənə mi səg nəburə
 خیال کردی که کسی مرا نمی‌گیرد
 زنی که تو گرفته‌ای سگ هم نمی‌گیرد

سر کوهی بوشوم سر منزل شیر
 تفنگ پر کنم با دانه هیل
 تفنگ پر کنم پر دانه باشه
 که فردا وا بوشوم سر منزل شیر
 باید سر کوهی بروم که سر منزل شیر است
 تفنگ را پر می‌کنم که پر از دانه باشد

یته یار دارمه می همره جور
 ج سر تا پا گوله مونه بلوره
 یته دیل داره میثل کبوتر
 که خیلی نازکه داغ تنوره
 یاری دارم که با من سازگار است
 دلی دارد که مانند کبوتر است

وطن دور آ وطن دور آ وطن دور
 میره وطن بُبر ای خالق نور
 میره وطن ببر وطن بمیرم
 پیش می مار و می خواخور بمیرم
 وطن دور است وطن دور است وطن دور
 مرا به شهرم بیر در شهرم بمیرم

لکوی جونی سر موی تو بوره
 که حمام می‌روی راه تو دوره
 که حمام می‌روی زودی پس آیی
 که دیل مادرت مثل تنوره
 دختر جان موی سرت بور است
 که حمام می‌روی زودی پس آیی

عمو پسرتی گردن شا بلوره
 خیال کردی مرا هیچکس نبوره
 مره شاهان بُرن تی چشم کوری
 تی ببرده زن می سگ نبوره
 پسر عمو گردنت مانند بلور استوار است
 مرا شاهان می‌گیرند به کوری چشم تو

səre kuhe bulənd sər pənjoyj šir
xəbər bumâ mi yâr buxorde šəmšir
tufəng rā por kunəm afsânəye tir
xiyâl dârem bərem yârə xəbər gir

خبر آمد که یارم شمشیر خورده
(زیرا) خیال دارم بروم از یار خبر بگیرم

siyâ gâvey ti sinə šir dərə šir
ami xonə hani ti sər dərə fir
ami xonə hani kəšni xəjâlət
tâze nāmzəd bəyti bər tu mubârək

به طرف خانه ما می آیی سرت پائین است
نامزد تازه گرفته ای بر تو مبارک باد

ruxonə âb bumâ mənşir bə mənşir
pəsər dâi bəzə mi dəstə zənşir
ilâhi vorsəfi zənşir ti donə
pəsər dâi bubon az mən bigonə

پسردانی من دست من را در زنجیر کرد
پسردانی از من بیگانه گردد

šäləy šäləy tərə dərdəy bigirə
mi aziz kučikə xəbey bigirə
šäləy šäləy bušu âvârə bubu
mi aziz kučikə ârom bigirə

هزیز من کوچک است خوابش ببرد
هزیز من کوچک است آرام بگیرد

mu čəndi bənišəm təlâr hirə
mu čəndi bəsâbəm dârcinə zirə
mârə mərə bəbə bə mərde pirə
dimə čikriz dərə mi dil nəgirə

من چقدر دارچین و زیره بسابم
صورتش پر از چین و چروک است دلم به او راضی نمی شود

سر کوه بلند سر پنجه شیر
خبر بوما می یار بخورده شمشیر
تفنگ را پر کنم افسانه تیر
خیال دارم برم یار خبر گیر
سر کوه بلند سر پنجه شیر
تفنگ را پر از تیر افسانه ای می کنم

سیا گاوی تی سینه شیر دره شیر
امی خونه هنی تی سر دره جیر
امی خونه هنی کشنی خجالت
تازه نامزد بییتی بر تو مبارک
گاو سیاه پستانهای تو پر از شیر است
این خانه می آیی خجالت می کشی

روخونه آب بما منجیر به منجیر
پسر دائی بزه می دست زنجیر
الهی ورسفی زنجیر تی دونه
پسردائی بیون از من بیگونه
روده خانه آب زیاد شد موج موج
الهی ای زنجیر حلقه هایت پاره شود

شالی شالی تره دردی بگیره
می عزیز کوچیکه خوابی بگیره
شالی شالی بوشو آواره ببو
می عزیز کوچیکه آروم بگیره
شغال شغال ترا دره بگیرد
شغال شغال برو آواره شو

مو چندی بنیشم تلار حیره
مو چندی بسابم دارچین زیره
ماره مره بده به مرد پیره
دیم چیگریز دره می دل نگیره
من چقدر روی سکوهای ایوان بنشینم
مادر من مرا به یک مرد پیر داده

ز

kəláčə šowdəre pərváz bə pərváz
mi bərár šowdəre sərbáz bə sərbáz
sərbázi šowdəri čənd sál bəmání
məre bá xod bəber tənhá nəmání
برادر من به سربازی می‌رود
مرا با ببر که تنها نمایی

ləku joney ti mu čəqəd dərázə
qəšəng vəčə bənázəm ti ávázə
viris ázən bugu subhe nəmázə
məre mərxəsa kun mi rá dərázə
پسر قشنگ صدای «خوشت» را بنامز
مرا مرخص کن که راهم دراز است

qəšəng kijə ti kəmər áz-o-názə
haf rəng čášəb ti kəmər bá fərázə
agər xani láku mu tərə hagirəm
bədə ijbār bušom tərə bəgirəm
هفت رنگ چادرشب به کمرت بسته‌ای
بعد از خدمت سربازی با تو ازدواج می‌کنم

ləle báz ey ləle báz ey ləle báz
kijáy qussə nuxor nəzən i sərbáz
kijáy qussə nuxor qussay harámə
kuláre čərx hudi du sál təmámə
ای دختر اینقدر فصه نخور با این کارت سرباز را چوب نزدن
یک چرخ کلاه را دادم دو سال تمام می‌شود

کلاچ شو دره پرواز به پرواز
می برار شو دره سرباز به سرباز
سربازی شو دری چند سال بمانی
مره با خود ببر تنها نمایی
کلاغ در حال پرزدن دور می‌شود
تو سربازی می‌روی چند سال می‌مانی

لکو جُنی تی مو چقد دراز
قشنگ وچه بنامز تی آوازه
وریس اذان بگو صبح نمازه
مَرّه مرخصا کون می را درازه
دختر جان موهایت چهقدر بلند است
برخیز اذان بگو وقت نماز است

قشنگ کیجه تی کمر آزونازه
هف رنگ چاشب تی کمر با فراز
اگر خنی لکو مو تر هگیرم
بده ایجبار بُشوم تره بگیرم
کمر دختر زیبا ناز و کرشمه دارد
اگر می‌خواهی تو را بگیرم

لله باز ای لله باز ای لله باز
کیجای غصه‌ای نخور نزن ای سرباز
کیجای غصه‌ای نخور غصه‌ای حرام
کلاه پ چرخ هادای دو سال تمام
ای لی لی باز ای لی لی باز ای لی لی باز
ای یارم اینقدر فصه نخور فصه خوردن حرام است

tu kəftər bəččəi mu bəččəyə bāz
 tu rā key mirəsəd bā mu kuni sāz
 tu kəftər bəččəi jāye tu čāhe
 mənəm bāz-o-mənəm bāz-o-mənəm bāz
 کی به تو می‌رسد که با من کنی ساز
 منم باز و منم باز و منم باز

qəran-o-nim qərāni səkkə āvāz
 xabər bārən ke yārəm rafte ahvāz
 ilāhi dənəm šəhrə ahvāz bəstə bāšī
 kə yārə mən nəсібə bəndə bāšī
 خبر آوردند که یارم رفته به اهواز
 که یار من نصیب بنده باشد

kuči lākoy ti kəmər nāz-o-vāzə
 surxə čāšow ti kəmər vāzə vāzə
 surxə čāšow nənī ta xub bynəm
 tu kura isəbi mute bimirəm
 چادرشب سرخ کمر تو باز است
 کجایی تو که من برایم بمیرم

sanə priāhən vāze bigaz-o-nimgaz
 durə rāji bumā yək juft kāqəz
 bərarən bumonin mi arz bərəsin
 dušməndun bugudən mi harmrə qərəz
 از راه دور یک جفت نامه آمد
 دشمنان با من دشمنی کرده‌اند

hāli dārey titi kunə bāqə širaz
 pāči lākoy čərə mərə kuni nāz
 pāči lākoy tui mi mārə nokun nāz
 pilə rikāy girə ti julekə gāz
 دختر تپل برای من چرا ناز می‌کنی
 زیرا پسر بزرگ گونه تو را گاز می‌گیرد

تو گفتی بچه‌ای مو بچه باز
 تو را کی می‌رسد با مو کنی ساز
 تو گفتی بچه‌ای جای تو چاه
 منم باز و منم باز و منم باز
 تو بچه کبوتری من بچه باز
 تو کبوتر بچه‌ای جای تو چاه است

قران و نیم قران سکه آواز
 خبر باردن که یارم رفته اهواز
 الهی دَنَم شهر اهواز بسته باشی
 که یار من نصیب بنده باشی
 یک قران و نیم قران صدای سکه
 الهی شهر اهواز بسته باشد

کوچی لکوی تی کمر نازوواز
 سرخ چاشو تی کمر وازواز
 سرخ چاشو ننی ته خوب بینم
 تو کورا ایسابی موت بمیرم
 دختر کمر باریک پر از ناز و غمزه است
 چادرشب سرخ نبند تو را خوب ببینم

سنه پیراهن وازه بی‌گاز و نیم‌گاز
 دوره راجی بما یک جفت کاغذ
 بر رون بمونین می‌عرض برسین
 دشمنندون بگودن می‌همره غرض
 پیراهن سفید بی‌نقش و با نقش پوشیده
 برادران بایستید و به حرف من گوش کنید

هالی داری تی‌تی کن باغ شیراز
 پاچی لکوی چره مره کنی ناز
 پاچی لکوی تو می‌ماره نکن ناز
 پیله ریکای گیره تی جولاک گاز
 درخت آلوچه غنچه بزَن در باغ شیراز
 دختر تپل برای مادر من ناز نکن

jirə jorə šəni xud rā dəhi nāz
dəsə kitāb dəre lājo kuni vāz
tərə qəsəm bədəm hazrətə abbās
bivəfāi nukun mi dil tərə xāst

کتاب در دست توست از جوی می‌بری
بی‌وفایی نکن دلم تو را خواسته است

جیر جورِ شنی خود راده‌ی ناز
دس کتاب دره لاجو کنی واز
تره قسم بدم حضرت عباس
بی‌وفائی نکن می‌دیل تره خواست
بالا و پائین می‌روی خود را می‌دهی ناز
ترا قسم دادم به حضرت عباس

kulā bāzəm kulā bazəm kulā bāz
rəis mi yārekə bərə bə sərbāz
nuxor qussə nuxor qussə harāmə
kulā tā kəj bənay ti kār tēmāmə

رئیس یار مرا به سربازی می‌برد
کلاه را کج گذاشتی کار تمام است (سربازی به پایان می‌رسد)

کُلا بازم کُلا بازم کُلا باز
رئیس می‌یار که بره به سرباز
نخور غصه نخور غصه حرامه
کلاتا کج بنای تی کار تمامه
کلاه بازم کلاه بازم کلاه باز
غصه نخور غصه نخور که حرام است

u xonə kišinə pənjərə bāzə
mi dilbər unə mən dər xābə nāzə
viris āzān bugu vəqte nəmāzə
mənu ti āšəqi dur-o-dərāzə

که دلبر من در آن به خواب ناز است
عاشقی من و تو دور و دراز است

او خونه کیشینه پنجره بازه
می‌دیلبر اون من در خواب نازه
وریس اذان بگو وقت نمازه
منو و تی عاشقی دوره درازه
آن خانه چه کسی است که پنجره‌اش باز است
برخیز اذان بگو وقت نماز است

bijārə sərə xonə tāzə lətāzə
qəšəng vəčə bənāzəm ti āvāzə
viris āzān bugu subhe nəmāzə
məre mərxəsa kun mi rā dərāzə šāturə tu

پسر قشنگ صدای «خوشت» را بنام
مرا مرخص کن که راهم دراز است

بیچار سر خونه تازه لتازه
قشنگ وچه بنامم تی آوازه
وریس اذان بگو صبح نمازه
مَرّه مرخصا کون می‌را درازه
خانه سر مزرعه دولنگه در تازه دارد
برخیز اذان بگو وقت نماز است

amu duxtər ti mu čəqəd dərāzə
tu hammam mirəvi vəqtə nəmāzə
tu hammam mirəvi mən xābene tu
se sāl xedmət kunəm bər mādər tu

به حمام می‌روی راه تو دراز است
سه سال برای مادر خدمت می‌کنم

عمو دختر تی مو چقدر درازه
تو حمام می‌روی وقت نمازه
تو حمام می‌روی من خادم تو
سه سال خدمت کنم بر مادر تو
دختر همو موهایت چه دراز است
به حمام می‌روی من خادم تو

čeqəd qədəm zeni bijārə mərzə

čeqəd tu xubeni kitābə dərzə

juft kitāb hadi mute buxonəm

šāyəd mi dərde dilə tu budoni

چقدر لای کتاب را باز می‌کنی و می‌خوانی

شاید درد دلم را تو بدانی

چقد قدم زنی بیجار مرزه

چقد تو خوبی کتاب درزه

جفت کتاب هدی موته بخونم

شاید می درد دل تو بدونی

چقدر روی بلندیه‌ای مرزه قدم می‌زنی

هر دو کتاب را بده من بخوانم

bəhāre lāləzārəm jonə vərzə

bədəst čube anārəm jonə vərzə

arbābon az mən girənd qərāmət

mi qərzon bišumārə jonə vərzə

بدست چوب انارم جان ورزا

قروضم بی‌شماره است جان ورزا

بهار لاله‌زارم چون ورزه

بدست چوب انارم چون ورزه

اربابون از من گیرند غرامت

می قرضون بی‌شماره چون ورزه

بهار لاله‌زارم جان ورزا

اربابها از من می‌گیرند غرامت

amu pəsər tu rā bərgirəm imruz

ti kəmər bəndə mu zar girəm imruz

kəmər bənde tu rā dādəm bə nəqqāš

nəmidonəm tu turki yā qəzəlbaş

کمربند او را زر گیرم امروز

نمی‌دانم تو ترکی یا قزلباش

عموپسر تو را برگیرم امروز

تی کمربند مو زر گیرم امروز

کمربند تو را دارم به نقاش

نمی‌دونم تو ترکی یا قزلباش

پسرعمو تو را برگیرم امروز

کمربند تو را دارم به نقاش

musəlmonon mi dil qəm dānə imruz

məsāle bərgə gul nəm dānə imruz

nedōnəm mu buguyəm yā nuguyəm

aziz jon meylə rəftən dānə imruz

مانند برگ گل غم دارد امروز

عزیز جان میل رفتن دارد امروز

مسلمونون می دیل غم دانه امروز

مثال برگ گل نم دانه امروز

ندونم مو بگویم یا نگویم

عزیز چون میل رفتن دانه امروز

مسلمانان دل من غم دارد امروز

نمی‌دانم بگویم یا نگویم

sə sāl ast-o-sə aydaəst-o-sə nowruz

bə dunbālə tu migərdəm šab-o-ruz

agər imruz-o-fərdā tərə nəbinəm

rəvəm dər piše ustāde kəfənduz

به دنبال تو می‌گردم شب و روز

می‌روم در پیش استاد کفن‌دوز (از دوری تو می‌میرم)

سه سال است و سه عیدست و سه نوروز

به دنبال تو می‌گردم شب و روز

اگر امروز و فردا ترا نبینم

روم در پیش استاد کفن‌دوز

سه سال است و سه عید و سه نوروز

اگر امروز و فردا تو را ندیدم

anguštərə təlâ nəqin firuzə
 mən-o-yâr binišim səhraye səbzə
 dərđ dil gutərim rizə bə rizə
 agər-ku-bišnəvy jigər firizə

من و یارم نشستیم در صحرای سبزه
 اگر کوه بشنود جگرش می‌فرساید

انگشتر طلا نقین فیروزه
 منو و یار بینیشیم صحرای سبزه
 درد دیل گوترم ریزه ریزه
 اگر کو بشنوی جیگر فیروزه
 انگشتر طلا نگین فیروزه
 درد و دل می‌گوئیم سبزه به سبزه



س

azize tâləqon tu bəs koni bəs
yârə čəng dâdəi key âvəri das
boro dar fekre yâre digəri bâš
fələk âbe tura jore degər bəs

یار از چنگ داده‌ای کی بدست می‌آوری
فلک آب تو را جور دیگر بست

ami puštə xənə jik jik bəssə
bərârə meyrəbon sigâr bə dəssə
sigârə rəmbəde bəfərma bālā
âtā čāi xoni xudā ti hamrə

برادر مهربان سیگار به دست است
یک چای می‌خوری خدا به همراهت

kunusə dārə bon təgərg bəvārəs
bulənd bālā mesle bulbul bənāləs
ilāhi mu bubom ân dārə kunus
šəb-o-ruz mu bənāləm mesle bulbul

(یار) بلندبالای من مثل بلبل نالید
و شب و روز مثل بلبل بنالم

mu xāni bābərəm xu həm nəfəsə
bəšu kənār bəniš tə gəb nərəsə
mərə bārdən dərən bā šāh dəstə
bəšu kənār bəniš bəxār mi qussə

برو کنار بنشین به تو ربطی ندارد
برو کنار بنشین و غصه مرا بخور

عزیز طالقون تو بس کنی بس
یار چنگ داده‌ای کی آوری دس
برو در فکر یار دیگری باش
فلک آب ترا جور دگر بس
عزیز طالقون تو بس کنی بس
برو در فکر یار دیگری باش

امی پشت خنه چیک چیک بسه
برار میربون سیگار به دسه
سیگار رمبده بفرمه بالا
اتا چایی خونی خدا تی همره
ززمه‌های پشت خانه ما دیگر بس است
سیگار را بینداز بفرما بالا

کونوس دار یُن تگرگ بوارس
بلند بالا مثل بلبل بنالس
الهی مو ببوم آن دار کونوس
شب و روز مو بنالم مثل بلبل
زیر درخت ازگیل تگرگ بارید
الهی من آن درخت ازگیل باشم

مو خانی بابرم خو هم نفس
بشو کنار بنیش ته گب نرسه
مر باردن دَرَن با شاه دسته
بشو کنار بنیش بخوار می غصه
من باید با همدم خود هروسی کنم
مرا با مراسم خاص به خانه بخت می‌برند

siyâ vaxâi tišaivâr çare bəzləs
ame xonə hamânə çare bazə pəs
ame xone biye qərəze uşən
ti zulfə mu zenəm zeiton ruqon

چرا آمدن به خانه ما را به تاخیر انداختی
زلفان تو را من روغن زیتون می‌زنم

سیا وجه تی شلوار چره بزلس
امه خونه همانه چره بزه پس
امی خونه بیه غرض اوشون
تی زلف موزنم زیتون روغون
پسرک سیاه شلوار تو چرا پاره شد
برای تحریک احساسات آنها به خانه ما بیا

tu dāmānə holi bi mu nədānəs
tu xərse jangəli bi mu nədānəs
tərə mu pəsərə ayān bədānəs
ti sar tā pā harām bu mu nədānəs

تو خرس جنگل بودی من نمی‌دانستم
(اما) سر تا پای تو حرام بود من نمی‌دانستم

تو دامان هولی بی مو ندانس
تو خرس جنگلی بی مو ندانس
تر مو پسر اعیان بدانس
تی سر تا پا حرام بو مو ندانس
تو هولوی جنگل بودی من نمی‌دانستم
من فکر می‌کردم تو از بزرگان هستی

məstə bulbul sərə dārey tu buxus
sədtə tāku bideṁ tərə namunəs
ilāhi tuxmə tāku pəs dəkə pəs
ti qussə pur bubo mi dil bamunəs

صد تا دختر دیدم هیچکدام به تو شبیه نیست
که هم تو پر شد و در دل من ماند

مست بول بول سر داری تو بخوس
صدته لاکو بیدم تره نمونس
الهی تخم لاکو پس دکه پس
تی غصه پور بیو می دیل بمونس
بلبل مست تو سر درخت بخواب
الهی تخم دختر ور بیفتد

šəbe məhtow rikāy xonə ti afsus
ti dəstonə çərə dari tu fānus
zəməston šow ndəri de tu afsus
xudā xudā bukun bu bom ti arus

شب مهتاب پسره افسوس تو را می‌خورد
شب زمستان بدانک تو دیگر افسوس نخواهی خورد
چرا تو در دستان خود فانوس داری
خدا خدا کن که من هروس تو باشم

شب مهتو ریکای خونه تی افسوس
تی دستون چره دری تو فانوس
زمستون شو ندری د تو افسوس
خودا خودا بکن بیوم تی عروس

səməmus-o-səməmus-o-səməmus
ābə dəryā bumā nimrā bəmənus
xusti tərə nadebi nəitə bi dus
ti qussə pur buboy mi dil bəmənus

سماموس و سمamus و سمamus (نام کوهی در رشته کوه البرز) آب دریا آمد و نیمه راه ماند
ای کاش تو را نمی‌دیدم و دوست نمی‌داشتم غصه تو پر شد و در دل من ماند

سماموس و سمamus و سمamus
آب دریا بمانیم را بمانوس
خواستی تره ندیبی نیته بی دوس
تی غصه پُربوی می دیل بمانوس

aman mi bərgə tusə tərgə tusə
vačə xəjələt kəšə lākoy čilusə
amān mi bərgə kâhu bərgə kâhu
həmə xudâ kuše ma dâqe lāku

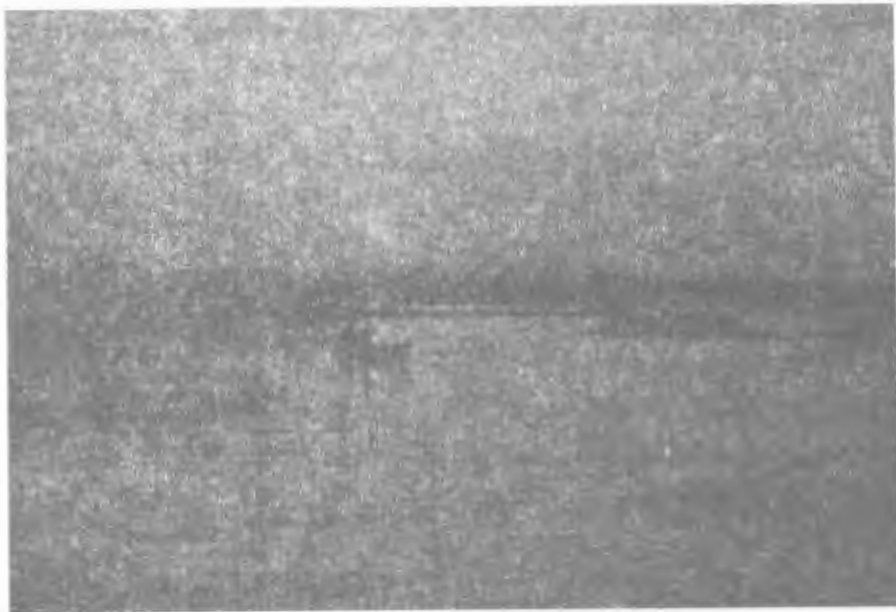
پسر خجالت کش و دختر چقدر لوس است
همه را خدا می‌کشد مرا داغ دختر

gulə surx-o-sefid mi tâjə nərgis
ti muson yâr mərə gir nianə hargiz
həme gunən tu az on das bākəš das
bə vəllâhi midilə nanə hargiz

یاری چون تو هرگز گیر من نمی‌آید
به خدا سوگند که هرگز از دلم بر نمی‌آید

امان می برگ توسته برگ توسته
وچه خجالت کش لاکوی چی لوسته
امان می برگ کاهو برگ کاهو
همه خودا کوشه مه داغ لاکو
امان ای برگ توسکا برگ توسکای من
امان ای برگ کاهو برگ کاهوی من

گل سرخ و سفید می تاج نرگیس
تی موسون یار مره گیر نیانه هرگیز
همه گونن توازون دس بکش دس
به ولاهی می دیل نانه هرگیز
گل سرخ و سفید و تاج نرگس من
همه می‌گویند تو از او دست بکش



ش

inqədər bəkəndəm mibâqə rāšə

inqədər buxurdəm şumārə fāšə

şumārə burdaran ru be âstonə

qəssâl buşorə şumārə jonə

اینقدر فحش مادر شوهر را خوردم

مرده شور تن مادر شوهر را بشوید (تا از شرش نجات یابم)

kuku kuku tu ništi bər sərə tāš

čərâ fekr-o-xiyâl nâmič əri vâš

šəkâr bon tərə bzey yâtə manne

bəqeyr az mi yâre hičkəs de mənne

چرا روی سبزه چمن نمی‌گرددی و نمی‌چری

این کار جز از دست یار من بر نمی‌آید

bijârə sər dərə zərdə titə vâš

vačə peyqûm bədə dusə kəlâm vâš

elâhi bigirəm duşmənə azâ

boro bərgəšt bukun qəsəte mən bâš

پسر دو سه کلام علف سبز پیغام داده است

برو برگشت کن و قسمت من باش (نصیب من شو)

nudönəm ki tu turki yâ qəzəlbâš

agər turki biyâ ke yâre mən bâš

vəllah nudonəm tukisi mu nudonəm

qəzəlbâši biyâ mehmone mən bâš

اگر ترکی بیا که یار من باش

قزلباش بیا مهمان من باش

اینقدر بکندم می باغ واش

اینقدر بخوردم شو ماره فاش

شو ماره بُردن رو به آستونه

غسال بشوره شوماره جونه

اینقدر علفهای هرز باغم را کندم

مادر شوهر را به آستانه (امامزاده) می‌برند

کوکو کوکو تو نیشتی بر سر تاش

چرا فکرو خیال نمی‌چری واش

شکار بون تره بزی یاته منته

بغیر از می یار هیچ کس د منته

ای پوپک که بر شاخسار نشسته‌ای

شکارگران ترا شکار کرده نمی‌توانند بیابند

بیجار سر دره زرد تیته واش

وچه پیغام بده دو سه کلام واش

الهی بیگیرم دشمن عزّا

برو برگشت بکن قسمت من باش

سر مزرعه شکوفه‌های علف زرد روئیده است

الهی برای دشمن عزّا بگیرم

نودونم کی تو ترکی یا قزلباش

اگر ترکی بیا که یار من باش

والله ندونم توکیسی موندونم

قزلباشی بیا مهمون من باش

نمی‌دانم تو ترکی یا قزلباش

به خدا قسم که نمی‌دانم تو کیستی

dišow tâ subâ i bəšum mu gərdeš
 yârə nidem bubom hunde mu nâxoš
 mi čum arsu dare mânande vâreš
 mi đunbâl gerdənən čand tâ mufətəš
 یار را ندیدم باز هم بیمار گشتم
 دنبال من چند مفتش می‌گردند

دیشو تا صوبائی بشوم مو گردش
 یار ندیم ببوم هنده مو ناخوش
 مو چوم ارسو دره مانند وارث
 می دنبال گردنن چند تا مفتش
 دیشب تا صبح من گردش کردم
 چشمان من پر از اشک است مانند باران

siyâ abre tərə bədam səfârəš
 mi âqu râ dərə nəkuni vâreš
 agər tə xâb dərə biyarəm bâləš
 agər sigâr kəši biyârəm âtəš
 که آقام در راه است باران نیار
 اگر سیگار می‌کشی برای آتش می‌آورم

سیاه ابره تره بدم سفارش
 می اقا راه دره نکنی وارث
 اگر ته خواب دره بیرم بالش
 اگر سیگار کشی بیارم آتش
 ای ابر سیاه به تو سفارش می‌کنم
 اگر خوابت می‌آید برای بالش بیاورم

havâ meyle či dâre meyle bâreš
 mərə nigâ nukun ay xare gâləš
 mərə nigâ nukun mu namzəd dârəm
 anguştərə təlâ firuzə dârəm
 بمن نگاه نکن ای چوپان
 انگشتر طلا فیروزه دارم

هوا میل چی دره میل بارش
 مره نیگا نکن ای خر گالش
 مره نیگا نکن مو نمزد دارم
 انگشتر طلا فیروزه دارم
 هوا میل چه دارد میل بارش
 به من نگاه نکن که نامزد دارم

šabi târə mi yâr gusandə gâləš
 siyâ zulfân bušəndə ru bə bâləš
 siyâ zulfân furuši mu bəhinəm
 šahre digər nəši mu qussə mirəm
 شب تاریک است و یارم چوپان گوسفندان است زلف سیاه خود را روی بالش افشاند
 به شهر دیگر نرو که من از غصه می‌میرم

شبی تاره می یار گوسند گالش
 سیا زلفان بوشنده رو به بالش
 سیا زلفان فروشی مو بهینم
 شهر دیگر نشی مو غوصه میرم
 شب تاریک است و یارم چوپان گوسفندان است زلف سیاه خود را روی بالش افشاند
 به شهر دیگر نرو که من از غصه می‌میرم

mârey mârey mərə dâdi bə tâləš
 mərə dâdi bə dəste qule gâləš
 mâhut mi dušakə atləš mi bâləš
 âjab feyzi bure i qule gâləš
 مرا دادی بدست چوپان غول صفت
 عجب فیض می‌برد این چوپان لندهور

ماری ماری مرا دادی به طالش
 مرا دادی بدست غول گالش
 ماهوت می دوشکه اطلس می بالش
 عجب فیض بره‌ای غول گالش
 مادر مادر مرا به طالش دادی
 تشک من ماهوت، بالش من اطلس

kætən puš-o-kætənpuš-o-kætənpuš
 araq ti məstə čušmone kunəjuš
 xiyâl kərđi tərə kərđəm fərâmuš
 har vəqt ti yâd ârəm midil kune juš

عرق در چشم مست می کند جوش
 هر وقت یاد توأم دل می کند جوش

کتن پوش و کتن پوش و کتن پوش
 عرق تی مست چشمونه کنه جوش
 خیال کردی تره کردم فراموش
 هر وقت تی یاد آرم می دیل کنه جوش
 کتان پوش و کتان پوش و کتان پوش
 خیال کردی تو را کردم فراموش

dutə yâr bibim ham qadd-o-ham duš
 amu nuqrə bibim zərgər bədə juš
 agər yək šow buxusəm sare bâləš
 dâqə sad sâlə râ kunəm fərâmuš

هر دو نقره شدیم زرگر دهد جوش
 داغ صدساله را کنم فراموش

دوته یاره بیبیم هم قد و هم دوش
 امو نقره بیبیم زرگر بده جوش
 اگر یک شو بخوسم سر بالش
 داغ صدساله را کونم فراموش
 دوتا یاری شدیم هم قد و هم دوش
 اگر یک شب بغوایم سر بالش

bulbul çah çah zanə gumâr gušə
 âjâb âtri bumâ atrə bənafšə
 bušu yârə bugu xod râ nakušə
 agər qəsmət bəbu âym ti kašə

عجب عطری آمد عطر بنفشه
 اگر قسمت شد می آیم در آخوست

بول بول چه چه زنه گمار گوشه
 عجب عطری بُما عطر بنفشه
 بوشو یار بگو خود را نکوشه
 اگر قسمت ببو آیم تی کشه
 بلبل چه چه می زند در گوشه بیشه انبوه
 برو به یار بگو خود را نکشد

bəhâr bəmâ mi xonə juš xurušə
 xunə xə râb kərdan yək dānə mušə
 si šî pul dārəm bončə xāridəm
 pədar suxtə bəče bâzi bəyušə

یک موش خانه مرا خراب کرده است
 موش پدرسوخته بازی بگوش است

بهار بما می خونه جوش خروشه
 خونه خراب کردن یک دانه موشه
 سی شی پول دارم بنچه خریدم
 پدرسوخته بچه بازی بگوشه

بهار آمد و خانه ام پر از جوش و خروش است
 یک ریال و نیم دادم و بنشن خریدم

angur dâr angur kərđə qušə qušə
 mi yâr dikon dârə çâi furušə
 dasə dasmâl davastəm atrešišə
 nâz-o-qamzə bukun biyə mi kašə

یارم مغازه چایی فروشی دارد
 ناز و همزه بکن بیا بغل من

انگور دار انگور کرد قوشه قوشه
 می یار دیکن دار چایی فروشه
 دس دسمال دتوستم عطر شیشه
 ناز و غمزه بوکون بیه می کشه
 درخت انگور خوشه خوشه انگور آورد
 دست را دستمال بستم با عطر شیشه

dutā kabutarim ham qad-o-ham duš
amā nuqray bibim zargar badə juš
agər isme āli rā dāri dər guš
nakun ti gil rikəkə tu farāmuš

ما نقره شدیم زرگر به هم جوش داد
پسر گیلانی خودت را فراموش نکن

dutā māhi bə daryā duš bə dušə
itə mi yāre ke kākul be dušə
azizallāh tu mi yārə nəkuši
mi yārey jāhilə bāzi bəgušə

یکی یار من است کاکل بدوش است
که یار من جاهل و بازی‌گوش است

tu xāle sər dari mu xālə gušə
išārə tu zeni bā čəšmə gušə
išārə mārə nəzan mu yār dərəm
anguštare təlā firuzə dārəm

اشاره تو می‌زنی با گوشه چشم
انگشتر طلا فیروزه دارم

itə dārey bəkāštəm now bulušə
mi arsuji bədəm ow tā nexušə
unə sāyə ki muntazer isābom
nudonəsəm zəməston xā buxušə

با اشک خود آب دادم تا نخشکد
نمی‌دانستم که در زمستان باید بخشکد

āftābey dər bumə mi rāsə dušə
siyə vačə sarə qəpān čāi kəšə
elāhi xuškə bi čāi dāre rišə
siyā vačə az qəpān dəs bəkəšə

پسر سیاه سر قپان چائی می‌کشد
پسر سیاه از قپان دست بکشد

دوتا کبوتریم هم قد و هم دوش
اما نقری ببیم زرگر بده جوش
اگر اسم علی را داری در گوش
نکون تی گیل ریکک تو فراموش
دوتا کبوتر هستیم هم قد و هم دوش
اگر اسم علی را در گوش داری

دوتا ماهی به دریا دوش بدوشه
ایته می یار که کاکول بدوشه
عزیزالله تو می یار نکوشی
می یاری جاهیل بازی‌بگوشه
دوتا ماهی به دریا دوش بدوش است
عزیزالله تو یار مرا نکش

تو خال سر داری مو خال گوشه
اشاره تو زنی با چشم گوشه
اشاره مره نزن مو یار دارم
انگشتر طلا فیروزه دارم
تو خال سر داری من خال گوشه لب
اشاره ام نزن من یار دارم

یقه داری بکاشتم نوبلوشه
می ارسوجی بدم او تا نخوشه
اون سایه کی منتظر ایسابوم
ندوینسم زمستون خوا بخوشه
درختی در نوبلوشه کاشتم (محلای در لاهیجان)
منتظر سایه آن ایستاده بودم

آفتابی در بیه می راسه دوشه
سیه وچه سر قپان چائی کشه
الهی خوشکه بی چائی دار ریشه
سیه وچه از قپان دس بکشه
آفتاب درآمد بر راسته دوش من
الهی ریشه چایی خشک شود

ite yārey bitəm dər səmte gušə
jurābe naqšinə dar zira kafšay
musəlmonon bāid mi yār tēmāšā
mi yārey či munə angurə šišə

که جوراب نقشین در کفش دارد
یار من به چه می ماند، شیشه انگور (بلورین)

ruxonə āb dərə šišə bə šišə
mi yārey ko nište talarə gušə
ilāhi bəškanə talarə gušə
mi yārey part bibi ayvonə gušə

یار من کجا نشسته گوشه بالکن
یار من پرت بشود بیفتد گوشه ایوان

čini qālen kəši qālenə šišə
tamāku nəm kuni mexəkə rišə
čəlangar bimirī nəsāt māšə
ti dəstāi busutə midilə gušə

تنباکو را خیس می کنی با ریشه میخک توأم می سازی
دست تو سوخت و گوشه دل من هم سوخت

salə kulə məji mi mallə darviš
ti zulfān táb xure məsālə bidmešk
zulfe šāne kunəm bā ābe bidmešk
bande ti nəmzədəm nukun tu tašviš

زلفان تو مانند بیدمشک تاب می خورد
بنده نامزد تو هستم تشویش خاطر نداشته باش

itə qālen bihem qālene šišə
tanbāku nəm kunəm me tāzə gišə
ilāhi čəlangər bəsāzi māšə
azizə dəs busutə mi dilə gušə

تنباکو خیس می کند تازه هروس من
با سوختن دست عزیز گوشه دل من هم سوخت

یقه یاری بیتم در سمت گوشه
جوراب نقشین در زیر کفشی
مسلمونون باید می یار تماشا
می یاری چی مونه انگور شیشه
یک یاری گرفته در طرف گوشه (اسم محل)
مسلمانان بیائید به تماشای یار من

روخونه آب دره شیشه به شیشه
می یاری کو نشسته تالار گوشه
الهی بشکنه تالار گوشه
می یار پرت ببی ایوان گوشه
رودخانه آب دارد شیشه به شیشه (مانند بلور است)
الهی بشکند گوشه بالکن

چنی قالن کشی قالن شیشه
تماکونم گنی مخک ریشه
چلنگر بیمیری نسات ماشه
تی دستای بوسته می دیل گوشه
چقدر قلیان می کشی قلیان شیشه
چلنگر بمیرد که (آتش گیره) ماشه نساخت

سل کوله مجی می مله درویش
تی زلفان تاب خوره مثال بیدمشک
زلف شانه کنم با آب بیدمشک
بنده تی نمزدم نکون تو تشویش
از کنار استخر (آب انبار) می گذری ای درویش محله من
زلف تو را شانه می کنم با آب بیدمشک

یقه قالن بیهم قالن شیشه
تنباکو، نم کونه مه تازه گیشه
الهی چلنگر بسازی ماشه
عزیز دس بوسوت می دیله گوشه
یک قلیان خریدم، قلیان شیشه ای
الهی چلنگر تو ماشه بسازی

رمضان

mâhə rəmzân bušom məsjəd rowzə
bulənd qədân bəğitən mi azizə
tamâmə mâhe ramzon biytəm ruzə
kudâm farzanj bəmordə babord azizə

آن قدبلندان دلبر مرا گرفتند
کدام فرزندان مرده عزیز مرا برد

šemə məhal kijâ dutə xəiyâtə
naxu xums dənə naxu zəkât
xudâvəndâ mərə gəday mahal kon
hamon xumšə girəm hamon zakâtə

نه خمس می دهند و نه زکات پرداخت می کنند
که هم خمس و هم زکات را از آنها بگیریم

xudâ xudâ bazən mu bubom xəyyât
čarxə duš bigirəm bāyəm ti hayât
ti vasi budujam maxmələ piran
tu mi arus bibi mənəm ti dāmād

چرخ خیاطی را دوش بگیرم و به خیاط شما بیایم
تو هروس من باشی و من داماد تو باشم

ماه رمضان بشوم مسجد روضه
بلند قدان بگیتن می عزیزه
تمام ماه رمضان بیتم روزه
کدام فرزندان بمرده ببرد عزیز
در ماه رمضان به مسجد برای روضه رفتم
تمام ماه رمضان را روزه گرفتم

شمه محل کیجا دو تا خیاط
نه خو خمس دنه نه خو زکات
خداوند مرده محتاج محل کن
همان خمس گیرم همان زکات
در محل شما دو دختر خیاط هستند
خدایا من را محتاج آن محل قرار بده

خودا خودا بزنی مو ببوم خیاط
چرخ دوش بگیرم بایم تی خیاط
تی واسی بدوچم مخمل پیرن
تو می عروس بیبی منم تی داماد
خدا خدا بکن که کن خیاط شوم
برای تو پیراهن مخمل بدوزم

غ ف

miyârey ke mæje bâq-o-bulâqə
xu pâ tumuş bəzə bubo čulâqə
ilâhi mu babum suzan nâzux
ti pâ tumuş vigirəm miyâne bâqə

پای خود را تیغ (خار) زد و چولاق شد
خار پای تو را در میان باغ از پایت درآورم

šimi puštə xunə mi bādom bāqə
šimi təlār-utāq mi taxtə xābə
zəmār varəs vərəs daxuš i čərāqə
rāhe dur bəmām mi vəqtə xābə

در اطاق بالایی شما تختخواب من است
از راه دور آمدم وقت خواب من است

dele mənâ dele tu har du sâfə
har či mærdum gunən hamə xalâfə
har či mærdum gunən bāvər nəkunin
bə češme xud bəynin bāvər bukunin

هر چیزی را که مردم می‌گویند همه دروغ است
به چشم خود ببینید و باور کنید

می یاری که مَجه باغ و بولاغ
خو پا توموش بزه ببو چولاق
الهی مو ببوم سوزن نازوخ
تی پا توموش ویگیرم میون باغ
بار من که در کنار باغ و چشمه می‌گردد
ایکاش (الهی) من سوزن نازک باشم

شیمی پوشت خونه می بادوم باغه
شیمی تلار اوتاق می تختخوابه
زمار ورس ورس دُخُش ای چراغه
راه دور بمام می وقت خوابه
بشت خانه شما باغ بادام من است
مادرزن برخیز این چراغ را خاموش کن

دل منا دل تو هر دو صاف
هر چی مردم گوئن همه خلاف
هر چی مردم گوئن باور نکنین
به چشم خود بینین باور بکنین
دل من و تو هر دو پاک است
هر چه مردم می‌گویند باور نکنید

عق

sânə piran du gudi siyâ jarqə
čandi qədəm zeni dəme bijārgə
kulāhe sad tumāni sar guzāšti
čəqəd tu tāqəte bi bəndə dašti

چقدر در این شالیزار قدم می‌زنی
چقدر تو طاقت (ماندن) بدون من را داری

سان پیرن دوگودی سیا جرقه
چندی قدم زنی دم بیجارگه
کلاه صدتومانی سر گذاشتی
چقدر تو طاقت بی بنده داشتی
پیرهن سفید و جلیقه سیاه پوشیدی
کلاه صدتومانی بر سر گذاشتی

sāne pirān du gudi siyâ jərəqə
čandi qədəm zeni jorā bijārgə
hamə gunən sānə piran ti yārə
laku gunāh nəkun un mi bərəre

چقدر در بلندی‌های مزرعه قدم می‌زنی
همه می‌گویند که این پیراهن سفید بار چه کسی است
ای دختر جان گناه نکن که آن برادر من است

سان پیرن دوگودی سیاه جرقه
چندی قدم زنی جورا بیجارگه
همه گونن سان پیرن تی یار
لاکو گناه نکن اون می‌برار

təlārə jor bušom mən məşq konəm məşq
abrišam gul konə mən qəş konəm qəş
abrišam gul konə sərā bə sərā
čəqədr vadə dəhi emruz-o-fərdā

وقتی که ابریشم گل می‌کند من غش می‌کنم
چقدر به من وعده امروز و فردا می‌دهی

تلار جور بُشوم من مشق کنم مشق
ابریشم گل کُنه من غش کنم غش
ابریشم گل کُنه سرا به سرا
چقدر وعده دهی امروز و فردا
بالای ایوان رفتم و مشق می‌کنم
ابریشم پشت سر هم گل می‌کند

sifid jemə nəpuş yār bi jəliqə
hamə asbə səvār mi yār piyāde
mi yār qədəm zəne vanus mahallə
āb-o-ātəş dəre ami miānə

همه سوار اسب هستند ولی یارم پیاده است
در حالیکه بین ما آب و آتش است

سفید جمه نهوش یار بی جلیقه
همه اسب سوار می‌یار پیاده
می‌یار قدم زنه ونوس محله
آب و آتش درِ اَمه میانه

دلبرم، پیراهن سفید را بدون جلیقه نهوش
دلبرم در محله ونوس قدم می‌زند

ک

qəribi sāmānekə sāmānekə
har či piran budutəm yaqə čākə
agər mādər bəpursəd hālə fərzand
yəqin mázəndron dar zirə xākə

هر چه پیراهن دوختم یقه‌اش چاک است
(بدانکه) یقین که مازندران در زیر خاک است

dərâz tumon dukurdi tâ ti pâ tûk
tərə nəşân bədan oşyân rā tûk
elâhi mu bubom oşyân rā dâr
tərə xu yâr bigirəm yâre vafâdâr

درانت‌های جاده‌اوشیان (روستایی در رودسر) خود را نشان بده
ترا یار وفادار خود بگیرم

bə rāhe ahd-o-peymân tak bə takə
miyâne gul bâqon mi yâr takə
buşu lâku bugu daxşun čərûqə
durə rāhə bumâm mi vaqtə xābə

در میان گل‌های باغ یار من همتایی ندارد
از راه دور آمده‌ام وقت خواب است

ti qobâ pəxmə bâbâ ti kulâ kulkə
murdə şur babərə ti jânə čalkə
liyâqət nədari bjmuji mi molkə
tərə zahrə denəm bəjâye sərکه

مرده‌شور چرک جانت را بیرد
به تو بجای سرکه زهر می‌دهم

غریبی سامناک سامناک
هر چی پیرن بدوتم یقه چاک
اگر مادر بپرسد حال فرزند
یقین مازندرون در زیر خاکه

غریبی در سامناک (روستایی در رودسر) است
اگر مادر بپرسد حال فرزند

دراز تومون دگُردی تا تی پا تُک
ترِ نشان بدن اوشیان راه تُک
الهی مو بیوم اوشیان را دار
تره خو یار بگیرم یار وفادار
تنبان دراز تا نوک پا پوشیده‌ای
الهی من راه‌دار اوشیان باشم

به راه عهد و پیمان تک به تک
میان گل باغون می یار تک
بوشو لاکو بگو دُخشان چراغه
دور راه بومام می وقت خوابه
در راه عهد و پیمان همتایی ندارد
برو دختر بگو که چراغ را خاموش کنند

تی قبا پشم بابا تی کلاه کلکه
مُردِشور بیره تی جان چلکه
لیاقت نداری بمجی می ملک
ترِ زهر دَنم بجای سرکه

قبایت پشمی و کلاهِت کرک است
لیاقت ورود در ملک مرا ندارِی

گ

musəlmonon mi qəbrə kəndənən təng
mi sərə jir neən xəšte gəl-o-səng
nə dəst dārəm ke bā murən bəjəngəm
nə pā dārəm budoəm kuče təng
زیر سر من می‌گذارند خشت و گل و سنگ
نه پا دارم که از کوچه تنگ بدم

rizə reyhon bəkaštəm bər sərə səng
ləbe dəryā biništəm bā dile tang
refoqun mə gunən dil təng nubu tu
mənəm dilxāh budəm delxāh bəzə čəng
لب دریا نشستم با دل تنگ
من دلخواه او بودم اما خاطرخواه من دست از من کشید

čarāqey lolə dəsti ti dahan təng
čərāq fitilə dāsti ti dimə rəng
bušu kənār bəkəf ay ādəme nəng
konə mirsə pələ rā tu koni zəng
رنگ رخسار تو نیز رنگ فتیله چراغ بود
تو مانند دیگ مسی کهنه هستی که پلورا زنگ آلود می‌کنی

kəmət tang-o-bədən təng-o-āsin təng
zənə hāzər bubo zən mār bəzə ləng
bušu zənmarə bugu ki nəzən ləng
izraīl bəgire ti gūlūyə čəng
زن حاضر شو مادرزن کار را مختل کرد
الهی عزرائیل چنگ در گلولی تو افکند

مسلمونون می قبر کنندن تنگ
می سر جیر نئن خشت گل و سنگ
نه دست دارم که با موران بجنگم
نه پا دارم بدوئم کوچه تنگ
مسلمانان قبر مرا تنگ می‌کنند
نه دست دارم که با موران بجنگم

ریز ریحون بکاشتم بر سر سنگ
لب دریا بنیستم با دِل تنگ
رفقون مه گونن دلتنگ نبو تو
منم دِلخواه بودم دلخواه بزه چنگ
گل ریحان کاشتم بر سر سنگ
رفیقان می‌گویند دلتنگ نشو

چراغی لوله داشتی تی دهن تنگ
چراغ فتیله داشتی تی دیم رنگ
بوشو کنار بکف ای آدم ننگ
کونه میرس پلارا تو کنی زنگ
دهان تنگ تو مانند لوله چراغ تنگ بود
برو کنار بیفت ای آدم ننگ

کمر تنگ و بدن تنگ و آسین تنگ
زن حاضر ببو زن مار بزه لنگ
بوشو زن مار بگو کی نزن لنگ
عزرائیل بگیره تی گلولی چنگ
کمر تنگ و بدن تنگ و آستین تنگ
برو به مادرزن بگو که کار را مختل نکن

šimi mallə sədəye zirə zəngə
mixək dər gərdəne zahrâ qəşəngə
həmə guyənd ke zahrâ zərdə rəngə
məzəmmat nukunin xeyli qəşəngə

گل میخک در گردن زهرا قشنگ است
سرزنش نکنید که خیلی قشنگ است

شیمی مله صدای زیر زنگه
میخک در گردن زهرا قشنگه
هم گویند که زهرا زرد رنگه
مزمت نکونین خیلی قشنگه

صدای زنگ محله شما به گوش می‌رسد
همه می‌گویند که زهرا زرد رنگ است

qəbâ təngə âstin təngə mi dil təng
mi yârə bəbərde yek âdəme nəng
kârdə šəmšir dəbəstə bom ke bəšom
kudâm nāmərd bəze mi kârəkə ləng

پیراهن تنگ است آستین تنگ است دل من نیز تنگ است و یار من با آدم پستی ازدواج کرده
کارد و شمشیر به خودم بسته بودم که به سراغش بروم کدام ناکس کار مرا عقب انداخته است

قبا تنگه آستین تنگه می دیل تنگ
می یار ببرده یک آدم ننگ
کارد شمشیر دبسته بوم که بشوم
کدام نامرد بزه می کارک لنگ



ج

qəbl əz šām bəbərđəm ame səgə pəla
čəraqə sotkâ də tábəs ame pəlla
yədəfə bədəm mi âqâ urâ dəgərəs
ay xəlqân jəm bəbin mi del bətərkəs

قبل از شام ببردم امه سگ پله
چراغ سوتکا د تابس امه پله
یَدَفَه بَدِم می اقا او را دگرس
ای خَلقان جمع ببین می دل بترکس
قبل از خوردن شام برای سگمان غذایی بردم
ناگهان یارم را دیدم که داشت از آنطرف می‌رفت (ای خلقان) ای انسانها جمع شوید دلم ترکید

čəqədr pust bəkənəm mu portəqāla
čəgədr nāmə hadam bulənd bālāre
bulənd bālā gunə mi havās pərtə
âşəqi bəttər az dəndunə dərde

چقدر من پوست بکنم
چقدر نامه هدم بلند بالار
بلند بالا گونه حواس پرته
عاشقی بتر از دندون درد
چقدر من برای آن بلندبالا نامه بدهم
عاشقی بدتر از دندان درد است

چقدر پوست بکنم مو پرتقاله
چقدر نامه هدم بلند بالار
بلند بالا گونه حواس پرته
عاشقی بتر از دندون درد

چقدر من پرتقال را پوست بکنم
بلند بالا می‌گوید حواسم پرت است

əjəb bādi dərə bāde alālə
mu šurfə čā dərə bā kərdə xālə
u âbə tu xori âbe anārə
unə bi mu xori u zəhrə mārə

تُنک مَسی با چوب آبکش در چاه است
اگر بدون من بخوری زهر مار است

عجب بادی دره باد الاله
مو شورفه چادر با کرد خاله
او آب تو خوری آب اناره
او نه بی مو خوری او زهر ماره
عجب بادی می‌وزد باد الاله
اون آبی که تو می‌خوری آب انار است

čəqədr niyā kunəm čirāqə lālə
čətor kâri bugud dowlət mi hamrə
čətor ejbār bəbərđ ma budə həhâ
yârə ijbār bəbərđə mə budə tənâ

چه کاری دولت با من کرد
یارم را به سر بازی برد مرا تنها گذاشت

چقدر نیا کونم چیراقلاله
چطور کاری بگوید دولت می همره
چطور اجبار ببرده مه بود تنها
یار اجبار ببرده مه بود تنها
(در انتظار) چقدر به لاله چراغ نگاه کنم
دولت چه کاری با من کرد

âlâlê zerdê lâlê zerdê lâlê
 mušerfi čâq dərê bā kerdê xâlê
 ti dæstê čî dərê čîni piyâlê
 u âbê tu xori bər tu hêlâlê mâlê
 مُشرَفی (ظرف مِسی مانند پارچ) با چوب آبکشی در آب چاء است
 آن را که تو می خوری بر تو حلال است

tu jor mâlê ništi mu jir mahallê
 tu fənjân âb xori mu dar piyâlê
 fənjânê čî dərê âbe anârê
 onê bi mu xori un zahrê mârê
 تو در فنجان آب می خوری من در پیاله
 اگر بی من خوری آن زهر مار است

bənâl bulbul bənâl bičârê bulbul
 dəhâne tængi dâri qončeye gul
 agər bulbul bədâne qeymæte gul
 šəbân âmin kunân âyêd sərə gul
 که غنچه گل دهان تنگی دارد
 شب دعاکنان بر سر گل می آید

titi pul-o-titi pul-o-titi pul
 mi bâlê sər ništi mərə zeni til
 ilâhi mu bubom ti jurâbê mil
 pənbə gulê bubom bəkkəm ti zənbil
 سر بازوی من نشسته مرا نیش می زند
 یا گلوله پنبه تو باشم و در زنبیل تو بیفتم

sərə kuhe bulənd vər-mâl-o-vər-mâl
 mərə čəšmək nəzən ay pirê kəftâl
 mərə čəšmək nəzən mu nəmzəd dārəm
 bə dəst anguştare firuze dārəm
 بمن چشمک زنن ای پیر گفتار
 به دست انگشتر فیروزه دارم

آلاله زرد لاله زرد لاله
 موشرَفی چاق دره با کرد خاله
 تی دستِ چی دره چینی پیاله
 او آبِ تو خوری بر تو حلاله
 آلاله زرد آلاله زرد آلاله زرد
 در دستانت چیست؟ پیاله چینی

تو جور ملّه نیشتی مو جیر محلّه
 تو فنجان آب خوری مو در پیاله
 فنجان چی دره آب اناره
 اون بی مو خوری اون زهر ماره
 تو بالا محله نشسته ای من پائین محله
 فنجان چه دارد آب انار است

بنال بول بول بنال بیچاره بول بول
 دهان تنگی داره غنچه گل
 اگر بول بول بدانه قیمت گل
 شبان آمین کنان آید سر گل
 بنال بلبل بنال بیچاره بلبل
 اگر بلبل ارزش گل را بداند

تی تی پول و تی تی پول و تی تی پول
 می بال سر نیشتی مره زنی تیل
 الهی مو ببوم تی جوراب میل
 پنبه گوله ببوم بگم تی زنبیل
 سنجاقک و سنجاقک و سنجاقک
 الهی من میل جوراب بافی تو باشم

سر کوه بلند ورمال و ورمال
 مره چشمک زنن ای پیر گفتار
 مره چشمک زنن مو نمزد دارم
 به دست انگشتر فیروزه دارم
 سر کوه بلند ورمال و ورمال
 مرا چشمک زنن نامزد دارم

sábái sər bušom gāvāni dunbāl
du tə lākoy bideṃ ayvonə kənār
purə čəšmu purə abru purə xāl
nəsibe mən bibi-i-nāzanin yār

دو تا دختر دیدم کنار ایوان
الهی کین نصیب من شود

xorə guli ti dimān məsle lāle
gulā čāsər benay bā čā duxāle
ti dilxāyā čərā rahmi nədari
sə sāllo āšəqəm imsāl čahāre

کوزه با چوب آبکشی بر سر چاه نهادی
سه سال است که عاشق توام امسال چهار است

mi gunə zərd bubo zərdə ālālə
mu čəndi binišəm konj-o-kənārə
həme gunən čərā ništi kənārə
dilxāyā čik bədam bubom bičārə

چقدر من این گوشه و آن گوشه بنشینم
چون دلخواه خود را از دست دادم و بیچاره شدم

mənəm murqe siyāhəm bi pər-o-bāl
bə kuhān xāne dārəm bər sərə dār
ājəl nāmərd mərə kərd sər bə dumbāl
mərə gitay notonə rustəme zāl

سرکوه خانه بر سر درخت دارم
مرا کسی نمی تواند بگیرد حتی رستم زال

mənəm bāze siyāhe xoš xəṭ-o-xāl
bə kuhān xonə dārəm bər sərə dār
šəkārbānon bə pišənd-o-mu dumbāl
mərə gitən notonə rustəme zāl

سرکوه خانه بر سر درخت دارم
مرا نمی تواند بگیرد حتی رستم زال

صبائی سر بوشوم گاوانی دنبال
دو ته لاکوی بیدم ایوون کنار
پور چشم و پور ابرو و پور خال
نصیب من بی بی ای نازنین یار
صبحدم رفتم دنبال گاوان
پر از چشم و پر از ابرو است

خوره گولی تی دیمان مثل لاله
گولا چاسرینی با چا دو خاله
تی دلخوایه چرا رحمی نداری
سه ساله عاشقم امسال چهاره
خودت گلی و زُخانت مانند لاله است
چرا رحمی به دلخواهت نمی کنی

می گونه زرد ببو زرد آلاله
مو چندی بنیشم کنج و کناره
همه گوئن چرا نیشتی کناره
دلخوای چیک بدم بیوم بیچاره
رخ من زرد شد مانند آلاله زرد
همه می گویند چرا گوشه نشین شده ای

منم مرغ سیاهم بی پر و بال
به کوهان خانه دارم بر سر دار
اجل نامرد مرا کرد سر به دمبال
مره گیتای نتونه روستم زال
منم مرغ سیاه بی پر و بال
اجل نامرد مرا سر به دنبال کرد

منم باز سیاه خوش خط و خال
به کوهان خونه دارم بر سر دار
شکاربانون به پیشند و مو دنبال
میر گیتن نتونه روستم زال
منم باز سیاه خوش خط و خال
شکاربانان به پیشند و من دنبال

xurus surx bubom hizâr xæt-o-xâl
 kudom mahal buxusəm bær sære dâr
 mi dombâle dərə šastə tifəngdâr
 mərə kuštə mənən ax iškə mi yâr
 کدام محله بخوابم بر سر دار
 مرا نمی توان کشت از عشق یارم

خروس سرخ ببوم هزار خط و خال
 کدوم محل بخوسم بر سر دار
 می دمباله دره شصت ته تیفنگدار
 مره کشته منن از عیشق می یار
 خروس سرخ باشم هزار خط و خال
 دنبال من هستند شصت تا تفنگدار

kurənd asbə səvārəm ru bə xəlxâl
 čizi dər dəst nədārəm sowqəte yâr
 itə dəsmâl biyem xoš xæt to xoš xâl
 rize reyhon dəbəstəm sowqəte yâr

گُرند اسب سوارم رو به خلخال
 چیزی در دست ندارم سوخت یار
 ایته دسمال بیم خوش خط و خوش خال
 ریز ریخون دبستم سوخت یار
 سوار اسب کردند (کهر پشانی سفید) هستم رو به خلخال می روم
 یک دستمال خریدم بسیار خوش خط و خال

چیزی در دست برای سوختی یار ندارم
 ریخان ریز برای سوخت یار در آن بستم

purə čəšm-o-purə abru purə xâl
 nəсібə tu bubom ay nəzənin yâr
 nəсібə tu bubom mərə negəhdâr
 miâne dust-o-dušmən kərdəm in kâr

پور چشم پور ابرو پور خال
 نصیب تو ببوم ای نازنین یار
 نصیب تو ببوم مرا نگهدار
 میان دوست و دشمن کردم این کار

صورتش پر از خال و ابرویش پر و چشماش پر از ناز است
 مرا حفظ کن و نگهدار من مال تو شده‌ام
 ای یار قشنگ الهی که نصیب و مال تو بشوم
 من این کار را میان دوست و دشمن انجام داده‌ام

pâči lākuy ti dimə mu bəzem xâl
 xâtər xâ ma bəgir imsâlə bāhâr
 bulənd xonə bəsātəm rāstə divâr
 turâ arus kunəm bær sære təlâr

پاچی لاکوی تی دیمه مو بزم خال
 خاطر خوامه بگیر ایمسال بهار
 بلند خونه بساتم راست دیوار
 ترا عروس کنم بر سر تلار
 دختر تهل بر گونه ات خالی زدم
 خانه بلندی با دیوار راست ساختم

ایمسال بهار مرا خاطرخواه خود قرار بده
 ترا بر روی بالکن آن عروس می کنم

kəbutər bačča budəm xoš xæt-o-xâl
 labe dəryâ šəb-o-ruz zənəmə bâl
 rikâ dâron mərə dumbâl nəkunid
 mərə gitən nətānə rustəme zâl

کبوتر بچه بودم خوش خط و خال
 لب دریا شب و روز زنده بال
 ریکه دارون مره دُمال نکونید
 مره گیتن نتانه روستم زال
 کبوتر بچه بودم خوش خط و خال
 پسر داران مرا دنبال نکنید

لب دریا شب و روز بال می زنم
 مرا نمی تواند بگیرد حتی رستم و زال

zərəcə čəndi nāli tu xoš xə-t-o-xāl
abəhān čəndi nāzən bər sərə māl
agər mərđi bə qəbrəstān bušu
bəbin čəndi jəvān oxutə bimāl

مردمان ایله چقدر بر سر مال می تازند
بین چند جوان بی مال آنجا خوابیده‌اند

زرجه چندی نالی تو خوش خط و خال
ابلهان چندی نازن بر سر مال
اگر مردی به قبرستان بوشو
بین چندی جوان آخوته بی مال
گنجشک خوش خط و خال چقدر می نالی
اگر مردی برو به قبرستان

gulə rā čāh danəm bā čāh du xālə
bəšin xəbər bədin məš abdullā rə
andi muhlət bədən vijn dubāre
ti čāi rā bičinim bā sāz nəqāre

پروید به مش عبدالله خبر بدهید
بعد من چایی او را ساز و نقاره می چینم

گوله را چاه دنم با چاه دو خاله
بشین خبر بدین مش عبدالله ره
اندی مهلت بدن وجین دوباره
تی چای را بچینم با ساز نقاره

تنگ رابادو خاله (وسیله مخصوص چاه چری) در چاه می کتم
تا هنگام وجین مزرعه به من مهلت بدهید

kijārə bədemə nište bu kālə
anār bəxurdə budim bubo lālə
šəmə bəšin bəgin mi per-o-mārə
arusi bukunin hadin amārə

انار خورده بود صورتش مثل لاله شده بود
هروسی بگیرد و این دختر را به ما بدهد

کیجاره بدیمه نشست بو کاله
انار بخورده بودیم ببو لاله
شما بشین بگین می پُر و مار
عروسی بکنین هَدین اماره

دختر را دیدم نشسته بود بر زمین خشک
شما پروید به پدر و مادر بگوئید

nəmə šunə sərə šumbə gow xālə
bāzu bən girəmbə tə har du bālə
bāzu bən girəmbə təmām abrišəm
tə don šə bālā mən tərə hārāšəm

برای هر دو دستت بازویند می خرم
تو بیند به دستت من نگاهت می کتم

نماشونر سرا شومبه گو خاله
بازو بن گیرمبه ته هر دو باله
بازو بن گیرمبه تمام ابریشم
ته دون شد بالا من ترا هارشم
هنگام هروب است می روم به چراگاه گاوها
بازویند تمام ابریشم می خرم

sirid pirhan dudi ti āl-o-bālə
ti dunbālə bənay mi āh-o-nālə
məgər mi āh-o-nālə tu nətərsi
bušoy bā digəri dusti dəvəsti

آه و ناله مرا دنبال گذاشتی
رفتی با دیگری دوستی پستی

سفید پیرهن دودی تی آل و بال
تی دونبال بنی می آه و نال
مگر می آه و ناله تو نترسی
بشوی با دیگری دوستی دوستی
پیراهن سفید پوشیدی بر سروگردنت
مگر آه و ناله مرا تو نمی ترسی

zəmine suxtə rā šəbnəm či hâsil
dile por suxtə rā qəlyon či hâsil
mərə košti bə qəbrəstān səpordi
pəs az ein nāləyə bəsyar či hâsil

برای دل سوخته قلیان سودی ندارد
بعد از این گریه و ناله سودی ندارد

زمین سوخته را شب‌نم چی حاصل
دیل پر سوخته را قلیون چی حاصل
مرا کشتی به قبرستان سپردی
پس از این ناله بسیار چی حاصل
برای زمین سوخته شب‌نم سودی ندارد
مرا کشتی و به قبرستان سپردی

âsəmonə dərə yək juftə qərbâl
mi dumâlə bigitə pirə kəftâl
mi dumâlə nəgir mu yâri darəm
ti muson âdəme bədə nədarəm
یک مرد پیرسالخورده دنبال من می‌آید (واژمن خواستگاری می‌کند)
و آدمی مثل تو بد هرگز ندارم

آسمان دره یک جفت غربال
می‌دُمالِ بگیته پیر کف‌تال
می‌دُمالِ نگیر مو یاری درم
تی موسون آدمِ بده نَدَرم
یک جفت غربال ستاره بالای آسمان است
به دنبال من نیا من یاری دارم

musəlmonon mi dil dude zuqâlə
mi dilə vâpəse avvəl yârə
har kj mi bəytə yârə dil dəbsə
šukufə bəzənə bārə dənəbəsə

مسلمانان دل من مانند دود زغال است
دل من نگران یار اول من است
هر کسی که دل به یار و همدم اول من بسته است انشاءالله که به آرزوهایش نرسد

مسلمونون می دل دود زوغاله
می دل واپسه اول یاره
هر کی می‌بیته یار دل دَبسه
شکوفه بزنه بار دَنبَسه

âsəmonə sətārə čən ta qəlbâl
mi dummâlə dərə yək pirə kəftâl
xudâvəndâ tu bəbər pirə kəftâl
nəsibə mən hâkun zulfe kâkuldâr
به دنبال من پیر سالخورده افتاده است
یک یاری را که زلف و کاکل دارد نصیب من کن

آسمُن ستاره چند تا غلبال
می دُمال در یک پیر کف‌تال
خداوندا تو ببر پیر کف‌تال
نصیب من هاکن زلف کاکل‌دار
در آسمان چند غربال ستاره است
خداوندا تو پیر سالخورده را از بین ببر

šime mahal gulə čərə andi tulə
šime məhal kijâ čərə andi qulə
humə tarîf kânən vi hayfə pulə
yedənə jurâb hadən mərə qobulə
دختر محل شما چرا اینقدر غول است
یک جوراب به من بده و برای من قبول است

شیمه گوله چره ایندی تول
شیمه محل کيجا چره ایندی غول
همه تعریف کائن وی حیف پول
یدنه جوراب هدن مَره ره قبول
اول محل شما چرا اینقدر گلی است
همه می‌گویند پول تو حیف نیست که برای او هدیه بخری

čənde nəšā konəm ân jirə tulə
musəlmonon i dil zuqâlə kurə
atər sâbun girəm zamə ve rurə
xudâ miyon bəbər ojâqə kurə

ای مسلمانان دل من مانند کوره زغال شده است
خدا اجاق کوری را از بین ببر

sânə pirhən budutəm dugmə gulə
xiyâl kərdi mərə hičkəs nəburə
mərə burd əndərən bâ dâr-o-dəstə
du čəsmânət bədər buxor tu qussə
خیال کردی که مرا هیچکس نمی‌گیرد
دو چشمان تو بر سر در است تو غصه بخور

itə bâdey bumâ čon bâde mənjlil
zeynəb xânəm bəze mi bâlə zənjlil
ilâhi forsəfi zənjlil donə
zeynəb xânəm bibi tur-o-divonə
زینب خانم بر بالم زنجیر زده است
زینب خانم دیوانه زنجیری می‌شود

anguštəre təlâ pur nuqre-o-gul
ajəb dil bātu bəstəm məstə bulbul
tərə qəssəm hədəm ami âsonə
mərə dəs vinigi bənəm divonə
ای بلبل مست عجب ولی با تو بستم
از من دست بر ندار که دیوانه می‌شوم

o xuškə dârekə mu binəm ay gul
onə čube lahad migirəm ay gul
agər u dunyâ tu šəltâ bigiri
mi lahad čubə šâhid girəm ay gul
آن را چوب سرگور می‌سازم ای گل
من چوب لحد را شاهد می‌گیرم ای گل

چندیه نشا کنم آن جیرتول
مسلمونون ای دل زوغال کوره
عطر صابون گیرم زَم و روره
خدا میون ببر او جاقه کوره
آن پائین مزرعه را چقدر تنهایی نشاء کنم
روی دل را با عطر صابون شستشو می‌دهم

سان پیرهن بدوتم دگمه گوله
خیال کردی مرا هیچکس نبوره
مره بر دَندرن با دار و دسته
دو چشمانت به در بخور تو غصه
پیراهن سفید دوختم که دگمه‌اش گل است
مرا دارند می‌برند با دار و دسته

ایته بادی بُما چون باد منجیل
زینب خانم بزه می‌بال زنجیل
ایلهی فورسفی زنجیل دونه
زینب خانم بیبی تورو دیونه
یک بادی آمد مانند باد منجیل
الهی دانه‌های زنجیر پاره شود

انگشتر طلا پر نقره و گول
عجب دیل با تو بستم مست بول‌بول
تره قسم بدم امی آسونه
مره دست وینگی بنم دیوونه
انگشتر طلا با گل‌های نقره‌ای
تو را به امامزاده ما قسم دادم

او خوشکه داره که مو بینم ای گل
او نه چوب لحد می‌گیرم ای گل
اگر او دنیا تو شلتا بگیری
می‌لحد چوب شاهد گیرم ای گل
درختی را که زیر آن پیمان بستم ای گل
اگر آن دنیا تو حاشا کرد

tufəŋə ɕaxmāqə ʃəftālu gul gul
 ɕəɾā dir āmədi mi məstə bulbul
 aɡər dir āmədom təqsir nədārəm
 qulāme mərduməm fursət nədārəm

ای بلبل مست چرا دیر آمدی؟
 غلام مردمم فرصت ندارم

məzrə āb bumə tulə bə tulə
 vi hur dəm bəɡitə hasārə lulə
 humə yunən ti yāre nāqəbulə
 ti tələ vo ti mers merə qəbulə

لوله حصار هر لحظه بسته می‌شود
 اگر طلا یا مس بدهید برای من قبول است

ruxonə āb ʃurə nilə bə nilə
 ti kəməɾə dəbəstom zəŋɡə lilə
 xabər bārdən mi yārey zərd-o-zilə
 tələ mirsə bəhin bər mən qəbulə

کمر تو را زنگ و منجوق پیراهن بستم
 مس آب طلا داده بخر مورد قبول من است

mu āštālu titem burəm ti dilə
 hur ɕi ādəm resəni nəburəm tərə
 ti ādəmon mi piš xeli ɡəronən
 ti di bā mu mi di bā digəronə

هرچه خواستگار بفرستی با تو هروسی نمی‌کنم
 ولی دل تو با من دل من با دیگران است

تفنگ چخماقه شفتالو گول گول
 چرا دیر آمدی می مست بول بول
 اگر دیر آمدم تقصیر ندارم
 غلام مردمم فرصت ندارم
 تفنگ چخماقی با نقش و نگار
 اگر دیر آمدم تقصیر ندارم

مَزره آب بومه تُول به توله
 وی هر دم بگفته حصار لوله
 همه کوئنِ تی یاره ناقبوله
 تی طلا و تی مرس مِره قبوله
 مزرعه مالامال از آب گل آلود شده است
 همه می‌گویند یار تو قابل نیست

روخونه آب شوره نیله به نیله
 تی کمر دبستم زنگ لیلله
 خبر باردن می یاری زرد و زیله
 طله میرس بهین بر من قبوله
 رودخانه آب می‌رود کبود، کبود
 خبر آوردند که یارم زرد و ضعیف است

مو آشتالو تی‌تم بُروم تی دیل
 هر چی آدم رسنی نُبورم تره
 تی آدمون می پیش خیلی ګرونن
 تی دل با مِه می دل با دیگرون
 من شکوفه درخت شفتالوام که دلت را می‌برم
 تمام قاصدان تو پیش من ارزش دارند

م

siyâ lâlê bunom vâčkəm ti bâmê
zəbânə zərgəri bugom ti nâmə
mənəm tərsəm bimirəm i zəməne
dâqe se čušm rikâ mi dil bəmanə

به زبان زرگری (رمزی) نام ترا می‌گویم
داغ پسر سیاه چشم در دلم بماند

سیه تاله بنام وچکم تی بام
زبان زرگری بوگوم تی نام
منم ترسم بمیرم این زمانه
داغ سیه چشم ریکا می دل بمانه

پیچک سیاه می‌شوم و بسوی بام خانه‌ات رشد می‌کنم
می‌ترسم در این زمانه بمیرم

xârey kijâ tərə anâr hadâmə
tərə qesəm sâqə nəpâr hadâmə
agər kijâ xâni bəvi pəšimon
sâqə nəpâr tərə konəd sərgərdun

ترا سوگند به زیارتگاه بزرگ دارم
زیارتگاه بزرگ ترا سرگردان کند

خاری کیجا تره انار هدامه
تره قسم ساقه نپار هدامه
اگر کیجا خانی بوی پشیمون
ساقه نپار تره کند سرگردون

دختر خوب به تو انار دادم
دختر اگر می‌خواهی پشیمان بشوی

âftabey tir bəze asyow kulowə
nonə sâzon bumân mi yâr kudomə
kudom nonsâz-o-âbdârə bigirəm
agər miyâr nubon tərsəm bimirəm

نانواها آمدند یارم کدام است
اگر یار من نباشد می‌ترسم بمیرم

آفتابی تیر بزه آسیو کولمه
نونه‌سازون بمون می یار کدومه
کدوم نون‌ساز و آبدار بگیرم
اگر می‌یار نبون ترسم بمیرم
آفتاب تیر و نورانی (آسیای کلامه) تابیده
کدام نانوا و آبدار بگیرم (یار خود کنم)

ki urâ šodərə mərə mugut səlâm
xorə âqâ dunə mərə xu qulâm
məgər mu nədə bədəye ti səlâm bom
ti muson nânəgib dunyâ nidə bom

خود را آقا می‌داند مرا غلام خود حساب می‌کند
(تاکنون) مانند تو نانجیب در دنیا ندیدم

کی اور شو دره مَرِه نگوت سلام
خوره آقا دونه مَرِه خو غلام
مگر موندِ بدی تی سلام بوم
تی موسون نانجیب دنیا نیدبوم
چه کسی از آن جا رفت که بمن سلام نکرد
مگر من ندید بدید (محتاج) سلام تو بودم

tu čərə jor ništi nəgui səlām
tu xorə xānəm doni mərə qolām
tu xiyāl bəkərđi nədəbəde bom
ti murson duxtərə xeyli bəde bom
تو خود را خانم می‌دانی مرا غلام خود فرض می‌کنی
دختر مثل تو بسیار دیده‌ام

siyā tāley bubom vākfəm ti bāmə
zəbāne zərgəri bugom ti nāmə
zəbāne zərgən yusuf zuleyxā
kujā peydā bənə ti muson dilxā
با زیان زرگری (زیان ساختگی محلی) نام تو را بگویم
دلخواهی چون تو کجا پیدا می‌شود

āsəmonə sətāray səbzə bəma
gul-o-gulbəm bəzəm xərbəzə bəma
xərbəzə bəškənəm či məzəzə bəma
lāka xiyāl budə xu nāmzə bəma
گل‌ها و بوته‌ها را کنار زدم خریزه پیدا شد
دختر خیال کرد که نامزدش آمد

məhalle sər kələ dikon bəsātəm
ye sər qəsr o ye sər eyvon bəsātəm
ye sər qəsr o ye sər eyvon nəbunə
šəme sowdā ame dikon nəbunə
در یک سر آن قصر و در سر دیگران آن ایوان ساختم
سودای شما مغازه ما نمی‌شود

səre kuhe bulənd gəndum bəkāštəm
mi gəndum səbz bubo xəbər nədəštəm
busom piše xodā yək arzi dāštəm
hamə gul dəstə dāštən mu nədəštəm
گندم من سبز شد خبر نداشتم
همه گل‌دسته داشتند من نداشتم

تو چره جور نیشتی نگویی سلام
تو خوره خانم دونی مره غلام
تو خیال بکردی نده بده بوم
تی مورسون دختر خیلی بده بوم
تو چرا بالا نشسته‌ای سلام نمی‌کنی
خیال کردی که من ندید بدید هستم

سیا تالی ببوم واکفم تی بام
زبان زرگری بگم تی بام
زبان زرگری یوسف زلیخا
کجا پیدا بنه تی موسن دلخوا
پیچک سیاهی شوم روی بامت بیایم
زبان زرگری یوسف زلیخا

آسمون ستاره‌ی سبز بمه
گل و گلیم بزم خریزه بمه
خریزه بشکنم چی مزه بمه
لاکو خیال بوده خونا مزه بمه
ستاره‌ها در آسمان سبز پدیدار شدند
خریزه را قاچ کردم چه خوشمزه است

محل سر کله دیکون بساتم
یه سر قصر و یه سر ایوون بساتم
یه سر قصر و یه سر ایوون نبونه
شم سودا ام دیکون نبونه
در محل سر کله مغازه ساختم
یک سر قصر و یک سر ایوان نمی‌شود

سر کوه بلند گندم بکاشتم
می‌گندم سبز بو ب خبر نداشتم
بشوم پیش خدا یک عرضی داشتم
همه گل‌دسته داشتن مو نداشتم
سر کوه بلند گندم کاشتم
رفتم پیش خدا یک عرضی داشتم

amu duxtər gule atre tu məstəm
biâr qəlyân ke mehmâne tu hastəm
biâr qəlyân ke to mākuye širâz
čərâ bər mən rəsidi mikoni nâz

قلیان بیار که مهمان تو هستم
چرا بر من رسیدی می‌کنی ناز

عمو دختر گل عطر تو مستم
بیار قلیان که مهمان تو هستم
بیار قلیان که تو ماکوی شیراز
چرا بر من رسیدی می‌کنی ناز
دختر عمو از عطر گل تو مستم
بیار قلیان با تنباکوی شیراز

azat dārey mu ti sâyə biništəm
sutə zən bəbordi ti rāfā ništəm
sərə čärtə muti azā biništəm
yətə harf ma bəzey səd sâl biništəm

سه تا زن بردی من در انتظارت نشستم
یک حرفی زدی صد سال (منتظر) نشستم

ازات داری موتی سایه بینیشتم
سوته زن ببردی تی رافا نیشتم
سر چارته موتی عزا بنیشتم
یته حرف ما بزی صد سال بنیشتم
درخت آزادی من در سایهات نشستم
سر چهارمی به عزایت نشستم

kuči lakoy mu jə ešqe tu məstəm
bə towfiqe xudâ dil bâ tu bəstəm
hamə donən girəftāre tu hastəm
nə dārəm qāsidi ti vər bəxāstəm

به توفیق خدا دل با تو بستم
ندارم قاصدی که نزد تو به خواستگاری بفرستم

کوچی لاکوی مو جه عشق تو مستم
به توفیق خدا دل با تو بستم
همه دونن گرفتار تو هستم
ندارم قاصدی تی ور بخواستم
دختر کوچک من از عشق تو مستم
همه می‌دانند گرفتار تو هستم

zərəj rā lānə bəstəm lānə bəstəm
sərə xərmən zərəj rā dānə bəstəm
agər dānəm mi bəxte kəm hamin bâ
agər bāre gərān rā šānə bəstəm

سر خرمن به کبک دانه دادم
عجب بار سنگینی را تحمل کردم

زرچ را لانه بستم لانه بستم
سر خرمن زرچ را دانه بستم
اگر دانم می‌بخت کم همین با
عجب بار گران را شانه بستم
برای کبک لانه‌ای ساختم
اگر می‌دانستم که بخت و اقبال من همین بود

siyâ čušmân du čušmâne tu məstəm
qurure ti jəvâni dil šəkəstəm
šənidəm muštəri bisyâr dāšti
sukut kərdən bəjāye xod ništəm

از روی غرور جوانی دل تو را شکستم
سکوت کردم به جای خود نشستم

سیاه چوشمان دو چوشمان تو مستم
غرور تی جوانی دلیل شکستم
شنیدم مشتری بسیار داشتی
سکوت کردم به جای خود نشستم
سیاه چوشمان من مست چوشمان تو هستم
شنیدم مشتری (خواستگار) زیاد داشتی

amu duxtər biyâ atre tu mæstəm
 qurure ti jəvoni mu šəkəstəm
 nuqlə bādom bubom dər bəqələ yār
 tu xar budi-o-xar ham qabele tu
 غرور جوانی تو را من شکستم
 تو خر بودی و خر لایق تو بود

عمو دختر بیا عطر تو مستم
 غرور تی جوونی مو شکستم
 نقل بادم ببوم در بغل یار
 تو خر بودی و خر هم قابل تو
 دختر عمو بیا من از عطر تو مستم
 مزه بادم شدم در بغل یار

yətə yār bigitəm teyron bədaštəm
 unə dowrə dima reyhan bəkaštəm
 mi yārə kučikə mu did bədaštəm
 mi reihān pəs bəzə mu āb nedaštəm
 دور و بر او را ریحون کاشتم
 ریحان من پژمرده شد من آب نداشتم

یته یار بیگیتم تیرون بدشتم
 اون دور دیمه ریحون بکشتم
 می یاره کوچیک مو دید بدشتم
 می ریحان پس بزه مو آب نداشتم
 یک یاری گرفتم در تهران نگاه داشتم
 یارم کوچک است طاقت آوردم

təlāre jor bušom fānus nədəštəm
 rəxtəxābə bənəm arus nədəštəm
 təlāre jor bušoy mən fānuse tu
 rəxtə xābə bənəy mən aruse tu
 رختخواب شهن کردم هروس نداشتم
 رختخواب شهن کردی من هروس تو باشم

تلار جور بُشوم فانوس نداشتم
 رخت خواب بنم عروس نداشتم
 تلار جور بُشوی من فانوس تو
 رخت خواب بنی من عروس تو
 سر بالکن رفتم فانوس نداشتم
 سر بالکن رفتی من فانوس تو باشم

amu pəsər mənəm mehmān nəxāstəm
 gəda bāši tu yā sultān nəxāstəm
 ilahi dārəm mi bābā xonə bāi
 bi aqd-o-bi siqə mu yār nəxāstəm
 گدازاده و یا سلطان نمی خواهم
 بی عقد و بی صیغه من یار نمی خواهم

عمو پسر منم مهمان نخواستم
 گدا باشی تو یا سلطان نخواستم
 الهی دارم می بابا خونه بایی
 بی عقد و بی صیغه مو یار نخواستم
 پسر عمو منم مهمان نمی خواهم
 الهی که بابایم خانه بیاید

irānpeymā bumā mu dəs bədaštəm
 xāsəm nāmə hadam adris nədəštəm
 xasəm nāmə hadam bā bərgə čāi
 šəb-o-ruz intəzārəm tā biyāi
 ایران‌پیما بوما مودس بداشتم
 خواسم نامه هدم آدریس نداشتم
 خواسم نامه هدم با برگ چایی
 شب و روز انتظارم تا بیایی

ایران‌پیما بوما مودس بداشتم
 خواسم نامه هدم آدریس نداشتم
 خواسم نامه هدم با برگ چایی
 شب و روز انتظارم تا بیایی

ایران‌پیما (اتوبوس) آمدن دست‌بلند کردم (که بایستد) می‌خواستم نامه بدهم آدرس نداشتم
 می‌خواهم نامه بدهم با برگ چایی
 شب و روز در انتظارم تا بیایی

bušu yārə bugu az tu guzəštəm
hizārān hərfə xəlvət bā tu dəštəm
nuqlə bādom budəm mən bər jibe tu
bu qābel səg budi səg qābele tu

هزاران حرف خلوت با تو داشتم
تو قابل سگ بودی سگ لایق تو بود

بوشو یار بگو از تو گذشتم
هزاران حرف خلوت با تو داشتم
نقل و بادم بودم من بر جیب تو
تو قابل سگ بودی سگ قابل تو
برو به یار بگو از تو گذشتم
نقل و بادام بودم من در جیب تو

sifid prihən mu uz atre tu məstəm
čərū rəfti ke mən tənḥā nišətəm
tu həm rəfti nəgufti key miyāi
mənəm az qeyz nəguftəm key miyāi

چرا رفتی که من تنها نشستم
من هم از فیض حالت نگفتم کی میایی

سفید پیرهن و از عطر تو مستم
چرا رفتی که من تنها نشستم
تو هم رفتی نگفتی کی میایی
منم از غیظ نگفتم کی می آیی
یار پیرهن سفید من از عطر تو مستم
تو هم رفتی نگفتی که میایی

musəlmonon sər-o-jān gom bugutəm
səde murvāridəndon gum bugutəm
səde murvāridəndon qufl-o-kilid
kilid bāq šāhān gum bugutəm

ای مسلمانان من هوش و حواس و سرجان خود را گم کرده ام و صد دندان مروارید گم کرده ام
صد دندان مروارید مانند کلید و قفل است من کلید باغ شاهان را گم کرده ام

مسلمونون سر و جان گم بگوتم
صد مرواری دندان گم بگوتم
صد مرواری دندان قفل کلید
کلید باغ شاهان گم بگوتم

amu pəsər mu ti xume bəreñjəm
šukome gursənə tā key bəmuñəm
šukome gursənə imon nədanə
šimi onə sər-o-sāmon nədanə

تا کی با شکم گرسنه بگردم
خانه شما سر و سامان ندارد

عمو پسر موتی خوم برنجم
شوکوم گرسنه تا کی بموجم
شوکوم گرسنه ایمون ندنه
شیمی خونه سر و سامان ندنه
پسر عمو من انبار برنج تو هستم
شکم گرسنه ایمان ندارد

subāi sər bə karsidon rəsīdəm
siyā čušm-o-bulənd bālāi didəm
siyā čušm-o-bulənd bini gulābi
nar či čušmək zenəm pišəm niyāi

هر چه چشمک زخم پیشم نیایی
هر چه چشمک می زخم پیشم نمی آیی

صبایی سر به کارسیدون رسیدم
سیاه چشم و بلندبالایی دیدم
سیاه چشم و بلندبینی گلایی
هر چی چشمک زخم پیشم نیایی
سر صبح به کارسیدان رسیدم (نام محلی در لاهیجان) سیاه چشم بلندبالایی دیدم
سیاه چشم و بلندبینی گلایی

xudayâ pure dærdəm pure dærdəm
agər imsâl nəmîrəm xəyli mærdəm
agər imsâl nəbun səd sâlê digər
bə qeyr az tu nəgîrəm yâre digər

اگر امسال نمردم خیلی مرد هستم
به غیر از تو دیگر یاری نمی‌گیرم

ti sifid pirhəne mən tâ bukærdəm
dəsə kəmərə bənam nigâ bukærdəm
bušom çarpâdêšâ duâ bukærdəm
tu šurə jəvânə rəzâ bukærdəm

و دستهایم را روی کمرم زدم و نگاه کردم
تا اینکه تو را که جوان هستی راضی کرده باشم

gole sorxe sefid bâqe tu hassəm
suxən bər mu nəzən yâre tu hassəm
suxən bər mu nəzən ay bi murəvvat
vətən mâl šumâ mu šunəm qorbət

سخن بر من نزن من یار تو هستم
وطن مال شما باشد من می‌روم به غربت

ti bâlê sər dovâ mi bâl dævəstəm
ayome kučiki dil ba tu bəstəm
ayome kučiki xoj-o-gulabi
tərə bâqəl girəm tâ šow ruzâbi

از زمان کوچکی دل با تو بستم
ترا در آغوش می‌گیرم تا شب روز شود

irân peymâ bumâ mu dəs bədaštəm
xâsəm nâmə hadam pākət nədastəm
xâsəm nâmə hadam bâ həšt pākət
mi yare buxoni dər jâye xalvət

می‌خواستم نامه‌ای بدهم پاکت نداشتم
یار جان من در جای خلوت بخواند

خودایا پُر دردم پر دردم
اگر امسال نمیرم خیلی مردم
اگر امسال نبون صد سال دیگر
به غیر از تو نگیرم یار دیگر
خدایا پر دردم پر دردم
اگر امسال نباشد صد سال دیگر

تی سفید پیرهن من تا بوکردم
دس کمر بنم نگا بوکردم
بُشوم چارپادشاه دعا بوکردم
تو شور جوان رضا بوکردم
پیرهن سفید ترا من تا کردم
رفتم چارپادشاه (در لاهیجان) دعا کردم

گل سرخ سفید باغ تو هستم
سخن بر من نزن یار تو هستم
سخن بر من نزن ای بی‌مروت
وطن مال شما می‌شونم غربت
گل سرخ و سفید باغ تو هستم
سخن بر من نزن ای بی‌مروت

تی بال سر دوا می بال دوستم
ایوم کوچکی دِل با تو بستم
ایوم کوچکی خوج و گلابی
تره باغل گیرم تا شو روزابی
دعای بازوی ترا بر بازوی خود بستم
زمان کودکی همچون گلایی

ایران پیما بما مودس بدشتم
خواسم نامه هدم پاکت نداشتم
خواسم نامه هدم با هشت پاکت
می یار بخونی در جای خلوت
ایران پیما (اتوبوس) آمد من دست بلند کردم
می‌خواستم نامه بدهم با هشت پاکت

səre kuhe bulənd gəndum bəkaštəm
mi gəndum səbzə bo xəbər nədaštəm
bušom piše xudā yək arzi daštəm
hamə gul dəstə daštən mu nədaštəm

گندم سبز گشت خبر نداشتم
همه گلداسته داشتند من نداشتم

ilāhi mu bə qurbonə tu bunəm
šimə hayātə piše mu səbzə bunəm
məṛə āb bədarin xarbuze bunəm
məṛə qāč bukunin xošməze bunəm

یا سبزه و چمن جلوی حیاط شما باشم
و قاچم بکنید خوشمزه می‌شوم

ajəl guyəd ke mən jəllāde jānəm
gāhi pirə kušəm gāhi jəvānə
gu bə gā sər zənəm piše buzurgān
hamišə justəju bičarəānəm

گاهی پیر و گاهی جوان را می‌کشم
همیشه به جستجوی بیچارگان هستم

ti daston dər xamirə fātmə xānəm
ti səge ma nəgirə fātmə xānəm
səge girənde rā qāyəm nigərdār
ke mən mardi qəribəm fātmə xānəm

سگت من را نگیره فاطمه خانم
که من مردی غریبم فاطمه خانم

anār titi bubom ti dilə bənəm
har ʕi qāsid səraday tə nəbənəm
ti qāsid On həmə bād-o-boronə
ti bitə yār bədəste digəronə

هر چه قاصد فرستادی هروس تو نمی‌شوم
که یار تو بدست دیگرانست

سر کوه بلند گندم بکاشتم
می‌گندم سبز بو خبر نداشتم
بُشوم پیش خدا یک عرضی داشتم
همه گل‌داسته داشتن مو نداشتم
سر کوه بلند گندم کاشتم
رفتم پیش خدا یک عرضی داشتم

ایلهی مو به قوربون تو بونم
شیمه حیاط پیش مو سبزه بونم
مره آب بدرین خربوزه بونم
مره قاچ بکونین خوشمزه بونم
الهی که من فدای تو شوم
اگر مرا آب دادید خربوزه می‌شوم

اجل گوید که من جلاد جانم
گاهی پیر کوشم گاهی جوانه
کا به کا سرزنم پیش بزرگان
همیشه جستجو بیچارگانم
اجل گوید که من جلاد جانم
گاهی سر می‌زنم پیش بزرگان

تی دستون در خمیره فاطمه خانم
تی سگه مه نگیره فاطمه خانم
سگه گیرنده را قایم نگیردار
که من مردی غریبم فاطمه خانم
دو دست در خمیره فاطمه خانم
سگه گیرنده را محکم نگه‌دار

انار تی تی بیوم تی دلیل بنم
هر چی قاصید سزدی ته نبیم
تی قاصیدون همه باد و بورونه
تی بیته یار بدست دیگرونه

شکوفه انار شوم روی دلت قرار بگیرم
تمام قاصدان تو باد و بورانند (ارزشی ندارد)

bənâl bulbul ke mən gum kərdə danəm
 yə donə now gule pəžmordə danəm
 bənâl bul bul ke tâ bâ ham bənâlim
 zə dâqe now jəvân čun xun bəbârim

یکدانه نوگل پژمرده دارم
 ز داغ نوجوان چون خون بیاریم

durə râji bumâm mi yârə bəynəm
 numâm šimə xonə divârə bəynəm
 durə râji bumâm ti burdane be
 kəmə r qāšak bəzən gul xordane be

نیامدم که دیوار خانم را ببینم
 اما ترا پشیمان کرده‌اند که از من (روگردان شوی)

sifid mâhi tərə giftən nətânəm
 agər tərə girəm xordən nətânəm
 agər tərə xorəm divânə bâbum
 piše mi yârə šəm bigânə bâbum

اگر ترا بیگرم نمی توانم ترا بخورم
 و وقتی پیش محبوبم می روم مثل بیگانه‌ها می شوم

anârey dâr dərə muče nətonəm
 mi yâr göl bâq dərə mu de natonəm
 sad-o-panjâ tumon mu baqə hinəm
 u baqa kərt kunəm mi yârə dinəm

یارم در باغ گل است نمی توانم ببینم
 آنرا کُرت می کنم یارم را می بینم

dərxəntân sâyə dārən mu nədanəm
 hamə həmsâyə dārən mu nədanəm
 hamə pušideand rəxtə arusi
 hamə gul dəstə darən mu nədənəpən

همه همسایه دارند من ندارم
 همه گلداسته دارند من ندارم

بنال بولبول که من گم کرده دلم
 یه دونه نوگل پژمرده دلم
 بنال بولبول که تا با هم بنالیم
 ز داغ نوجوان چون خون بیاریم
 بنال بلبل که من گم کرده دارم
 بنال بلبل که تا با هم بنالیم

دور راجی بومام می یار بینم
 نومام شیمه خونه دیوار بینم
 دور راجی بومام تی بردنه به
 کمر قاشک بزن گول خوردنه به
 از راه دوری آمدم که یار را ببینم
 از راه دور آمدم برای بردن تو (با تو ازدواج کنم)

سفید ماهی تره گیفتن نتانم
 اگر تره گیرم خوردن نتانم
 اگر تره خورم دیوان بائم
 پیش می یارشم بیگانه بابم
 ای ماهی سفید ترا نمی توانم بگیرم
 اگر ترا بخورم دیوانه می شوم

اناری دار دره موچه نتونم
 می یار گول باغ دره مو دنتونم
 صدوپنجاه تومون مو باغ هینم
 او باغ کُرت کنم می یار دنیم
 انار روی درخت است من نمی توانم بچینم
 صدوپنجاه تومان این باغ را می خرم

درختان سایه دارن موندنم
 همه همسایه دارن موندنم
 همه پوشیده‌اند رخت عروسی
 همه گلداسته دارن موندنم
 درختان سایه دارند من ندارم
 همه پوشیده‌اند رخت عروسی

musəlmonon čərə mări nədənəm
 xuškə dərey bubom xāli nədənəm
 xuškə dərey bəškəssə bər sərə mu
 dāqə mādər bumonəsə bər dile mu

درخت خشکی شدم شاخه‌ای ندارم
 داغ مادر بر دل من ماند

mārey mārey mənəm mări nədənəm
 murqə mənəm pər-o-bāli nədənəm
 murqə mənəm mi pər-o-bāl busuto
 mərə xudā čərə tənḥā bugudə

مانند مرغی هستم که پر و بال ندارم
 چرا خدا مرا تنها کرده است

tu ke duri mənəm duri nəkonəm
 tu səngin dil buboy mu či bukonəm
 tu səngin dil buboy āšəq məzāji
 mənəm ti āšəqam tu bi məzāji

تو سنگین دل شدی من چه می‌توانم بکنم
 منم عاشق توام اما تو بی‌ذوق هستی

kulāhe məshədi či duxtə danəm
 tu rədbār mirəvi mu qussə danəm
 tu rədbār mirəvi čənd sāl bəmoni
 mərə hamrāt bəbər tənḥā nəmoni

تو رودبار می‌روی من غصه دارم
 مرا هم تو بیر تنها نمایی

tu bālāye təlār mu dər zəminəm
 tu nārənǰ pus keni mu dər kəminəm
 ilāhi mu bubom ti nārənǰə pus
 tu tāzə dāmād-o-mu tāzə arus

تو نارنج پوست می‌کنی من در کمین هستم
 تو تازه داماد باشی من تازه عروس شوم

مسلمونون چره ماری ندنم
 خشکه داری ببوم خالی ندنم
 خشکه داری بشکسته بر سر مو
 داغ مادر بمونسه بر دیل مو
 مسلمانان چرا مادر ندارم
 درخت خشک شکست بر من

ماری ماری منم ماری ندنم
 مرغ مانم پر و بالی ندنم
 مرغ مانم می‌پر و بال بسوته
 مره خود اچره تنها بگوده
 مادر مادر من مادری ندارم
 مانند مرغی هستم که پر و بالم سوخته

تو که دوری منم دوری نکونم
 تو سنگین دیل ببوی مو چی بکونم
 تو سنگین دیل ببوی عاشق مزاجی
 منم تی عاشقم تو بی‌مزاجی
 تو که دوری منم دوری نمی‌کنم
 تو سنگین دل شدی عاشق بی‌ذوق

کلاه مشهدی چی دوخته دمن
 تو رودبار می‌روی مو غصه دمن
 تو رودبار می‌روی چند سال بمونی
 مرا همراهِت ببر تنها نمونی
 چه کلاه مشهدی دوخته‌ای
 تو رودبار می‌روی چند سال بمونی

تو بالای تلار مو در زمینم
 تو نارنج پوس کنی مو در کمینم
 ایلاهی مو ببوم تی نارنج پوس
 تو تازه داماد مو تازه عروس
 تو بالای بالکن من در زمینم
 الهی من پوست نارنج تو شوم

səre kuhe bulənd mu bāqəbonəm
gus fənde zeng zenə mu sər çuponəm
mi xəbəre bəbər bər amu jonəm
je dəste ti pəsər mu sər gəronəm

زنگ گوسفند به صدا در می‌آید من چوپانم
ز دست پسر تو من سرگردانم

šow nišini bušom fānus nədanəm
rəxtəxābey bənam arus nədanəm
rəxtəxābey bənəm leylā mi fānus
šow nišini bušom suqra mi arus

رختخواب پهن کردم هروس نداشتم
شب‌نشینی رقتم صغری فانوس من است

ajəb qowli amu bā həmə bənabim
quronə āstonə meydon bənabim
quronə āstonə nəqše kulāi
mi mordan behtərə tā ti judāi

قران امام زاده را شاهد گرفتیم
مردن من بهتر از جدایی توست

amon-o-alamon mu či bəkunəm
mi did sufrə niyə ti pan bəkunəm
anguštəre təlā ti dəs bumoni
hizār dərd-o-bəlā mi dil bumoni

دل من سفره نیست که پهن بکنم
هزار درد و بلا در دل من بماند

tu bālāye təlār mu dər zəminəm
tu nārənje qələm mu dər kəminəm
səd-o-pənjuh tumən u bāqə hinəm
orə gərdəš kunəm mi yār dinəm

تو نهال نارنج من در کمینم
آنجا گردش می‌کنم و یارم را می‌بینم

سر کوه بلند مو باغبونم
گوسفندی زنگ زته مو سر چوپونم
می خبره بیر بر عمو جونم
چه دست تی پسر مو سرگرونم
سر کوه بلند من باغبانم
خبر مرا بیر بر عمو جان

شو نیشینی بُشوم فانوس ندنم
رختخوابی بنم عروس ندنم
رخت خوابی بنم لیلا می فانوس
شو نیشینی بُشوم صغری می عروس
شب‌نشینی رقتم فانوس نداشتم
رختخواب پهن کردم لیلا هروس من است

عجب قولی امو با هم بنبیم
قورن آستونه میدون نینیم
قورن آستونه نقش کلایی
می مردن بهتره تاتی جدایی
عجب قولی ما به هم داده بودیم
قران آستان امام‌زاده نقش و نگار من

امون و الامون مو چی بکنم
می دیل سفره نیه تی پن بکنم
انگشتر طلا تی دس بمونی
هیزار درد و بلا می دیل بمونی
امان و الامان من چه بکنم
انگشتر طلا در دست تو بماند

تو بالای تلار مو در زمینم
تو نارنج قلم مو در کمینم
صد و پنجاه تومن او باغ هینم
آورده گردش کنم می یار دینم
تو بالای بالکن من در زمینم
صد و پنجاه تومن این باغ می‌خرم

ilâhi dil nêdanê dil nadênê
 yetê xonê bêsâzê pul nadênê
 yetê xonê bêsâzê divâr âjur
 âgur kâri kunê dilbêr nêdanê
 یک خانه می خواهم بسازم پول ندارم
 آجر کاری می کنم دلبیر ندارم

ایلاهی دیل ندنم دیل ندنم
 یتە خوڤه بسازم پول ندنم
 یتە خوڤه بسازم دیوار آجور
 آجور کاری کنم دلبیر ندنم
 الهی دل ندارم دل ندارم
 یک خانه بسازم دیوارش آجر باشد

sêre kuhe bulênd tâ key nişinê
 tâ lâlây dar are ki mu bêcinê
 i lâlây bi vefâ sar dar niyârêd
 tâ ahde bivêfâyân key nişinê
 تا لاله ای در بیاید من بچینم
 من هم نمی توانم تا عهد بی وفایان بنشینم

سر کوه بلند تا کی نیشینم
 تا لالای در آر کی مو بچینم
 ای لالای بی وفا سر در نیارد
 تا عهد بی وفایان کی نشینم
 من تا کی بر سر کوه بلند بنشینم
 گل لاله (بی وفا) از خاک بیرون نمی آید

sêrê vêrdâr ke mu ruye tu bœynê
 tu vâ qurbet bêši de têrê nœynê
 tu vâ qurbet bêši şukre elâhi
 mœrê mœrg behtêrê tâ ti judâi
 تو باید شهر غربت بروی و من ترا نمیتوانم بینم
 برایم مرگ بهتر است تا جدای از تو باشم

سرور دار که مو روی تو بینم
 تو وا غربت بشی دتر نینم
 تو وا غربت بشی شکر الهی
 مر مرگ بهتره تاتی جدایی
 سرت را بلند کن تا من رویت را ببینم
 تو باید به غربت بروی شکر خدا (در جدایی تو بازاز خدا شکر می کنم)

imruz çênd ruzê ke bi nâzêninê
 pêdêr mœqreb mādêr mœşrêq zœminê
 bœzên çādêr ke mu çādêr nœşinê
 hamişê justœjuye nâzêninê
 پدرم در مغرب زمین مادرم در مشرق زمین است
 همیشه در جستجوی نازنین خود هستم

ایمروز چند روز که بی نازنینم
 پدر مغرب مادر مشرق زمینم
 بز ن چادر که مو چادر نشینم
 همیشه جستجوی نازنینم
 امروز چند روز است که من بی نازنین هستم
 بز ن چادر که من چادر نشین هستم

anâr dârê anârê çê nœteynê
 adâş zêndân dêrê mude nœteynê
 hizâr tumên dênê zêndânê hinê
 dême zêndân hisê adâşê bœynê
 داداش در زندان است و من نمی توانم ببینم
 دم زندان می ایستم تا داداشم را ببینم

انار دار انار چه نتینم
 اداس زندان دَر مودنتینم
 هیزار تومان دَنم زندان هینم
 دم زندان هیسم اداس بینم
 انار روی درخت است انار را نمی توانم بچینم
 هزار تومان می دهم و زندان را می خرم

dərəxtə xəmə bukun limu bəcinəm
jəvānəm jāhiləm tā key nišinəm
jəvānəm jāhiləm sib-o-gulābi
məre mərəg behtərə tā ti judāi

جوانم تا کی (به امید تو) بنشینم
مردن من از جدایی تو بهتر است

bulənd bālā biyā rəvānə bibim
yəki āb-o-yəki rudxānə bibim
yəki məsəd bibim yəki madinə
har du jārəkəš astānə bibim

یکی آب و یکی رودخانه شوم
هر دو جاروکش امامزاده شوم

dərəxtə xəmə konəm limu bəcinəm
jəvon-o-jāhiləm tā key nišinəm
jəvon-o-jāhiləm xoj-o-gulābi
šəb-o-ruz enteẓārəm tā biyāi

جوان و جاهلم تا کی نشینم
شب و روز در انتظارم تا بیایی

tu bālāye təlār mu dər zəminəm
tu nārənj pus keni mu dər kəminəm
tu nārənj pus keni dōnə bə dōnə
hamə ti āšənā mu ti bigonə

تو نارنج پوست می‌کنی من در کمین هستم
همه آشنای تو من بیگانه تو هستم

xonə gošəy lāku tā key nišinəm
ālālə dər bāi mu gul bəcinəm
ālālə bi vəfā bui nədəne
mən-o-ti āšəqi sudi nədəne

آلاله در بیاید من گل بچینم
عاشقی من و تو هم سودی ندارد

درخت خم بکن لیمو بچینم
جوانم جاهيلم تا کی نیشینم
جوانم جاهيلم سیب و گلابی
مره مرگ بهتر تا تی جدایی
درخت را غم کن لیمو بچینم
جوانم مانند سیب و گلابی

بلند بالا بیا روانه ببیم
یکی آب و یکی رودخانه ببیم
یکی مسجد ببیم یکی مدینه
هر دو جاروکش آستانه ببیم
بلند بالا بیا روانه شویم
یکی مسجد شویم یکی مدینه

درخت خم کونم لیمو بچینم
جوون و جاهيلم تا کی نیشینم
جوون و جاهيلم خوج و گلابی
شب و روز انتظارم تا بیایی
درخت را غم می‌کنم که لیمو بچینم
جوان و جاهلم مانند گلابی

تو بالای تلار مو در زمینم
تو نارنج پوس کنی مو در کمینم
تو نارنج پوس کنی دونه به دونه
همه تی آشنا موتی بیگونه
تو بالای بالکن هستی من در زمینم
تو نارنج پوست می‌کنی دانه به دانه

خونه گوشه‌ی لاکو تا کی نیشینم
آلاله در بانی مو گل بچینم
آلاله بی‌وفا بویی ندنه
منو و تی عاشقی سودی ندنه
دختر تا کی گوشه خانه نشینم
آلاله بی‌وفا بویی ندارد

lákoy lákoy tui mi səbzə vašum
har vəqt tərə hinəm səd āhi kəšum
xudā mərə bədi səd mən aburšum
hərči ti per bugo pā pəs nəkəšum

هر وقت ترا می بینم صد آهی می کشم
هر چه پدرت بگوید پاپس نمی کشم

anāre dārə bun mu jon bənābom
yə pā biron yə pā diron bənābom
yə tup kibrit dāštəm hamə bəzābom
qəsəm xonəm ti lāko dəs nəšābom

یک پا بیرون و یک پا درون گذاشته بودم
قسم می خوردم که دست به دخترت نزد

kəbutər dər havā bu mən havəs bom
ləbe yārey asəl bu mu məgəs bom
surxə gul to šodi dər bāqə šāhon
mənəm āhōye ranāy biyābon

لب یارم غسل بود من مگس بودم
منم آهوی رهنای بیابان

aubāi sər bušom mi yārə kumə
bidəm nə su čərāq nə xoškə himə
mi čušmonə čərāq mi abru himə
tərə mu binəm gul bāqə dimə

نه نور چراغ و نه هیزم خشک را دیدم
ترا در کنار باغ گل می بینم

kilišum -o- kilišum -o- kilišum
kilia madi ti tāqe mən binišum
kilide bāg šāhān gum bugudəm
mi yārəkə bahār peydā bugudəm

کلید را بده در باغ تو بنشینم
یار مرا در بهاران پیدا کردم

لکوی لکوی تویی می سبز و شوم
هر وقت تره هینم صد آهی کشوم
خدا مره بدی صد من ابورشوم
هر چی تی پیر بگو پاپس نکشوم
دختر دختر تو سبز من هستی (پرنده سبز)
خدا بمن صد من ابریشم بدهد

انار دار بن موجون بنابوم
یه پا بیرون یه پا دیرون بنابوم
یه توپ کبیریت داشتم همه بزا بوم
قسم خونم تی لکو دس نزا بوم
جانم را زیر درخت کنار گردو گذاشتم بودم
یک قوطی کبریت داشتم همه را روشن کردم

کبوتر در هوا بومن هوس بوم
لب یاری غسل بومو مگس بوم
رخ گل تو شدی در باغ شاهون
منم آهوی رهنای بیابون
کبوتر در هوا بود من هوس بودم
گل سرخ تو دشی در باغ شاهان

صوبئی سر بُشوم می یار کومه
بیدم نه سو چراغ نه خشک هیمه
می چشمون چراغ می ابرو هیمه
تره مو بینم گل باغ دیمه
سر صبح رفتم به کومه یارم
چشمان من چراغ و ابروان من هیزم است

کیلیشوم و کیلیشوم و کیلیشوم
کلید مدی تی باغ من بینیشوم
کلید باغ شاهان گم بگودم
می یارک بهار پیدا بگودم
کلیشم و کلیشم و کلیشم (رودبار)
کلید باغ شاهان را گم کردم

siyə tåle bubom hægtəm ti bomə
zəbāne zərgəri gunəm ti nomə
pištər pištər biyə mi māhi donə
zə eşqə tu bubom tur-o-divonə

به زبان زرگری نام ترا گفتم
که از عشق تو مجنون و دیوانه شدم

سیه تاله ببوم بگتم تی بومه
زبان زرگری گونم تی نومه
پیشتر پیشتر بیه می ماهی دونه
ز عشق تو ببوم تورو دیونه
پیچک سیاهی شدم به پشت بامت آمدم
جلوتر بیا ای ماه من

šobə tåra bušom kolen kumə
nə su konə čərāq nə xuşke himə
mi čušmey mi čərāq mi abru himə
bušu kolen bugu binišid dimə

نه نور چراغ و نه هیزم خشک داشتند
برو به کولیا بگو بروند به کنار بنشینند

شوب تاز بُشوم کولین کومه
نه سو کونه چراغ نه خوشک هیمه
می چوشمی می چراغ می ابرو هیمه
بوشو کولین بوگو بینیشید دیمه
در شب تاریک به خانه کولیا رفتم
چشمهای من چراغ و ابروانم مثل هیزم است

təlar čākurdərəm yāde tu bumā
rəxtəxābā bənām yāde tu bumā
rəxtəxābā bənām dəstə bə dəstə
lənət bər ān kəsi bi tu buxusə

رختخواب گذاشتم یاد تو افتادم
لعت بر آن کسی که بی تو بخوابد

تلار چاکر درم یاد تو بومه
رختخوابه بنم یاد تو بومه
رختخوابه بنم دسته به دسته
لعت بر آن کسی بی تو بخوسه
بالکن را مرتب کردم یاد تو افتادم
رخت خواب را گذاشتم ردیف به ردیف

rize reyhon bəkāštəm bāqə meryəm
zə bəs qussə buxordəm dāqə meryəm
yā meryəm bufrušid mu bəhinəm
yā az šahr birun kunid tā mu nəbaynəm

از بس که از داغ مریم غصه خوردم
یا از شهر بیرون کنید تا دیگر نبینم

ریز ریحون بکاشتم باغ مریم
ز بس غصه بخوردم داغ مریم
یا مریم بفروشید مو بهینم
یا از شهر بیرون کنید تا مو نبینم
در باغ مریم ریحان ریز کاشتم
یا مریم را بفروشید من بخرم

biyā lākoy gule šādi bəkārim
bišim az kuh-o-az sahrā dəvārim
tu mi eşq-o-omidi mən ti āseq
biyā tā az čumān vārəš bəbārim

برویم از کوه و صحرا دور گردیم
بیا تا از چشمان باران (اشک) بیاریم

بیا لاکوی گل شادی بکاریم
بیشیم از کوه و از صحرا دواریم
تو می عشق و امیدی من تی عاشق
بیا تا از چومان وارش بیاریم
بیا دختر گل شادی بکاریم
تو عشق و امید من هستی من عاشق تو

labə bər ləb nəzən tā mən biyāyəm
gabi bər kəs nəzən tā mən biyāyəm
sər-o-sinə həmə quftl-o-kilidə
kilidə dəs nəzən tā mən biyāyəm

حرفی به کسی نزن تا من بیایم
به کلید دست نزن تا من بیایم

qəsəm buxor bahārə səbzə gəndum
ke yārə bi vəfā mu dil nəbəndum
mu donəsi tu injur bi vəfā bi
hərgiz ti sərzəminə pā nəzābi

که به یار بی وفا من دل نمی‌بندم
هرگز پا به سرزمینت نمی‌گذاشتم

musəlmonon mənəm nəzre səyyədəm
agər səyyəd nəburdəm nā omidəm
agər səyyəd bəburdəm pirə nəbunəm
xudā dānə qiyāmət ru səfīdəm

اگر با سید ازدواج نکردم ناامید هستم
خدا می‌داند روز قیامت روسفیدم

səre kuhe bulənd fəryād kərdəm
amir al momənin rā yād kərdəm
amir al momənin ay šāhe mərdon
dele nāšāde mā rā šād gərdon

امیرالمومنین را یاد کردم
دل ناشاد ما را شاد گردان

bulənd bālā ti xədmət bəd nəkərdəm
bəzi čubə vəz abru xəmə nəkərdəm
bəzi čubə bəškəstə ustəxānəm
bivəfāi tu kərdi mən nəkərdəm

چویم زدی ابرو ختم نکردم
بی‌وفایی کردی و من نکردم

لب بر لب نزن تا من بیایم
گبی بر کس نزن تا من بیایم
سر و سینه همه قفل و کلید
کلید دس نزن تا من بیایم
لب را بر لب نزن تا من بیایم
سر و سینه همه قفل و کلید کن

قسم بخور بهار سبز گندم
که یار بی‌وفا مو دل نبندم
مو دونسی تو اینجور بی‌وفایی
هرگز تی سرزمین پا نزابی
به گندم سبز بهار سوگند یادکن
من اگر می‌دانستم تو اینجور بی‌وفا هستی

مسلمونون منم نذر سیدم
اگز سید نبردم نا امیدم
اگر سید ببردم پیر نبونم
خدا دانه قیامت روسفیدم
مسلمانان من نذر سید هستم
اگر سید را بردم پیر نمی‌شوم

سر کوه بلند فریاد کردم
امیرالمومنین را یاد کردم
امیرالمومنین ای شاه مردون
دل ناشاد ما را شاد گردون
سر کوه بلند فریاد کردم
امیرالمومنین ای شاه مردان

بلند بالای تی خدمت بد نکردم
بزی چوب و ز ابرو ختم نکردم
بزی چوب بشکسته استخوانم
بی‌وفایی تو کردی من نکردم
یار بلند بالای من به تو کم خدمت نکردم
با چوب زدی و استخوانم شکست

siyâ qučəm bə dourə gəllə gərdəm
agə sərəm bəburi bər nəgərdəm
agə sərəm bəburi mislə gusfənd
xunâlud mišəvəm dowre tu gərdəm

اگر سرم را ببری بر نمی‌گردم
خون‌آلود می‌شوم دور تو می‌گردم

سیاه قوچم بدور گله‌گردم
اگه سرم ببری بر نگر دم
اگه سرم ببری مثل گوسفند
خون‌آلود می‌شوم دور تو گردم
قوچ سیاهی هستم که دور گله می‌گردم
اگر سرم را ببری مثل گوسفند

tu kulâ kaj bənay buti mu mærdəm
ti zulfə rəj bənay buti mu mærdəm
ti zulfə rəj nənəi tu mærd niyi mærd
bəs ki qeyrət nədāšti ay tu nāmærd

که زلفت را شانه کردی و گفתי من مردم
از بس که غیرت نداشتی ای نامرد

تو کولا کج بنی بوتی مو مردم
تی زلف رَج بنی بوتی مو مردم
تی زلف رَج ننی تو مرد نیی مرد
بس که غیرت ندشتی ای تو نامرد
تو کلامت را کج گذاشتی گفתי مردم
زلفت را شانه و ردیف نکن که تو مرد نیستی

musəlmonon bəbinin hâl-o-dærdəm
ču nārənĵ dər miyāne bərrgə zærdəm
šoə geriye kunəm ruzi bəxandəm
ki dušmənĥā nəbinən rənge zærdəm

چو نارنج داخل برگ زرد هستم
تا دشمنان رنگ زرد مرا ببینند

مسلمونون ببینین حال و دردم
چو نارنج در میان برگ زردم
شو گریه کنم روزی بخندم
که دشمنها نبینن رنگ زردم
مسلمانان حال و دردم را ببینید
شب گریه می‌کنم روز می‌خندم

mərə buti ti amrə qār bugudəm
mu āxər nonəmə ċikār bugudəm
inə donəm ti vāsi ti pere re
čahār sāl bi məvājib kār bugudəm

نمی‌دانم که آخر چه کار کردم
چهار سال بی‌موجب کار کردم

مره بوتی تی امره قار بگودم
مو آخر نونمه چی کار بگودم
اینه دانم تی واسی تی پر ره
چهار سال بی‌مواجیب کار بگودم
به من گفתי که با تو قهر کردم
این را می‌دانم بخاطر تو برای پدرت

həli dərey tərə jirtāš bugudəm
kučik budi tərə mu xāš bugudəm
kučik budi tərə bərdən nətonəm
bi ajəle xudā murdən nətonəm

کوچک بودی که عاشق تو شدم
بی‌اجل خدا نمی‌توانم بمیرم

هلی داری تره جیرتاش بگودم
کوچیک بودی تره مو خواش بگودم
کوچیک بودی تره بردن نتونم
بی‌اجل خدا مردن نتونم
درخت آلوچه تو را هرس کردم
کوچک بودی تو را نمی‌توانم بگیرم

zərək budəm biyābon vəçčə kərdəm
goli budəm be bāqān qunčə kərdəm
kudom nāmərd ami juftə taka gud
mi dilə tā qiyāmt dāq bugud

گلی بودم به باغان غنچه کردم
دلم را تا قیامت داغ گذاشت

sərə kuhon bušom fəryād kərdəm
amiral momənin rā yād kərdəm
amiral momənin əy šāhə mərdan
dile nāšādə mā yā šād gərdan

امیرالمومنین را یاد کردم
دل ناشاد ما را شاد گردان

araqčīn termə rā mən tā bugudəm
məgər mən duxtəre bābā nəbudəm
məre dādi bədate pirə mərdak
məgər mən qābile rikā nəbudəm

مگر من دختر بابا نبودم
مگر من قابل پسر نبودم

təlāre jor bušom yək dān buxondəm
səra jora gitəm xudā duxondəm
xudā xudā tu mi yārā bərəsən
agər yārey nubo mərgā bərəsən

سرم را بالا گرفتم خدا را خواندم
اگر یارم نشد مرگم را برسان

nāzey nāz nāz turā nāz nāz xəridəm
sədu pənją tumən arzān xəridəm
sədu pənją tumən ti šir bāhā bu
ye šəb bəqəl girəm mi qəm rahā bu

صد و پنجاه تومان ارزان خریدم
یک شب تو را در آغوش می‌گیرم غم از دلم می‌رود

زرک بودم بیابون وچه کردم
گلی بودم به باغان غنچه کردم
کدم نامرد امی جفته تک گود
می دبله تا قیامت داغ بگود
گنجشک بودم در بیابان بچه پروردم
کدام نامرد جفت ما را تک کرد

سر کوهون بشوم فریاد کردم
امیرالمومنین را یاد کردم
امیرالمومنین ای شاه مردان
دیل ناشاد ما را شاد گردان
سر کوهان رفتم فریاد کردم
امیرالمومنین ای شاه مردان

عرقچین ترمه را من تا بگودم
مگر من دختر بابا نبودم
مره دادی بدست پیر مردک
مگر من قابیل ریکا نبودم
عرقچین ترمه را من تا کردم
مرا دادی بدست پیرمردی

تلار جور بشوم یک دن بخوندم
سر جور گیتم خورا دوخندم
خداخدا تو می یار برسن
اگر یاری نبو مرگ برسن
بالا بالکن رفتم یک دهن آواز خواندم
خداخدا تو یارم را برسان

نازی ناز ناز تو را ناز ناز خریدم
صد و پنجا تومان ارزان خریدم
صد و پنجا تومن تی شیر بهابو
یه شب بغل گیرم می غم رها بو
نازی ناز ناز تو را ناز ناز خریدم
صد و پنجاه تومان شیر بهای تو بود

gule surx rā bufurtəm zərd xəridəm
mahallə dəş vitəm qorbət xəridəm
xudā donə i kārə ki bugudə
mi dilə tā qiyāmət dāq bugudə

دست از محله خود کشیدم غربت گزیدم
دلم را تا قیامت داغ کرده است

mənəm āştālu ti dilə bəbərdəm
hizār qāsid səraday ta nəbərdəm
ti qāsidon hamə bād-o-burone
ti oxtiyār bədəste digərone

هزار قاصد فرستادی تو را نگرتم
اختیار تو بدست دیگران است

sərə kuhi bušom yək dan buxondəm
səra jorə gitəm xudā duxondəm
xudāvəndā hadi yək juftə dilxāh
yəki usjf bibim yəki zuleyxā

سر خود را بالا گرفتم خدا را خواندم
یکی یوسف شویم یکی زلیخا

rudəsər jādəyə gulkāri budəm
mərdumə hərfə mu xuddāri budəm
mərdumən hərf bəzən mi dilə pāre
məgər i āšəqi tənḥā mi kārə

از حرف مردم خودداری کردم
مگر تنها عاشقی کار من است

bulənd bālā rəvānāy rā bəgudəm
dəstə kəməz bəzəm nigā bəgudəm
bušom ami aqā duā bəgudəm
āxər mi hājətə rəvā nəgudəm

دست به کمر زدم نگاه کردم
آخر حاجتم را روا نکردم

گل سرخ را بفورتم زرد خریدم
محله دس ویتم غربت خریدم
خدا دونه ای کاره کی بگوده
می دیله تا قیامت داغ بگوده
گل سرخ را فروختم زرد خریدم
خدا داند که این کار را که کرده است

منم آشتالو تی دیله ببردم
هیزار قاصید سردی ته نبردم
تی قاصیدون همه باد و برونه
تی اختیار بدست دیگرونه
منم آشتالو دلت را بردم
قاصدهای تو همه باد و بوران است

سر کوهی بُشوم یک دن بخوندم
سر جور گیتم خودا دوخندم
خداوند اهدی یک جفت دلخواه
یکی یوسف ببیم یکی زلیخا
سر کوهی رفتم یک دهن آواز خواندم
خداوند ابدی یک جفت دلخواه

رودسر چاده‌ی گلکاری بودم
مردم حرف مو خودداری بودم
مردمون حرف بزنی می دیل پاره
مگر ای عاشقی تنها می کاره
چاده رودسر را گل کاری کردم
مردم حرفهایی زدند که دلم پاره پاره شد

بلندبالا روانی را بگودم
دست کمر بزم نیگا بگودم
بُشوم امی آقا دعا بگودم
آخر می حاجت روا نگودم
بلندبالا را روانه راه کردم
رفتم امامزاده ما دعا کردم

musəlmonon sərənjam gum bəkərdəm
sədəf murvəri dəndon gum bəkərdəm
sədəf murvəri dəndon gufl-o-kili
kili bāqe šəmāyān gum bəkərdəm

آن صدف مروارید دندانی را گم نمودم
کلید را در باغ شما گم نمودم

kuče bāq beytəm səbzi bəkārəm
kuče yār beytəm sohbat bədārəm
kuče yāre mərə sohbat nākānə
kuče bāqe mərə səbzi hākānə

یار کوچک گرفتم تا اینکه همنشینی داشته باشم
باغ کوچک برای من سبزی نمی‌شود

čəraq su hākunəm te rā bəyirəm
ti vəse xāsemə ləhyā nəyərəm
na xu mārə butəm na xu bərārə
tu bāši-o-buguti xu fāmilārə

و برای تو می‌خواستم چراغ را روشن نکنم
در حالیکه تو به همه این عشق را گفتی

kijā jāne biyə ye kārī dārəm
nušu xānə nugā mu yāri dārəm
nušu xānə nugu rusvā buni tu
gule surxi budi zāyā buni tu

نرو خانه نگو من یاری دارم
گل سرخی بودی ضایع می‌شوی تو

ti gulon gule nāz te bimirəm
ti pirhanə yaqə bāzə te bimirəm
ti pirhanə yaqə mu nuqrə girəm
zutər xonə biyə mu te bimirəm

ای که چاک پیراهنت باز است فدایت کردم
زودتر به خانه برگرد فدایت کردم

مسلمونون سرانجام گم بکردم
صدف مرواری دندون گم بکردم
صدف مرواری دندون قفل کیلی
کیلی باغ شما یان گم بکردم
مسلمانان سرانجام گم نمودم
صدف مروارید دندان قفل و کلید

کوچ باغ بیتم سبزی بکارم
کوچ یار بیتم صحبت بدارم
کوچ یار من صحبت ناکانه
کوچ باغ من سبزی ها کانه
باغ کوچک گرفتم که در آن سبزی بکاریم
یار کوچک با من همنشینی نمی‌کند

چراغ سو ها کنم ته راه ببرم
تی و سه خواسم لهیا نیرم
نه خو مار بوتم نه خو برار
تو بشی و بگوتی خو فامیلار
میخواستم چراغ را روشن کنم و جلوی راه تو را بگیرم
نه درد عشق خود را برای مادر و برادرم گفتم

کیجا جان بیه یه کاری درم
نشو خانه نوگو مو یاری درم
نشو خانه نوگو رسوا بونی تو
گل سرخی بودی ضایا بونی تو
دختر جان بیا کارت دارم
نرو خانه نگو رسوا می‌شوی تو

تی گولون گول ناز ته بمیرم
تی پیرهن یقه باز ته بمیرم
تی پیرهن یقه مو نقره گیرم
زوتر خونه بیه مو ته بمیرم
ای که گل‌های تو همه گل‌های ناز هستند فدایت کردم
چاک پیراهنت را با نقره می‌پوشانم

amu duxtər biya ta kâr dârəm
nuşu xonə nugu mu yâr dârəm
nuş xonə nugâ rusvâ boni tu
gule surxe mənî zâyâ boni tu

نرو خانه نگو که من یار دارم
گل سرخ منی ضایع شوی تو

mu xâ yelâq buşum rəfiq nədârəm
mu xâ yelâq buşum gəndum bəkârəm
miyânə gəndumân bulbul bəgirəm
agər bulbul nənâlə mu bənâləm

می خواهم ییلاق بروم گندم بکارم
اگر بلبل ناله من بنالم

atâ ku bəndəbon mu bâq darəm
mahalle kubijâr mu yâr darəm
mahalle kubiâr bi sər sâmon bu
yətə yâr bəytəm xeyli jəvan bu

در محله کو بیجار من یار دارم
یک یاری گرفتم که خیلی جوان بود

qəsəm xordəm ke fərdâ ruzə bəyrəm
sərə dəste tərə firuzə bəyrəm
qəsəm xordəm sərə şâhe vələyət
age yârəm nai nəmzəd bəyrəm

دست ترا فیروزه بگیرم
اگر یارم نیامد نامزد بگیرم

vəfâi bivəfâi kərdə pirəm
buşum yâre vəfâdâri bigirəm
agər yâre vafâdâri nəbuni
sərə qəbre vəfâdâran bimirəm

و باید بروم یار مهربان و وفاداری بگیرم
بروم روی قبر کسانی گریه کنم و بمیرم که وفادار بودند

عمو دختر بیه ته کار دارم
نشو خونه نگو مو یار دارم
نشو خونه نگو رسوا بونی تو
گل سرخ منی ضایا بونی تو
دختر عمو بیا که با تو کار دارم
نرو خانه نگو که رسوا می شوی

مو خوا یلاق بوشوم رفیق ندارم
مو خوا یلاق بوشوم گندم بکارم
میان گندمان بول بول بگیرم
اگر بول بول ناله من بنالم
می خواهم ییلاق بروم رفیق ندارم
میان گندمها بلبل بگیرم

اتا کوین دیون مو باغ دارم
محل کو بیجار مو یار دارم
محل کو بیجار بی سر سامان بو
یته یار بیتم خیلی جوان بو
در پای محل اتا کو من باغ دارم
محل کو بیجار بی سر و سامان بود

قسم خوردم که فردا روزه بگیرم
سر دست تر فیروزه بگیرم
قسم خوردم سر شاه ولایت
اگه یارم نئی نمزد بگیرم
قسم خورم که فردا روزه بگیرم
من به سر مبارک شاه قسم خوردم

وفائی بی وفایی کرده پیرم
بوشوم یار وفاداری بگیرم
اگر یار وفاداری نبویی
سر قبر وفاداری بمیرم
امان از دست بی وفایی که فرسوده ام کرده است
اگر یار وفاداری نباشد

asəl mumi bubom bid rā bəgīrəm
 ābə dəryā bubom ti rā bəgīrəm
 ti zulfānə tika mu nuqrə girəm
 agər yəylāq baši mu qussə mirəm

آب دریا بشوم راه ترا بگیرم
 اگر ییلاق رفتی از غصه می میرم

amu duxtər mu ti bāqə xiyārəm
 xiyāl kuni mu ti avvələ yārəm
 tu xiyāli nukun xiyālə digər
 mu ti yārey isəm səd sālə digər

خیال می کنی من یار اول تو هستم
 من یار تو هستم تا صدسال دیگر

kulāhe məšhədi mu duxtə dārəm
 mi yār ijbār bušo mu qussə dārəm
 mi yār ijbār bušo čənd sāl mimoni
 mərə bā xod bəbər tənḥā nəmoni

کلاه مشهدی من دوخته دارم
 مرا با خود ببر تنها نمانی

miyone səbzə kiš miš mən bimirəm
 miyār bumā sərə piš mən bimirəm
 mi yār nitə sərə riš mən bimirəm
 mægə mu bom dərviš mən bimirəm

یار من به حیاط ما آمد من بمیرم
 مگر من درویش بودم من بمیرم

mənəm kārde təlā piyāz nəgīrəm
 mənəm təmām təā jowhər nəgīrəm
 kəbutər baččə rā mu pər nəgīrəm
 ke har səqir kula mu yār nəgīrəm

من تمام طلا هستم گوهر نمی گیرم
 یعنی که هر گدا بچه را یار خود نمی کنم

عسل مومی بیوم بید را بگیرم
 آب دریا بیوم تی را بگیرم
 تی زلفان تیکه مو نقره گیرم
 اگر ییلاق بشی مو غصه میرم
 موم عسل شوم و درخت بید را بگیرم
 زلفان ترا یکپارچه نقره می گیرم

عمو دختر مو تی باغ خیارم
 خیال کونی مو تی اول یارم
 تو خیالی نکون خیال دیگر
 مو تی یاری ایسم صدسال دیگر
 دختر عمو من خیار باغ تو هستم
 تو خیالی نکن خیال دیگر

کلاه مشهدی مو دوخته دارم
 می یار ایجبار بشو مو غصه دارم
 می یار ایجبار بشو چند سال میمونی
 مره با خود ببر تنها نمونی

میون سبز کیشمیش من بمیرم
 می یار بما سره پیش من بمیرم
 می یار نیته سر ریش من بمیرم
 مگه مو بوم درویش من بمیرم
 میان کشمش سبز من بمیرم
 یارم هنوز ریش ندارد من بمیرم

منم کارد طلا پیاز نگیرم
 منم تمام طلا جوهر نگیرم
 کبوتر بچه را مو پر نگیرم
 که هر صغیر کوله مو یار نگیرم
 من کارد طلا هستم پیاز پوست نمی کنم
 کبوتر بچه را من به پرواز در نمی آورم

bijâronə həmə mowlâi kârəm
 omid bər xâneye kəblâi dârəm
 agə kəblâi lâku gir biyârəm
 gəmon konəm ke dunyâyâ mu dârəm
 امید به خانه کربلایی دارم
 گمان می‌کنم که دنیا مال من است

gilə luko biyə bâham binišim
 âbe sâr çeşməra bâ ham bənušim
 gilon gərmə gilon mondən nəşânə
 âbe gərmə gilon xordən nəşânə
 آب سرچشمه را با هم بنوشیم
 آب گیلان گرم است نمی‌توان خورد

šəbom buma mi məhtâbi numə
 biništəm tâ sahar mi xâbi numə
 biništəm tâ sahar geryon o nâlon
 mi yâr har šəbi emšəb ham numə
 تا سحر هم نشستم اما خواب به چشمانم نیز نماند
 اما یار من امشب هم نیامد

dišəb qurub âqâjonə bəde bom
 mi zəbon lâl bubon çərə gəp nəzəbom
 bušom xonə fekre ziyâdi butəm
 mi dərde dilə çərə âqâjonə notəm
 ای کاش زبانم لال می‌شد چرا حرف نزد
 که چرا درد دل خود را به آقاجون نگفتم

xâxor xâxor biyâ rəvânə bəbim
 har du jâru kəşə assonə bəbim
 nədârəm qâsədi-o-xud bə kâri
 fərəstəm piš delbər xâstəgâri
 هر دو تایی ما برویم تا جارو کش امامزاده شویم
 که او را به خواستگاری محبوبم بفرستم

بیجارونه همه مولای کارم
 امید بر خانه کیلایی دارم
 آگه کبلائی لاکو گیر بیارم
 گمون کنم که دنیا به مو دارم
 همه شالیزارها را (برنج) مولای می‌کارم
 اگر دختر کربلایی را گیر بیاورم

گیل لاکو بیه با هم بنیشیم
 آب سرچشمه ره با هم بنوشیم
 گیلون گرمه گیلون موندن نشانه
 آب گرم گیلون خوردن نشانه
 دختر گیل بیا با هم بشینیم
 گیلان گرم است آنجا نمی‌توان ماند

شَبُّم بومه می‌مهتابی نومه
 بنیشتم تا سحر می‌خوابی نومه
 بنیشتم تا سحر گریون و نالون
 می‌یار هر شبی امشب هم نومه
 شب آمد اما یار زیبایم نیامد
 تا سحر با حالت گریان و نالان نشستم

دیشب غروب آقاجون بُد بوم
 من زبون لال ببون چرکپ نَز بوم
 بُشوم خونه فکر زیادی بوتم
 من درد دل چَر آقاجون نوتم
 عصر دیروز آقاجون را دیدم
 وقتی که رفتم فکر زیادی کردم

خواخور: خواخور بیا روانه ببیم
 هر دو جارو کش استونه ببیم
 ندارم قاصدی و خود به کاری
 فرستم پیش دلبر خواستگاری
 بیا ما هر دو خواهر با هم راه بیفتیم
 قاصد لایقی ندارم

gilə kārči bəlā bu mu nədunsəm
gilə yār bi vəfā bu mu nədunsəm
yə šəb bušom gilə xunə buxosəm
gij-o-gumrā bubom mi rā nədunsəm

یار گیلانی چه بی وفا بود من نمی دانستم
گیج و گمراه شدم در خانه ماندم

گیله کار چی بلا بو مو ندونسم
گیله یار بی وفا بو مو ندونسم
یه شب بُشوم گیله خونه بوخوسم
گیج و گمراه بیوم می را ندونسم
کار گیلان چه بلا بود من نمی دانستم
یک شب رستم خانه گیلانی بخوابم

sare kuhe bulənd mu gul furuṣəm
sadayə mudarəm āyəd be guṣəm
ilāhi mādərəm sad sālə bāṣi
kanize hazrəte masumə bāṣi

صدای مادرم آمد بگو شم
کنیز حضرت معصومه باشی

سر کوه بلند مو گل فروشم
صدای مادرم آید بگو شم
الهی مادرم صد ساله باشی
کنیز حضرت معصومه باشی
سر کوه بلند من گل فروشم
الهی مادرم صدساله باشی

kilišum-o-kilišum-o-kilišum
dəre bāzə kunin bāqe dilašom
nā ti baqə xānəm nā ti anārə
xələt bāzi kunəm baqe kənārə

کلیشم و کلیشم و کلیشم (منطقه‌ای در رودبار) در را باز کنید که به وسط باغ برویم
نه باغت را می‌خواهم و نه انارت را بلکه کنار باغ لی‌لی بازی می‌کنم

کلیشم و کلیشم و کلیشم
در باز کونین باغ ِل شُم
نه تی باغ خوانم نئی اناره
خَلت بازی کنم باغ کناره

ləbe dəryā bušom ābi bənuṣəm
sədāyē kərjibān bumo bəguṣəm
ilāhi kərjibān tu kər šavi lāl
mərə bīdār kərdi bəqəle yār

صدای کرجی‌بان بگو شم آمد
که مرا در بغل یار بیدار کردی

لب دریا بُشوم آبی بنوشم
صدای کرجی‌بان بمو بگو شم
الهی کرجی‌بان تو کر شوی لال
مره بیدار کردی بغل یار
لب دریا رستم آبی بنوشم
کشتی‌بان تو کر و لال شوی

havā rā abr bigit mi diləkə qəm
tərsə dārəm bəbārə bər sərə mən
tərsə dārəm bəbārə lā biyāyē
miyāne lā bəmānəm vāy bər mən

آسمان را ابر گرفته و دلم را غم گرفته است می ترسم بر سرم بیارده
و من در میان سیل قرار بگیرم می ترسم سیل بیاید

هوا را ابر بگیت می دِلِک غم
ترسه دارم بیاره بر سر من
ترسه دارم بیاره لا بیایه
میان لا بمانم وای بر من

mārey mārey mənəm tefle arāqəm
manəm pušte pəder yək dānə tākəm
agər mādər buporsi hāle fərzənd
bugu māzanderun dar zire xākəm

من از پشت پدر یکی یکدانه‌ام
بگو که در مازندران در زیر خاکم

ماری ماری منم طفل عراقم
منم پشت پدر یکدانه تاکم
اگر مادر بهرسی حال فرزند
بگو مازندرون در زیر خاکم

مادر مادر من طفل عراقم
اگر مادر حال فرزندش را پیرسد

pələng butə kē mən xuš xətt-o-xāləm
bərin ku ser xudā čandi bənāləm
xudā jan tu hadi ruzi halāləm
mi dəstə sufreyə dušmən nəmāləm

پلنگ بته که من خوش خط و خالم
بر این کو سر خدا چندی بنالم
خدا چون تو هدی روزی حلالم
می دست سفره دشمن نمالم

پلنگ بته که من خوش خط و خالم
بر این کو سر خدا چندی بنالم
خدا چون تو هدی روزی حلالم
می دست سفره دشمن نمالم

پلنگ گفت که من خوش خط و خال هستم
خدا جان تو به من روزی حلال دادی

bulbul jon tu nənāl tā mən bənāləm
tu eşqe gul dari mu eşqe yārəm
tu eşqe gul dari yək šab-o-yək ruz
mu eşqe yār bənāləm har šab-o-har ruz

تو عشق گل داری من عشق یارم
من از عشق یار نالم هر شب و هر روز

بولبول جون تو ننال تا من بنالم
تو عشق گل داری مو عشق یارم
تو عشق گل داری یک شب و یک روز
مو عشق یار بنالم هر شب و هر روز
بلبل جان تو ننال تا من بنالم
تو عشق گل داری یک شب و یک روز

kujā xābidəi bāləš biyārəm
du dəsmāle zəri rukəš biyārəm
du dəsmāle zəri gušə bə gušə
marə či xuš bumā ti čušme gušə

دو دسمال زری روپوش بیارم
مرا خوش آمده آن چشم گوشه

کجا خوابیده‌ای بالش بیارم
دو دسمال زری روکش بیارم
دو دسمال زری گوشه به گوشه
مره چی خوش بمانی چشم گوشه
کجا خوابیده‌ای بالش بیارم
دو دسمال زری گوشه به گوشه

kurā kurā dəri te čāšt biyārəm
čini bušqābe men te māst biyārəm
čini bušqāb dərə xāle xudāi
mi murdən bitərə tā ti judāi

در بشقاب چینی برایت ماست بیارم
برای من مُردن بهتر از جدائی توست

کوراکورا دری ته چاشت بیارم
چینی بشقاب منن ته ماست بیارم
چینی بشقاب دره خال خدائی
می مردن بهتره تاتی جدائی
کجا هستی که برایت چاشت بیارم
در بشقاب چینی یک خال خدائی است

vā bušum šahsovār žāndār biyārem
pədərə lakuārun dər biyārəm
lakudāron šumu mur vət nədārin
zane rasidə rā dər xānə dārin

می‌خواهم بروم شهبسوار ژاندارم بیارم پدر آنهایی که دختر دارند در بیارم
ای دختردارها شما مروت و جوانمردی ندارید دختر دم بخت را در خانه خود نگه می‌دارید

havā gərmə ke meyl bər sāyə darəm
təma bər duxtəre həmsāyə darəm
hamsāyə duxtəre burdən savābə
agər un nəbərəm dil kə bābə

طمع بر دختر همسایه دارم
اگر آنرا نگرفتم دلم کباب است

هوا گرمه که میل بر سایه دارم
طمع بر دختر همسایه دارم
همسایه دختر بُردن ثوابه
اگر اون نَبِرم دل کبابه

هوا گرم است و میل سایه دارم
گرفتن دختر همسایه ثواب است

šimi hayātə piš mu səbzə bunəm
mərə vijn bukun xarbuze bunem
mərə tu qāš bukun xošməzzə bunəm
bə tofiqə xudā ti nəmzə bunəm

مرا وجین کن تا خربزه شوم
به توفیق الهی نامزدت می‌شوم

شی می حیات پیش، موسبزه بونم
مره وجین بکون خربوزه بونم
مره تو قاش بکون خوشمزه بونم
به توفیق خدا تی نمزه بونم

جلوی حیات شما من سبزه می‌شوم
منو اگر تو قاچ کنی خوشمزه می‌شوم

kūi lakoy ti nāmə mu nədonəm
ti nāmə ma bugu mu tā du xonəm
ti nāmə mərə bugu məšti səkinə
hər kəs tərə bərə xeyri nəbinə

نامت را به من بگو که ترا صدا کنم
هر کس ترا به زنی گرفت خیری نمی‌برد

کوچی لاکوی تی نام مو ندونم
تی نام مە بگو مو ته دوخونم
تی نام مَره بگو مَشتی سکینه
هر کس تره بره خیری نیبینه

دختر کوچک من نام ترا نمی‌دانم
نام ترا به من بگو مشهدی سکینه

pāči lākay mu ti nāmə nədonəm
ti nāmə mā bugu mu tā duxonəm
mi nāmə čiçi bu bānu səkinə
hər kəs tərə bərə xeyri nəbinə

نامت را به من بگو ترا صدا کنم
هر کس ترا به زنی بگیرد خیری نمی‌برد

پاچی لاکوی مو تی نام ندونم
تی نام مە بگو مو ته دوخونم
تی نام چی چی بو بانو سکینه
هر کس تره بره خیری نیبینه

دختر تپل من نام ترا نمی‌دانم
نام من چه است بانو سکینه

musəlmonon mu imsāl qussə danəm
ze hər jâ yâr bəytəm hiç jâ nədānəm
mərdəmon yâr ginən səd sāl danən
mu imruz yâr ginəm fərdə nədənəm

ز هر جا یار گرفتم یار ندارم

من امروز می‌گیرم فردا ندارم

مسلمونون مو امسال غصه دانم
ز هر جا یار بیتم هیچ‌جا ندانم
مردمان یار گینن صد سال دفتن
مو ایمروز یار گینم فردا ندنم

مسلمانان من امسال غصه دارم

هردم یار می‌گیرند صد سال نگه می‌دارند

ajəb seyr-o-səfā dārə kutāləm
du tā gul beynə rā dārə kutāləm
diləm xunə kutāləm yâr bəgīrəm
bist-o-šiš kədxudā dārə kutāləm

دوتا گل بین راه دارد کتالم

بیست و شش که خدا دارد کتالم

عجب سیر و صفا داره کتالم
دو تا گل بین راه داره کتالم
دلم خوانه کتالم یار بگیرم
بیست و شش کدخدا داره کتالم

عجب سیر و صفا داره کتالم (روستایی در رامسر)

دلم می‌خواهد کتالم یار بگیرم

mārey mārey mārā māri nadānəm
xuškə dariy šavəm xāli nədānəm
xuškə dāriy bəšəstə xāk bər sər
dāqə mādər bumonsə bər dilə mu

درخت خشکی می‌شوم شاخه‌ای ندارم

داغ مادر مانده بر دل من

ماری ماری مرا ماری ندانم
خشکه داری شوم خالی ندانم
خشکه داری بشکسته خاک بر سر
داغ ما در بومونسه بر دل مو

ای مادر، مادر که من مادر ندارم

درخت خشک شکسته خاک بر سر

mi dil xanə sərə ku mu bənišəm
sigāre humā rə yəkdəm bəkəšəm
sigāre hum ā yə jurmāš fərávon
i hərfon dər bumān dəste zənəkon

و سیگار هما را یک لحظه بکشم

این سخنها از طرف زنها درست شده است

می‌دل خنه سر کو مو بنیشم
سیگاره هماره یکدم بکشم
سیگار همایه جورمش فراوان
ای حرفان در بمن دست ز ناکون

دلم می‌خواهد که سر کوه بنشینم

سیگار هما جرم فراوانی دارد

yəvāš yəvāš šunəm adāšə bəynəm
dərvāzə bāz bunə mi yâr bəynəm
tərə qəssəm dənəm kəlāmə qurān
ke hər du jəvānim nibim pəšimun

آهسته آهسته می‌روم تا اینکه برادر بزرگم را ببینم دروازه باز می‌ماند تا اینکه یارم را ببینم

که هر دو جوان هستیم و پشیمان نشویم

یواش یواش شونم اداش بینم
دروازه باز بونه می یار بینم
تره قسم دنم کلام قرآن

که هر دو جوانیم نبیم پشیمان

آهسته آهسته می‌روم تا اینکه برادر بزرگم را ببینم دروازه باز می‌ماند تا اینکه یارم را ببینم
به تو قسم می‌دهم کلام قرآن را

anâr dârey mu ti dârê anârêm
 xudâ dâne mu ti avvelê yârêm
 ânqêdr muhlêr badi ti vêrjê bâyêm
 dəsê dəsmâl vigirêm zâr bənâlêm
 خدا می‌داند که یار اول تو هستم
 دستمال دستی را بردارم زار زار بنالم

انار داری مو تی دار انارم
 خدا دانه مو تی اول یارم
 آنقدر مهلت بدی تی ورجه بایم
 دس دسمال و گیرم زار بنالم
 درخت انار من انار تو هستم
 آنقدر مهلت بده که پهلوی تو بیایم

serê kuhon bušom bulbul bəgîrêm
 mi pâyê tiq bəzêm tərsem bimirêm
 bušom pišê hakim mərhmêm fagîrêm
 agêr mərhmêm nubo ti vər bimirêm
 خار به پایم خورد می‌ترسم بمیرم
 اگر مرهم نشد نزد تو بمیرم

سر کوهون بُشوم بول‌بول بگیرم
 می پای تیف بزم ترسم بمیرم
 بُشوم پیش حکیم مرهم فگیرم
 اگر مرهم نبو، تی ور بمیرم
 سر کوه رقتم بلبل بگیرم
 رقتم پیش حکیم مرهم بگیرم

xulê duxtêr ti čušmonê bimirêm
 ti muyonê pərišunê bimirêm
 jê ti lale labon mi dil xunê
 ti gərdən bəndê qeytonê bimîrêm
 فدای زلفان پریشانم کردم
 فدای گردنبند قیطانم کردم

خاله دوختر تی چشمونه بمیرم
 تی مویانه یریشونه بمیرم
 جه تی لعل‌لیون می دیل خون
 تی گردنبند قیطونه بمیرم
 دخترخاله فدای چشمانم کردم
 از لعل لب تو دام خون است

kujâ xubidêi bâlêš biyârêm
 du dəsmâlê zəri rukêš biyârêm
 du dəsmâlê zəri mâle xurâson
 mi yârê tu bîdi sêlâm bərəson
 دو دستمال زری روکش بیاورم
 یارم را تو دیدی سلام برسان

کجا خوابیده‌ای بالش بیارم
 دو دستمال زری روکش بیاورم
 دو دستمال زری مال خُراسون
 می یار تو بیدی سلام برسون
 کجا خوابیده‌ای بالش بیاورم
 دو دستمال زری مال خراسان

du sə ruzê kə mən lâlâ nêdârêm
 xabêr az malleye bâlâ nêdârêm
 xabêr az malleye bâlâ bə har hâl
 xabêr za nâzənin yâri nêdârêm
 چونکه از ده بالایی خبر ندارم
 خبر از یار و همدم من نیست

دو سه روزه که من لالا ندارم
 خبر از ملّهی بالا ندارم
 خبر از ملّهی بالا به هر حال
 خبر از نازنین یاری ندارم
 دو سه روز است که خواب از چشمانم پریده
 خبر از محله بالا به هر حال

dâijon mu nəzən mu ti xâxorzâm
 mərə mərədə bəday mu ta nârazəm
 mərə mərədə bədy puraz dârai
 mi dilxâ mă nadi bušo gadâi

مرا شوهر ندادی من ناراضی‌ام
 به دلخواهم ندادی رفت گدائی

دایی جون مە نزن مو تی خواخورزم
 مره مرد بدی مو ته نارضم
 مره مرده بدی پراز دارایی
 می دلخوا مرندی بشو گدائی

دائی جون مرا نزن من خواهرزاده توام
 مرا بشوهری بده که پر از دارایی باشد

bijâr sər kutom tâ key bəxusəm
 avale se lakuy mu ke vâ pursem
 mənəm mullâ niyam kâqəz nivisəm
 mi yâr jone avâle ke bəpursəm

احوال دختر سیاه را از که بیرسم
 بنابراین احوال یارم را از که بیرسم

بیچار سر کوتوم تا کی بخوسم
 آوال سه لاکوی مو که وا پرسم
 منم ملا نیم کاغذ نویسم
 می یار جون اوایل که بهرسم
 سر خانه شالیزار تاکی بخوابم
 من که ملا نیستم که کاغذ نویسم

muke kukuy nubom dâmon bənâləm
 muke gilək nubom bəğâr bekârəm
 mu gâləş vâçekəm bâhâr şonəm ku
 bgərmə gilân besəm az xâtəre tu

من که از دشت گیلان نبودم که برنج بکارم
 در دشت گرم گیلان بخاطر تو ماندگار شدم

موکه کوکوی نبوم دامون بنالم
 موکه گیلک نبوم بچار بکارم
 مو گالش وچکم باهار شنم کو
 گرمه گیلان بشم از خاطر تو
 من که فاخته نبوگم تا در جنگلها بنالم
 من بچه گیلانم و هر بهار به کوه می‌رم

bəhâre lâlə zârə mu nimirem
 tabəstân dir mahâlə mu nimirem
 mu pâiz jəm kunəm qute zəməston
 zəməston bi məhâlə mu nimirəm

تابستان بی موقع است من نمی‌میرم
 زمستان غیرممکن است من نمی‌میرم

بهار لاله‌زار مو نمیرم
 تابستان دیر محال مو نمیرم
 مو پاییز جمع کنم قوت زمستون
 زمستون بی محال مو نمیرم
 بهار لاله‌زار است من نمی‌میرم
 در پاییز قوت زمستان را جمع می‌کنم

ti dil səngə mi dil çun ârd nərma
 ti jon sərda mi jon çun solə gərma
 ti dil çun səng-o-âhən sift-o-səxtə
 mi pust çun kərgədən yək pârçə çərma

تنت سرد و تنم چون شعله گرم است
 پوست من چون پوست کرگدن یکپارچه چرم است

تی‌دیل سنگه می‌دیل چون آرد نرمه
 تی جون سرده می جون چون شعله گرمه
 تی دیل چون سنگ و آهن سفت و سخت
 می پوست چون کرگدن یکپارچه چرمه
 دلت سنگ است دلم چون آرد نرم است
 دلت چون سنگ و آهن خیلی سخت است

âşeq mu hisəm vâli sərbəzəm
mu bi tu du sâlə četo bəsâzəm
rahmə-o-murvət-o-ensâfəm nədâri
nəkun ti vasi bunəm mu fərâri

عاشق مو هیسم ولی سربازم
مو بی تو دو ساله چتو بسازم
رحم و مروت و انصافم نداری
نکن تی و سی بونم مو فراری
عاشق هستم ولی در همین حال سربازم
تو اصلاً رحم و مروت و انصاف هم نداری این کارها را نکن که به خاطر تو فراری می‌شوم

qalen ti hâz-o-nâzə mu bənâzəm
qalen ti ney dərəzə mu bənâzəm
zane xub rā ki dare âdeme nəng
kâr-o-bâre xudâ re mu bənâzəm

غلیان من به آن نی درازی که داری بنازم
به کارهای خدا من بنازم

غلیان تی هاز و ناز مو بنازم
غلیان تی نی دراز مو بنازم
زن خوب را کی دره آدم ننگ
کار و باره خدا را مو بنازم
غلیان من به آن صدای تو که ناز و عشوه دارد بنازم
زن خوب را چه کسی دارد آدم ننگ

bul buley tu bənâl mən ham bənâləm
tu eşqe gul bənâl mən eşqe yârəm
tu eşqe gul bənâl şast-o-şîş ruz
mən eşqe yâr bənâləm har şəb-o-ruz

تو از عشق گل ناله سر بده من من از عشق یارم
ولی من از عشق یارم هر شبانه روز بنالم

بلیلی تو بنال من هم بنالم
تو عشق گل بنال من عشق یارم
تو عشق گل بنال شصت و شیش روز
من عشق یار بنالم هر شب و روز
ای بلبل تو ناله سر بده تا من هم ناله سر دهم
تو از عشق گل شصت و شش روز بنال

tu ânjâi mən injâ ardəbîləm
səre rāhon dəraxte zanjəfiləm
dəraxte zənjəfil tā key bəmānəm
javānəm jāhiləm tākey nəşinəm

سر راهان درخت زنجبیل
جوانم و جاهلم تا کی نشینم

تو آنجائی من اینجا اردبیل
سر راهون درخت زنجفیل
درخت زنجفیل تا کی بمانم
جوانم و جاهلم تا کی نشینم
تو آنجائی من اینجا اردبیل
درخت زنجبیل تا کی بمانم

mu kē bulbul nəbom bâqon bənâləm
mu kē kākoy nubom dāmon bənâləm
mu yeylāqə zərəj gilān girə šom
şəkārçi dəs xudâ gilān bənâləm

شانه‌بسر نبودم دامان کوه بنالم
زیرا در گیلان از دست شکارچی می‌نالیم

مو که بول‌بول نبم باغون بنالم
مو که کاکوی نبم دامون بنالم
مو بیلاق زرج گیلان گیر شوم
شکارچی دس خدا گیلان بنالم
من که بلبل نبودم در باغها بنالم
من گنجشک بیلاق هستم از گیلان می‌روم

mənəm bulbul nəbom bədâr bənələm
gile vaçə nəbom bijâr bə kârem
mu najjâr şâgərdəm bəhâr şunəm ku
garmə gilân niyəm yâr vāsene tu

پسر گیل نبودم که شالی بکارم
گیلان گرم است به خاطر تو ای یار نمی‌آیم

منم بول‌بول نبوم بهار بنالم
گیل و چه نبوم بیجار بکارم
مو نجار شاگردم بهار شونم کو
گرم گیلان نیم یار واسن تو
من بلبل نبودم که بنالم
من شاگرد نجارم بهار می‌روم کوه

səre kuhi bušom jəngi nəkonəm
pirəne nərgəsi rangi bəkonəm
ilâhi rəngrizi ti dast bəxuše
xudəm rəngə kunəm nərgəs bəpuše
پیراهن نرگس را رنگ کنم
که دیگر خودم رنگ کنم تا نرگس بیوشد

سر کوهی بُشوم جنگی نکنم
پیرن نرگس رنگی بکنم
الهی رنگ ریزی تی دست بخوشه
خودم رنگ کنم نرگس بیوشه
سر کوهی رفتم تا جنگ نکنم
الهی ای رنگریز دست خشک شود

mi zakiy ko-bušo mu šon nətonəm
səmənko piš buma mu den nətanəm
ilâhi səmənko te gul bəkārəm
bəhanə gul bəgirəm mi zakə bəynəm
سمند کو (در رودسر) نمی‌توانم ببینم
به بهانه گل فرزند خود را ببینم

می زئکی کو بُشو موشون نتونم
سمندکو پیش بوم مو دئن نتونم
الهی سمن کو ته گل بکارم
بهونه گل بگیرم می زئک بینم
فرزند من کجا رفته من نمی‌توانم بروم
الهی سمند کو روی تو گل بکارم

dərəxte âlubâlu mu bəçinəm
omide bivəfâ çənd sâl nəşinəm
mərə arus kuni çənd sâl nişâni
bad az səd sâl mərə yâr yâr duxâni
امید بی‌وفا چند سال نشینم
بعد از صد سال مرا یار یار خوانی

درخت آلوبالو مو بچینم
امید بی‌وفا چند سال نشینم
مَرّ عروس گنی چند سال نیشانی
بعد از صد سال مَرّ یار یار دوخانی
از درخت آلبالو را من بچینم
مرا عروس می‌کنی چقدر به انتظار می‌کشی

subâi zud bušom çâq kulə bəinəm
lakuy birum biyə ti rəngə bəinəm
lakuy biron bumə bādastə kuzə
biyâ suhbət kunim dunyâ duruzə

صبح زود به چاق کول رفتم (محلای در لنگرود) دختر بیرون بیا ترا ببینم
با هم گپ بزنیم دنیا دو روز است

صوبائی زود بُشوم چاق کول بینم
لاکوی بیرون بیه تی رنگ بینم
لاکوی بیرون بعه با دست کوزه
بیا صحبت کنیم دنیا دو روزه

دختر با دست کوزه بیرون می‌آمد

sərə kuhə bolənd mən fərfərimə سیر کوه بلند من فرفریمه
 dətərə ši nədi mən moštərimə دتره شی ندی من مشتریمه
 dətərə ši nədi tā sālə panbə دتره شی ندی تا سال پنبه
 eskənās sondəmə vərə vərəm bə اسکناس شندمه وره ورم به

سر کوه بلند من مانند فرفره هستم او را شوهر نده من مشتری دخترت هستم
 تا زمان برداشت پنبه دخترت را شوهر نده اسکناس می‌باشم و او را با خود می‌برم

qəşəm xurdəm sə mähon randə bəyrəm قسم خوردم سه ماهون رنده بیرم
 ləbe lāle turā firuzə bəyrəm لب لعل ترا فیروزه بیرم
 ləbe lāle turā hadam bə nəggāš لب لعل ترا هدم به نقاش
 bə qeyr az tu kəse digər nəgīrəm به غیر از تو کس دیگر نگیرم

قسم خوردم از سماهون (نام کوهی) رنده بخرم لب لعل تو را فیروزه گیرم
 لب لعل ترا دادم به نقاش به غیر از تو کس دیگر نگیرم

fəlān ti hāza-o-vāzə mu niyārəm فلان تی هاز و وازه مو نیارم
 qəlen ti nāy dərāza mu niyārəm غلن تی نی درازه مو نیارم
 zəne xub rā ki dāre ādəmə nəng زن خوب را کی داره آدم ننگ
 kār-o-bāre xudā rā mu niyārəm کار و بار خدا را مو نیارم

فلائی هاج و واج توست من نمی‌توانم فلیان نی تو دراز است من نمی‌توانم
 زن خوب را که دارد آدم بی‌غیرت کار و بار خدا را من نمی‌توانم

lāku jon tu viris ki mən amārəm لاکو جون تو ویریس کی من امارم
 čāie dām tēni ki mən amārəm چائی دم بنی کی من امارم
 qurīə tu dukun haf rəngə čāi قوری تو دکن هفت رنگ چایی
 mi mordən behtərə tā ti judāi می مردن بهتره تاتی جدایی

دخترجان تو برخیز من دارم می‌آیم چایی را دم بگذار که من دارم می‌آیم
 قوری تو بریز چایی هفت رنگ مردن من بهتر از جدایی توست

bəhār-o-tābəston ma čār bədārəm بهار و تابستان مو چار بدارم
 bə xānə āyemə yāri nədārəm به خانه آیم یاری ندارم
 pədər dārəm ke dər fəkre pədər nist پدر دارم که در فکر پسر نیست
 mādər guyəd mərə vəgte ti zən nist مادر گوید مرا وقت تی زن نیست

بهار و تابستان من چارو دارم پدر دارم که در فکر پسر نیست
 مادر می‌گوید که وقت زن گرفتن تو نیست بهار و تابستان من چارو دارم

ن

bəhâron-o-bəhâron-o-bəhâron
zərdə ti ti bugud mərzə kənâron
ilâhi bimiri i dâmdâron
mi juftə tak bugudə dər bəhâron

گل‌های زرد در کنار مرز کُرت‌های شالیزار خنچه کرده است
که جفت مرا در بهار از من گرفتند

بهارون و بهارون و بهارون
زرد تی تی بگود مرز کنارون
الهی بمیری ای دامداران
می جفته تک بگود در بهارون
بهاران و بهاران و بهاران
الهی دامداران بمیرند

sə čiz saxta bəraye nəmzəd dâron
səg-odərbon o mâhe âbi âsəmon
səgə tikə denəm pulə bə dərbon
vali č ârə nəbunə mâhe âsmon

سگ دربان و ماه (بدر) آسمان
اما برای ماه آسمان چاره‌ایی نیست

سه چیز سخته برای نمزد دارون
سگ و دربون و ماه آبی آسمون
سگ تیکه دنم پول به دربون
ولی چاره نبونه ماه آسمون

برای نامزدداران سه چیز سخت است
به سگ یک تیکه نان می‌دهم و به دربان هم پول می‌دهم

mašine buq bəze tərəfə lājon
onə men ništəbu mi gulə yārjon
unə dəstə dəbu yək dəstə murjon
mu qurbon bušum ti dəstə murjon

در آن یار گل من نشسته است
من قربان مرجان دست بروم

ماشینه بوق بزه طرف لاجون
اون مین نیشته بو می گول یارجون
اون دست دبو یک دسته مورجون
مو قور بون بوشوم تی دسته مورجون
ماشین طرف لاهیجان بوق زده
در دست او یک دسته مرجان بود

yəte šonə bihem šjmsād šonə
onə dowrə dičem murvâri donə
mægər šahre šumâ duxtər gəronə
aširfi fukunəm tâ bənda zonə

دور و کنار آن را مرواریددوئی کردم
تا زانو سکه اشرفی می‌ریزم

یته شونه بیهم شمشاد شونه
اون دور دیچم مرواری دونه
مگر شهر شما دختر گرونه
اشرفی فکونم تا بند زونه

یک شانه از چوب شمشاد خریدم
مگر در شهر شما دختر گران است

tərə qəssəm bədəm ay mərde çupon
tu mi yārə nidebiy dər beyabon
ti yārə çi səfət bu çi nəşoni
mi yār se çumon bārik miyon

که یارم را در بیابان ندیدی
یار من چشم سیاه و باریک میان بود

ترم قسم بدم ای مرد چوپون
تو می یار نید بی در بیابون
تی یار چی صفت بو چی نشونی
می یار سه چومون باریک میون
ترا قسم می دهم ای مرد چوپان
یار تو چه نشانه و علامتی داشت

lemirā sangə qārə mo ti qorbān
marmar jāmə ti pāyə mo ti qorbān
marmar jāmə neşāne āşeqānə
mi dil bā to ti dil bā digərān

لمرا (بیلاق) پر از سنگ است من به قربانت لباس سفید مثل مرمر پوشیده ای من به قربانت
دل من با توست اما دل تو با دیگران است

لمرا سنگ غار مو تی قربان
مرمر جامه تی پای مو تی قربان
مرمر جامه نشان عاشقان
می دیل با تو تی دیل با دیگران

لباس سفید نشانه عاشقان است

amu dutə kəbutər bim bə xonə
danə yək jâ xorim âbə ruxonə
itə çuqul dəket ami miyonə
tərə turu gudə mərə divonə

دانه در یکجا می خوریم آب در رودخانه می خوریم
ترا مجنون کرده و مرا دیوانه کرده است

امو دوته کیوتر بیم بخونه
دنه یک جا خوریم آب روخونه
ایته چو قول دکت امی میونه
تره تو را گوده مره دیوونه

ما دو کیوتر بودیم در یک خانه
یک خبرچین در میان ما رخنه کرده است

ajəb rā mirəvi ti rāyə qurbon
ti putin sifidə ti pāya qurbon
haməş qədəm zeni dikon o bāzār
bādom nəmək zeni ti dəstə qurbon

پوتین تو سفید است قربان پایت
کار تو نمک پاشیدن روی بادام است قربان دست

عجب راه می روی تی رایه قوربون
تی پوتین سفیده تی پایه قوربون
همش قدم زنی دیکئن و بازار
با دم نمک زنی تی دست قوربون

عجب خرامان راه می روی قربان راه رفتنت
همیشه در دکان و بازار قدم می زنی

siyâ şuno siyâ şuno yiyâ şun
siyâ dərđi bonay bər jonə uşun
har ke ma budə az mi yārə pərişun
azraill bəbi mehmānə uşun

سیاه تو بیماری گذاشتی بر دل آنها
الهی عزرائیل مهمان او بشود

سیاه شونو، سیاه شونو، سیاه شون
سیاه دردِی بنی برجون اوشون
هرکه مه بوده از می یار پریشون
عزرائیل بیی مهمان اوشون

سیاه می رود سیاه می رود سیاه رفت (سیاه چهره)
هر کسی مرا از یارم پریشان کرده

yəki irā šonə sālārə monə
dəstə kačək dəre abrārə monə
dəstə kačək hədə mu nuqra giram
tu ra ejbār borən mu qussə mirəm

در دستش چویدستی است مانند برادر من است
تو را به اجبار (سریازی) می‌برند من از غصه می‌میرم

šoə šəbnam ruze hamdəm navonə
nəxāstə yār dile marhəm navonə
naxāstə yār bə mesle nərəss be
har či bu hākəni ve bu nəkunə

یار ناخواسته مرهم دل نمی‌شود
هر چقدر بیوی آن بو نمی‌دهد

agə mən ləmərdəm amsāl tābəston
mənə dəfn hākənin kohnə qəbrəston
mi lebāsə hādin dāmād bəpušə
buye jəvon viyə bəyə nāmālum

نرا در قبرستان کهنه دفن کنی
و بگویند جوان بود و نامعلوم گشت

səbzə šāley dəbstəm āson bə āson
bə qurbonə sər-o-zənjir zolfon
agər xāsti bukuni ma sərgərdon
javani bimiri bi dərd-o-dərmon

قربان سر و زنجیر زلفان تو گردم
در جوانی با درد بی‌درمان بیماری

sələ kul šowddri mi gərdə qušun
kilida mahədi gukl bāq bušun
na ti sibə činəm na bey furušəm
xəlet bāzi kunəm mi rā girəm šəm

از یلندی کنار استخر (آب انبار) می‌روی ای پرندۀ من
لی‌لی بازی می‌کنم راه می‌گیرم می‌روم

یکی ایراه شُن سالارمون
دست کچک دره ابرارمون
دست کچک هده مو نقره گیرم
تو را اجبار برن مو غصه می‌رم
یکی از این راه می‌رود مانند سالار است
چویدستی تو را بده من نقره بگیرم

شوئۀ شب‌نم روزه همدم نوونۀ
نخواستۀ یار دلۀ مرهم نوونۀ
نخواستۀ یار به مثل نرسه به
هرچی بو هاکنی وه بو نکونۀ
شب‌نم شب همدم روز نمی‌شود
یار ناخواسته به پۀ نارس می‌ماند

اگه من بمردم امسال تابستون
منه دفن هاکنین کهنه قبرستون
مه لباس هادین داماد بپوشه
بویه چون ویه بیه نامعلوم
اگر من امسال تابستان مردم
لباسم را بدهید تازه داماد بپوشد

سبز شالی دبستم آسون به آسون
به قربون سر و زنجیر زلفون
اگر خواستی بکنی مه سرگردون
جوانی بمیری بی‌درد و درمون
شال سبزی امامزاده به امامزاده بستم
اگر می‌خواستی مرا سرگردان بکنی

سل کول شودری می‌گرد قوشون
کلید می‌هدی گول باغ بوشون
نه تی سیب چینم نه بی‌فروشم
خَلت بازی کنم می‌را بگیرم شَم

نه سیب ترا می‌چینم و نه به ترا می‌فروشم

kitábey dəs dərə sərə dukonə کیتابی دس دره سر دُکونه
 sənə pirhan dugud čəndi jəvonə سان پیرهن دگود چندی جوونه
 hamə gunən sənə pirhan ti yārə همه گونن سان پیرن تی یاره
 kufɾu məset nəgin u mi barārə کوفرو ماصت نگین او می براره

کتاب در دست اوست در جلوی دکان است پیراهن سفید پوشید چقدر زیباست
 همه می‌گویند پیراهن سفید یار تست کفر نگویند که او برادر من است

alā lā lā ti lāye mu bə qurbon الا لا تی لای مو بقربون
 ti absə dil sər ti xālə qurbon تی عسبه دیل سر تی خال قوربون
 ti absə dil sər mi səngə mərmər تی عسبه دیل سر می سنگ مرمر
 tu mi ha ydər bi bi mu ti sənobər تو می حیدر بی بی مو تی صنوبر

بقریان خالی روی سینه‌ات فرزند من الا لا که من قربان خوابت
 تو حیدر من باش من صنوبر تو باشم سینه سفید تو سنگ مرمر من است

anārey dār vārə bu dunə dunə اناری دار واره بو دونه دونه
 mi dil tərə xāye ti mār nədonə می دیل تره خوابه تی مار ندونه
 mi dil tərə xāye duzi dāri می دیل تره خوابه دوزی داری
 abrišəm gul kunəd arusi dāri ابریشم گل کند عروسی داری

دل من ترا می‌خواهد که مادرت نمی‌داند انارها روی درخت دانه‌دانه آویزان است
 بدان موقع برداشت ابریشم عروسی داریم دل من ترا می‌خواهد تو پنهان می‌کنی

xudāvəndā mi dil qərqābə xunə خداوندا می دیل غرقاب خون
 du tî yār gum həkərdəm səbzə gunə دو تا یار گم هکردم سبزه‌گون
 bəğərdom šar ba šar xānə bə xānə بگردم شهر به شهر خانه به خانه
 šāyəd peydə konəm mi səbzə gunə شاید پیدا کنم می سبزه‌گون

دو تا یارم را که سبزه‌گون رُخ بودند گم کردم خداوندا دلم غرقاب خون است
 تا شاید یار سبزه‌گونم را پیدا کنم شهر بشهر و خانه‌بخانه بدنباشان می‌گردم

mi yārey ko bušo xāxor xonə می یاری کو بُشو خواخور خون
 har čī peyqām dəhəm nanə bə xonə هر چی پیغام دهم ننه به خون
 ti nāmə fədəm pilə asonə تی نامه فِدَم پیلَه آسون
 mi yārəy bədina biyə bə xonə می یاری بدین بیه به خون

هرچی برایش پیغام می‌فرستم به خونه نمی‌آید محبوب من کجا رفته؟ خونه خواهرش
 تا اینکه محبوب من ببیند و خونه بیاید نام ترا دادم به آستانه بزرگ زیارتگاه آستانه اشرفیه

mi dil sənduqčeye āhəngəronə
mi čum dil vāpəse dunəfəronə
yəki pəstə qədə āzad māhi
yəki bālā bulənd gərdən surāi

این دل برای دو نفر در انتظار و نگران است
و یکی بلندبالاست که گردنش بلند است

می دیل صندوقچه آهنگرونه
می چوم دیل واپسه دونفرونه
یکی پست قد آزاد ماهی
یکی بالابلند گردن سرایی

دل من صندوقچه آهنگران است
یکی کوتاه قد مانند ماهی آزاد (فزل آلا) است

bičīn čāi bičīn dəstonə qurbon
tu bāqə gul dari mu bāqə reyhon
agər xāhi mərə kuni sərgərdon
jəvāni bimiri dilxāy fəravon

تو باغ گل سرخ داری من باغ ریحان دارم
بدان که به جوانیم قسم که خاطرخواه فراوان دارم

بچین چایی بچین دستون قوربون
تو باغ گل دری مو باغ ریحون
اگر خواهی مره کونی سرگردون
جوانی بمیری دلخوای فراوون

بچین چایی بچین قربان دستهایت
اگر می خواهی مرا سرگردان بکنی

pədər suxtə kijā dər vānəkonə
lətə dunbālə āb mər čəftə konə
yə šəb sərf bəkurdəm hamsayə xonə
omid az xudā dārem nāmid šeytānə

دختر پدرسوخته در را به رویم باز نمی کند
آب بارانی را که از دامنه خانه می ریزد لباس مرا کاملاً خیس کرده
شب را در منزل همسایه نامردم به صبح رساندم به خدا امیدوارم زیرا ناامیدی از آن شیطان است

پدرسوخته کیجای در وانگونه
لت دنباله آب مره چفته کون
یه شب صرف بکوردم همسایه خونه
امید از خدا دارم ناامید شیطان

sərə səbzə nəmāz kon ay kijā jon
kəmərə kəj-o-rās kon ay kijā jon
sərə kuhe bulənd biniš suye haq
xudā rā eltəmās kon ay kijā jon

کمرت را کج و راست کن ای دختر جان
از خدا التماس کن و حاجت را بخواه

سر سبزه نماز کن ای کیجاجون
کمر کج و راس کن ای کیجاجون
سر کوه بلند بینیشن سوی حق
خدا را التماس کن ای کیجاجون
ای دختر جان سر سبزه نماز بخوان
بالای کوه بلند به طرف خدا بنشین

ajəb māhi bə pošte āsəmonə
mi čušmon sərə rāhi pāsəbonə
či jur sāket bibi mi dilə donə
mi yārey āšūqe u nākəsonə

چشمان من سر راه پاسبان است
یار من عاشق ناکسان است

عجب ماهی به پشت آسمونه
می چشمون سر راهی پاسبونه
چی جور ساکت بیبی می دیل دونه
می یار عاشق او ناکسونه

عجب ماهی به پشت آسمان است
چه جور دل من ساکت گرده

klāče sər siyâ bâ bâ xurâson
yətə nāmə danəm yārə bərə son
agər mi yār xutə unə vinison
unə dəsmālə jibə me bərəson

نامه‌ای دارم که می‌خواهم به یارم برسانی
بلکه دستمال جیب او را برای من برسان

yəruzi mu bušom šəmsali xonə
kijā mərə bəde bəytə bəhonə
kiuā təbəq dərə yək kāsə donə
təbəq sərji bəxət bərixətə donə

دخترش مرا دید و بهانه گرفت
که از سرش افتاد و همه دانه ریخت

či rowzi mo bobom yelāq rəwānə
mi šəb mənzel bobu bolur dukānə
čərbəderān ništən zāno be zāno
yhomā xoši dənən mərə bigānə

محل استراحت من در شب دکان بلور شد
همه را خودی می‌دانند من را بیگانه

dsamand qāter mərə xəlxlāl bərəsən
čāštə mənzel mərə rodbār bərəsən
təllā tərə nāl konəm nəqrəqi afsār
dəstə mənə be dəstə yār bərəsan

وقت نهار مرا به رودبار برسان
دست مرا به دست یارم برسان

kijā jon dukdi məxməl pirənə
vəčay sərmā bukuəšti puštə xonə
kuzekə tu bigir ləbe ruxonə
nxələt bāzi kunim ti mār nədonə

پسر را در پشت خانه‌ات از سرما کشتی
لی‌لی بازی می‌کنیم مادرت نمی‌داند

کلاچی سر سیاه بابا خراسان
یته نامه دنم یار برسون
اگر می‌یار خوته اونه وینسون
اونه دسمال جیب مه برسون

کلاغ سیاه سر که از خراسان آمده‌ای
اگر یارم در خواب است او را بیدار نکن

یه روزی مو بُشوم شمسعلی خونه
کیجا مره بده بیته بهونه
کیجا طبق دره یک کاسه دونه
طبق سرچی بکت بریخت دونه
یک روز به خانه شمسعلی رفتم
در طبق دختر یک کاسه دانه بود

چی روزی مو ببوم یلاق روانه
می شب منزل ببو بلور دوکانه
چاربدران نیشتن زانو به زانو
هما خوشی دندن مر بیگانه
چه روزی من روانه ییلاق شدم
چارپاداران در کنار هم زانویه زانو نشسته‌اند

سمند قاطر مر خلخال برسن
چاشته منزل مر رودبار برسن
طلا تر نال کنم نقرقی افسار
دسته منه به دسته یار برسن
قاطر زرد مرا به خلخال برسان
از طلا برایت نعل و از نقره افسار درست می‌کنم

کیجا جونی دو کودی مخمل پیژونه
وچی سر ما بگوشتی پشت خونه
کوزه بکه تو بگیر لب روخونه
خلت بازی کونیم تی مار ندونه

دختر جان پیراهن مخمل پوشیده‌ای
کوزه را بردار بیا لب رودخانه

qəribə yâr nəgir ti yâr nəbunə غریبه یار نگیر تی یار نبونه
qəribə ti per-oti mâr nəbunə غریبه تی پر وتی مار نبونه
šime mena bunə harf-o-hekâyet شیمی منه بونه حرف و حکایت
qəribə qər konə šunə vələyet غریبه غار کونه شونه ولایت

غریبه را یار خود نگیر غریبه یار تو نمی شود غریبه پدر و مادر تو نمی شود
بین شما حرف و حکایت و مسئله پیش می آید غریبه قهر می کند و به شهر خود می رود

ti mâşin gir bugud şəlmân ruxonə تی ماشین گیر بگو دشلمان روخونه
məgər tu tâlâşi mən diləmonə مگر تو طالشی من دیلمونه
marz məndəm tu mi dərde nudoni مرض مندم تو می درد ندونی
səngə rizə fudəm rəšte kučonə سنگ ریزه فودم رشت کوچونه

ماشین تو در رودخانه شلمان (رودسر) گیر کرد مگر تو طالشی هستی من دیلمانی
دارای دردی هستم که آنرا نمی دانی برای تو کوچه های رشت را سنگ فرش کردم

čəgədr saxtə bəraye nəmzəd dāron چقدر ساخته برای نامزد دارون
səge dəruāza-o-zənmār nādon سگ درواز و زن مار نادون
səge dəruāza bāz čārə bunə سگ درواز باز چار بونه
zənmār xudā bukušt čārə nəbunə زن مار خودا بگوشت چاره نبونه

سگ دروازه مانع باشد و مادرزن نادان برای نامزد داران چقدر سخت است که
اما برای مادرزن که خدا او را بکشد چاره ای نیست برای سگ دروازه چاره ای است

dərəxtə əlbəluym dər biyābon درخت آلبالویم در بیابون
tu mi qədrə nədoni yārə nādon تو می قدر ندونی ای یار نادون
qədri mərə bəbər piše gule mən قدری مره بیر پیش گل من
bəzən zonə bugu dərde dilə mən بزَن زونه بگو درد دِل من

درخت آلبالو هستم در بیابون ای یار نادان تو قدر مرا نمی دانی
قدری مرا پیش گل من بیر در مقابل یار زانو بزَن و دره دل مرا بگو

ti qəd dārə xyārə mu ti qurbon تی قد داره خیار مو تی قوربون
zəbān bərgə anārə mu ti qurbon زبان برگ اناره مو تی قوربون
du čəsm dāri məsālə gāve kuhon دو چشم داری مثال گاو کوهون
haməşak dər xumārə mu ti qurbon همشک در خماره مو تی قوربون

قد تو خیار درختی است من بقربات زبان برگ انار است من بقربات
دو چشم تو مثال چشم آهوان است که همیشه خمار است من بقربات

pilovâron bugud mâzênderonê
lâku tu qâr nukun biya mixona
têrê mujâ dêhêm bâlây xonê
xeyli vâqtê ti mârtêrê duxonê

دختر تو قهر نکن بیا به خانه من
خیلی وقت است که مادرت تو را صدا می‌کند

پيله وارون بگود مازندرونه
لاکو تو قار نگون بیه می خونه
تره مو جا دهم بالای خونه
خیلی وقته تی مار تره دو خونه

باران دیر پا وقت زیادی در مازندان بارید
ترا من بالای خانه جا می‌دهم

xudâyâ hajerey xeyli jêvonê
javani yêk têrêf širin zêbonê
vêli bâ in hêmê xabi nêdonêm
mi hamrê çî vâsi nâ mêhrêbonê

جوانی یک طرف خیلی شیرین زیان است
چرا با من نامهربان است

خدایا هجری خیلی جوونه
جوانی یک طرف شیرین زبون
ولی با این همه خوبی ندونم
می همره چی واسی نامهربونه
خداجان هاجر چقدر زیباست
ولی با این همه خوبی نمی‌دانم

çêraqey kê m şokê yêk dêrdi danê
yâ fitilê çêrk dêrê yâ nêft nêdanê
fitilêk râ şurêm bâ nêft-o-raqên
bêrêm mêşjed nenêm pişe qêribon

یا فتیله‌اش چرکی است یا نفت ندارد
می‌برم مسجد پیش غریبان می‌گذارم

چراغی کم سُکِ یک دردی دنه
با فتیله چرک دره یا نفت ندانه
فتیلک را شورم با نفت و روغن
برم مسجد ننم پیش غریبون
چراغ کم می‌سوزد یک دردی دارد
فتیله را با نفت و روغن می‌شویم

çiçi guni mêrê hêli nêbunê
dile pur dêrdê mu xâli nêbunê
dile pur dêrdê mu bâki bæguyêm
mi dil gunê zêbân jârî nêbunê

درد پر درد من خالی نمی‌شود
در دل می‌گویم ولی بر زبان جاری نمی‌شود

چی‌چی گونی مره حالی نبونه
دیل پر درد مو خالی نبونه
دل پر درد مو با کی بگویم
می دیل گونه زبان جاری نبونه
چه می‌گویی که حالیم نمی‌شود
درد دل پر درد من با که بگویم

ajab bâbi bê zire âşêmonê
ajab šâzâdei hamsâyegonê
dêlêm mixâd sêrê zânûş bexâbêm
pirê mâr sêg bâbê dêrvâzê bonê

عجب بادبانی همسایه ماست
مادر پیرش سگ و پدرش دروازه‌بان است

عجب بادی به زیر آسمونه
عجب شاهزاده‌ایی همسایگانه
دلم می‌خواهد سر زانوش بخوابم
پیر مار سگ باب‌ه دروازه بونه
عجب بادی به زیر آسمان است
دلم می‌خواهد سر زانویش بخوابم

dərəxtə ālubālu dər biyābon
 mi qədrə tu nədāri yār nādən
 mi qədrə tu nədāri bivafā yār
 buşoy mərdə buboy bubom girəftar
 قدر مرا نمی‌دانی ای یار نادان
 رفتی شوهر کردی گرفتار شدم

درخت آلوبالو در بیابون
 می قدر تو نداری یار نادون
 می قدر تو نداری بی‌وفا یار
 بُشوی مرد بیوی بیوم گرفتار
 درخت آلبالو هستم در بیابان
 قدر مرا نمی‌دانی یار بی‌وفا

bərār jon ništəbu čār konjə dikon
 dəse xu dim bəze mərə denə peyqom
 mu qurboney buşum ti harf-o-kəlom
 aširafi buşondum bəjāye qəron
 دست به صورت خود می‌زند (بارمزواشاره) به من پیغام می‌دهد
 در هروسی به جای سکه‌های یک قرانی اشرافی زرد می‌پاشم

برارجون نیشتبو چار کنج دیکون
 دس خو دیم بزه مره دنه پیغوم
 مو قربونی بوشوم تی حرف و کلام
 اشیرفی بشندم به جای قرون
 برادرم در کنج دکان نشسته است
 من فدای حرف و کلام تو گردم

ti qəd mil-o-mənārə muti qurbon
 ti ləb gule anārə muti qurbon
 yətə qədəm bəzən i dəştə meydon
 ti qəd hizār tumonə muti qurbon
 لب ت گُل انارست من به قربان
 قدت هزار تومانست من به قربان

تی قد میل و منار مو تی قربون
 تی لب گول انار مو تی قربون
 یته قدّم بزّن ای دشت میدون
 تی قد هزار تو مونه مو تی قربون
 قدت میل و منارست من به قربان
 قدّمی تو بزّن در دشت میدان

sifid pirhan naşāne āşəqonə
 mi dil bā tu ti dil bā digəronə
 čətor saket bənum mi dilə donə
 mi yārey āşəqe har nākəsonə
 دلم با توست اما دلت با دیگران است
 که یارم عاشق هر ناکسان است

سفید پیرهن نشان عاشقونه
 می دِل با تو تی دل با دیگرونه
 چطور ساکت بَنم می دِل دونه
 می‌یاری عاشق هر ناکسونه
 پیرهن سفید نشان عاشقان است
 چطور این دل تنگم را ساکت کنم

zəne bālā bulənd asli zənōnə
 zəne kutā ke hičciyə nəmōnə
 ruzi bəbon mi harfon yād biyāri
 guşey ti čuşmon xon bəbāri
 زن کوتاه قد که به هیچ چیز شباهت ندارد
 آنوقت از گوشه چشمانت خون می‌باری

زن بالا بلند اصلی زبونه
 زن کوتاه که هیچ‌چیه نمونه
 روزی ببون می حرفون یاد بیاری
 گوشه‌ی تی چومونه خون بیاری
 زن بالا بلند زن اصیل است
 روزی می‌رسد که حرفهای مرا به یاد می‌آوری

səlān səlān bušom zən mārə xonə
zəmār pəder suxtə dər vā nəkonə
amān mi bərgə kâhu bərgə kâhu
həmə xādā kuše ma dāqə lāku

مادرزن پدرسوخته در را باز نمی‌کند
همه را خدا می‌کشد مرا داغ دختر می‌کشد

سلان سلان بشوم زن مارخونه
زمار پدرسوخته در را نکونه
امان می برگ کاهو برگ کاهو
همه خدا کوشه مه داغ لاکو

سلانه سلانه به خانه مادرزن رفتم
امان ای برگ کاهو برگ کاهو

kulə dāmon dərə gow gurrə konə
vəčə ijbār dərə mār burmə konə
vəčə ijbār dərə pāye piādə
yəqin donəm pileru āb ziyādə

گوساله در دامن کوه است گاو بانگ می‌زند
پسر به سربازی رفته مادر غصه می‌خورد
یقین می‌دانم که آب پلرود (رودی در رودسر) زیاد است

کوله دامون دره گو گوره کونه
وچه ایجبار دره مار بورمه کونه
وچه ایجبار دره پای پیاده
یقین دونم پیلرو آب زیاده

پسر پای پیاده به سربازی رفته است
پسر به سربازی رفته است

mazarə āb boma nobunə rošən
azizjānə begitə sarbāz qoşun
wi kəmə r bārikə qəṭār dəkəşən
dəftər nevis bəbāš tərə nokuşən

عزیز دلم را بعنوان قشون سربازخانه گرفتند
کار دفتری انجام بده تا تو را نکشند

مَزَر آب بومنه نپونه روشن
عزیزجان بگیتن سرباز قوشن
وی کمر باریک قطار دکشن
دفتر نویس بباش تر نکوشن

رودخانه آبش زیاد شده و صاف نمی‌شود
کمر باریکش را قطار فشنگ بستند

dərəxtə ālbāluyam dər biyābon
mərā didiy gurixti yārə nādon
diləm nāyə tərə nifrin kunəm mən
bomisle šəm bəsuzəm dər məzāron

مرا دیدی گریختی یار نادان
به مثل شمع می‌سوزم در مزاران

درخت آلبالویم در بیابون
مرا دیدی گریختی یار نادون
دیلیم نایه تره نفرین کنم من
به مثل شمع بسوزم در مزارون
درخت آلبالویم در بیابان
از دلم بر نمی‌آید ترا نفرین کنم

səre rāhon nišinəm čār xiyābon
avāl pursi kanəm az čārvədāron
kudom čār bədārə dərər bigirəm
hamə šək ahvāle miyār bigirvam

احوال پرسی می‌کنم از جاروداران
که همیشه احوال یارم را بگیرم

سر راهون نشینم چار خیابون
اوایل پرسی کنم از چارودارون
کدوم چار بداره برار بگیرم
همشک احوال می یار بگیرم

سر راهان نشینم چهار خیابان
کدام چاودار را برادر خود بگیرم

sevərzə bār budəm aškulə donə
onə men bār bənəm ti zulfə sonə
məgər šahre šumā duxtər gəronə
aširfi fukunəm tā bəndezonə

یار او من می شوم و زلفش را شانه کردم
اشرفی تا بند زانو می ریزم

سه ورز بار بودم اشکول دونه
اونه من بار بنم تی زلف شونه
مگر شهر شما دوختر گرونه
اشرفی فوکونم تا بند زونه
ساقه برنج را بارورزای سیاه کردم
مگر شهر شما دختر گران است

dutə kəbutarin har du yəgonə
donə xonə xorim ābə ruxonə
itə čuqul dərə ami miyonə
məre turə gudə tərə divonə

دانه خانه خوریم آب را رودخانه
مرا مجنون کرده ترا دیوانه

دوته کبوتریم هر دو یگونه
دونه خونه خوریم آب روخونه
ایته چوقول دره آمی میونه
مره توره گوده تره دیوونه
دوتا کبوتریم هر دو یگانه
یکی فضول افتاده در میانه

azirā sodəri ti rayə qurbon
ti putin čərkinə ti pāyə qurbon
čəqadr zonə zeni piše buzurgon
ti riš-o-dəmxətə ti yār qurbon

پوتینت چرکین است قربان پایت
که یار تو به قربان خط و ریشت

ازایی را شودی تی رایه قوربون
تی پوتین چرکینه تی پایه قوربون
چقدر زونه زنی پیش بزرگون
تی ریش و دم خط تی یار قوربون
از این راه می روی قربان راحت
چقدر زانو می زنی تو بزرگان

bərarey čərbədār xaxor ti qurbon
ti pirhən čərkinə misle qəribon
ti pirhanə hadi xāxor bušori
bə abə zəməzəm-o-sābunə teron

پیراهنت مانند غریبان چرکین است
با آب زمزم و صابون تهران

براری چاربدار خواخور تی قوربون
تی پیرهن چرکینه مثل غریبون
تی پیرهن هدی خواخور بشوری
به آب زمزم و صابون تئرون
برادر چاربدار خواخورنی قوربون
پیراهن ترا بده که خواهر بشوید

qəmi ki muxorəm xātun či donə
bərəm bər kəs bugom tajub bəmonə
bərəm ruze diləm bā kuh buguyəm
kuham gər yə kunə tajub bəmonə

بردم برای هر کس که بگویم تعجب می کند
کوه هم گریه می کند تعجب می ماند

غمی کی موخورم خاتون چی دونه
برم بر کس بگوم تعجب بمونه
برم راز دلم با کو بگویم
کوهم گریه کونه تعجب بمونه
غمی که من می خورم خاتون نمی داند
بردم راز دلم را با کوه بگویم

azize tâlêqon mi rizê dændon	عزیز طالقون می‌ریزد دندون
qunən xāni bəši tu zirê zəndon	گونن خوانی بشی تو زیر زندون
gušə gušvār fərašəm ba mi pirhan	گوش گوشوار فروشم با می پیرهن
nuzənəm tu bəxusi zirê zəndon	نوزانم تو بخوسی زیر زندون
می‌گویند تو می‌خواهی در زندان بخوابی	عزیز طالقان زیر دندان من
و نمی‌گذارم که در زندان بخوابی	گوشواره گوش و پیرهن خود را می‌فروشم

bəin i âftəw pəron pərunə	بشین ای آفتوئه پرون پرونه
mi yārey šowdərə dil nāgəronə	می یاری شو دره دیل ناگرونه
ilāhi mu bubom araqa done	الهی مو بیوم عرق دونه
ti gisə xālonə men bubom rəvonə	تی گیس خلائون منن بیوم رونه
یار من می‌رود دل نگران است	بین که آفتاب کم‌کم دارد فروب می‌کند
که با گیسوان تو روانه شوم	الهی من شوم دانه عرق تو

dərəxtə ālubalu dər biyābon	درخت آلوبالو در بیابون
qədre mərə nədəşti yārə nadon	قدر مر نداشتی یار نادون
ilāhi tu bəgərđi dər biyabon	الهی تو بگردی در بیابون
hamişə nəft bəsuzi dər čəraqon	همیشه نفت بسوزی در چراغون
قدر مرا نداشتی یار نادان	درخت آلبالو در بیابان
همیشه نفت بسوزد در چراغدان	الهی تو بگردی در بیابان

xudavəndā dutə ruh rā bərəson	خداوندا دوته راه را برسون
tāriki dəkətom mäh rā bərəson	تاریکی دکتم ماه را برسون
tāriki dəkətom xābe həlākəm	تاریکی دکتم خوابه هلاکم
bə rahe āšaqi xonə xərābəm	به راه عاشقی خونه خرابم
تاریکی افتادم راه را برسان	خداوندا دوتا راه را برسان
به راه عاشقی خانه خرابم	تاریکی افتادم برای خواب هلاکم

qurube kār zārəm rikāy jon	غروب کارزارم ای ریکای جون
qurub ti intəzārəm ay rikāi jon	غروب تی انتظارم ای ریکای جون
rozə jumā bušoy səlmāni dikon	روز جمعه بشوی سلمانی دیکون
surət islā bəkan ti dim qurban	صورت اصلا بکن تی دیم قوربون
غروب در انتظار توأم پسر جان	کارگزار غروب هستم ای پسر جان
صورت خود را اصلاح من قربان رویت	روز جمعه دکان سلمانی رفتی

bijāron-o-bijāron-o-bijāron
 zardə titay konə mərz kənarəon
 ilāhi bimirə juftə bərarəon
 xəgət bāzi kunim mərzə kənəron
 فتنه‌های زرد درآمده کنار شالیزار
 در کناره‌های شالیزار لی‌لی بازی کنیم

بیجارون و بیجارون و بیجارون
 زرد تیتای کونه مرز کنارون
 الهی بمیره جفته برارون
 خلت‌بازی کنیم مرز کنارون
 شالیزار و شالیزار و شالیزار
 الهی بمیرد هر دوتا تا برادر تو

agə in dərde mən dər dil bəmonə
 azun tərsem ke jone mən nəmonə
 agər dardə diləm bā kuh guyəm
 ka kuhe bisətan hayron bumonə
 از آن می‌ترسم که جانم نماند
 کوه بیستون حیران می‌ماند

اگر این درد من در دل بمونه
 ازون ترسم که جون من نمونه
 اگر درد دلیلم با کوه گویم
 که کوه بیستون حیرون بمونه
 اگر این درد من در دل بماند
 اگر درد دلم با کوه گویم

azize tāləqon mi rizə dəndon
 ti vāsi mu bišom bənde zəndon
 āšəqon bənde zəndonə nətərsin
 hayāhuye u čuponə nətərsin
 بخاطر تو من در بند زندان هستم
 از هیاهوی اون چوپان ترسید

عزیز طالقون می‌ریزه دندون
 تی‌واشی مو بیشم بند زندون
 عاشقون بند زندون نترسین
 هیاهوی او چوپونه نترسین
 عزیز طالقون ای ریز دندون من
 عاشقان از بند زندان ترسید

qəribon-o-qəribon-o-qəribon
 qəribə jābədi yək konjə ayvon
 čraqə naft dəkon ruqən zeyton
 bədu su bukuni piše qəribon
 غریب را در کنج ایوان پناه بدهید
 بگذار پیش غریبان روشنائی بدهد

غریبون و غریبون و غریبون
 غریب جابدی یک کنج ایوون
 چراغ نفت دکون روغن زیتون
 بد سو بکونی پیش غریبون
 غریبان و غریبان و غریبان
 چراغ را نفت بریزید روغن زیتون

kači lakoy bə mərge ti bərarəon
 nəkəš surmə ti čəsmone kənarəon
 nəkəš surmə ta bi surmə jəvoni
 nakan qəmzə tu mi yārə namoni
 که کنار چشم تو را سرمه نکش
 نکن خمزه که تو مانند یار من نیستی

کچی لاکوی به مرک تی برارون
 نکش سورمه تی چشمونه کنارون
 نکش سورمه تو بی سورمه جوونی
 نکش غزمه تو می یار نمونی
 دخترک ترا سوگند به جان برادران تو
 نکش سرمه تو بی سرمه زیبایی

kijā mi dim niniš muhe rəmazon کجای می دیم ننیش ماه رمزون
 čušmā čušm bər xonən ruzə haromə چشمما چشم بر خورن روزمه حرومه
 andi mohlət bədon ruzə sərəšon اندی مهلت بدن روزه سرشون
 xələt bāzi konim nafəs dərəšon خلت بازی کنیم نفس درشون

چشم به چشم نیفتد که روزه حرام می شود دختر نزد من ننیش ماه رمضان است
 آنقدر لبی لبی بازی می کنیم که نفس بالا نیاید آنقدر مهلت بده که ماه رمضان تمام شود

māšiney šodərə buron buronə ماشینی شو دره بورون بورونه
 mi yārey šodərə dil nāgeronə می یاری شود ره دیل ناگرونه
 jəvonon jəm bibin ləbe ruxonə جوونون جم ببین لب روخونه
 hurmət izzət kunin emšəb bəmonə حرمت عزت کونین امشب بمونه

ماشین با تشریفات خاصی در حال حرکت است یار من می رود دل نگران است
 جوانان جمع شوید لب رودخانه به او لطف و محبت کنید که بماند

dərəxte sərəvə monə dər biyābon درخت سرو مونه در بیابون
 nə ābe jo xonəm nə ābə bāron نه آب جو خونم نه آب بارون
 xodāvəndā bərəson qədri bāron خداوندا برسون قدری بارون
 qəme mo bištərə tā vəlge dāron غم مو بیشتر تا ولگ دارون

مانند درخت سروی در بیابان هستم نه آب جو نه آب باران را می خواهم
 خداوندا قدری باران برسان غم من از غم برگ دار (نوهان داران) بیشتر است

urā re šowdərə mi yārə monə او را ره شود ره می یار مونه
 dəstə čiçi dərə kitābə monə دست چی چی در کیتاب مونه
 ti kitābə hadi tərə buxonəm تی کیتاب هدی تره بخونم
 sâāte šis bəbun tərə duxonəm ساعات شش ببون تره دبخونم

آنکه از در دیده می شود که دارم می رود یار من است در دست او چه هست که به کتاب شباهت دارد
 کتابت را بده برای بخوانم ساعات شش بیا ترا بخوانم

rizə reyhon bəkəštəm bāy uowšon ریزه ریحون بکاشتم باغ اوشون
 mi həmrə yār bibimi qowm-o-xišon می همره یار بی بی می قوم و خویشون
 itə čador biyem čador zərəfšon ایته چادر بیم چادر زرافشون
 mi čador kərifə mi dil pərišon می چادر کریفه می دل پریشون

ریحان ریز را در باغ آنها کاشتم تمام قوم و خویشان من با من قهر شدند
 یک چادر زرافشانی خریدم چادر من کرف است ولی دل پریشان است

dile mən dər qərībi vā nəbunə دلی من در غریبی وای نبون
itə hamra mərə peydā nəbunə ایته همرا مره پیدا نبون
itə hamdəm mən yusəf zuleyxā ایته همدم من یوسف زلیخا
kilidəš gum šode peydā nəbunə کلیدش گم شده پیدا نبون

یکی همدم من پیدا نمی‌شود دل من در غریبی وای نمی‌شود
کلیدش گم شده پیدا نمی‌شود یکی همدم من چون یوسف زلیخا

šəbe šənbə ruza āftow nəbunə شب شنبه روز آفتو نبون
nexāstən yār kəse hamdəm nəbunə نخواستن یار کسه همدم نبون
nexatə yār či monə čubə səndəl نخواست یار چی مونه چوب صندل
hər či rənday zenəm hamvār nəbunə هر چه رندای زنم هموار نبون

یاری که دلخواه نباشد همدم نمی‌شود فروب روز شنبه که آفتاب نمی‌شود
یاری که دلخواه نباشد مانند چوب صندل است که هر چه رنده می‌زنی هموار نمی‌شود

alijān šul bəze u jori dāmon علی جان شول بزه او جوری دامون
jələm valg biškəne bəraye gāvon جلم ولگ بیشکنه برای گاوون
imsāl jələm valg mi ništər jān امسال جلم ولگ و می نیستار جان
tu yelāq kišt koni mi gərmə gilon تو بیلاق کیش کونی می گرم گیلون

از درخت جلم (درختی در جنگلهای گیلان) برگری برای گاوما چید علی جان از آن طرف جنگل پانگ زد
تو در بیلاق کار می‌کنی من در گیلان کشت می‌کنم برگهای جلم امسال برای تو نیستار جان است (سودی ندارد)

zulfə kākul dərə tā puštə šonə زلف کاکول دره تا پشت شونه
āftābey šondərə pəron pəronə آفتابی شو ندره پرون پرون
rafiqon jəm šəvid ləbe ruxonə رفیقون جمع شوید لب روخونه
mi yār jon šodərə dil nāgəronə می یار جون شو دره دلی ناگرونه

آفتاب دارد کم کم فروب می‌کند کاکل زلف تو تا پشت شانه آمیخته است
یار جان می‌رود دلم نگران است رفیقان لب رودخانه جمع شوید

kurənd asbə səvārəm ru bə xonə کردند اسبه سوارم رو به خونه
ajəl mərə girə ləbe ruxonə اجل مره گیره لب روخونه
ajəl mərə nəkuš mərde jəvonə اجل مره نکوش مرد جوون
yādegare pəder mādar bəmonəm یادگار پدر مادر بمونم

اجل مرا لب رودخانه خواهد گرفت اسب گرند (سرخ پشانی سفید) را رو به رودخانه سوارم
تا یادگار پدر و مادر بمونم اجل مرا نکوش مرد جوانم

ajəb bādi bumāy bāde zəməston
girəftarə bubom dəste urison
xudāvəndā urison rā rahā kon
vlixon rā məhəlle kedxudā kon

گرفتار شدم دست اوروسان
ولیخان را در این ده کدخدا کن

sərə kuhi arus bāši arus jān
qarib-o-tandorot bāsi arus jān
bə har jā kəšini qorbānə pāyət
amir almomenin pošt-o-pənāhət

غریب و سالم و تندرستی باشی هروس جان
امیرالمؤمنین پشت و پناهت باشد

čākə sər dizəgun kule nəyākān
dārə sər gəndom xorə nəvā kon
jirətər dəštə kul səbzə darə
jalotər səngətəl pošt čərdə dərə

روی درخت پرندۀ کوچ گندمخوار آواز می خواند
جلوتر پشت کوه سنگل می چرد

āftab bətabə bə dəšt-o-dāmān
amə sāmān-o-ami kuh-o-kāmān
atiš bigirə jānə vər gānān
amān az dəst vəšnāvərgānān

به سامان ما، کوه و دشت و کومه های من
امان از دست گرگهای گرسنه

musəlmonon midilə qərqə xunə
jəvān gum kardə dərəm səbzə bonə
bušom šəhvān bəgərdəm xonə xonə
šāyəd peydā bubon mi səbzə bonə

جوانی گم کرده ام که سبز گونه است
شاید پیدا شود سبز گونه من

عجب بادی بمانی باد زمستون
گرفتار بیوم دست اوریسون
خداوندا اوریسون را رها کن
ولیخون را محل کدخدا کن

عجب بادی وزید باد زمستان
خداوند اوروسان را رها کن

سر کوهی عروس باشی عروس جان
غریب و تندرست باشی عروس جان
به هر جا که شینی قربان پایت
امیرالمؤمنین پشت و پناهت

سر کوهی عروس باشی عروس جان
به هر کجا می روی قربان پایت

چاک سر دیزگون کول نیاکان
دار سر گندم خور نوا کن
جیرتر دشت کول سبزه دره
جلوتر سنگتل پشت چرده دره
به قله کوهی در بیلاق رامسر نگاه کن
پایین تر از دشت کول سبزه وجود دارد

آفتاب بتابه به دشت و دامان
امه سامان و امی کوه و کامان
آتش بیگیر جانِ ورگانان
امان از دست وشناورگانان
در دشت و دامنه کوهها آفتاب می تابد
آتش بگیرد جان گرگها را

مسلمونون می دیله غرقه خونه
جوان گم کرده درم سبزیونه
بوشوم شهران بگردم خونه خونه
شاید پیدا بیون می سبزیونه
مسلمانان دلم غرقه خون است
می روم توی شهرها خانه خانه می گردم

sifid pirən duti sināyə qurbon
ru bā lā xuftebi kənārə ayvon
mu ti dowr gərdəmə mislə qəribon
məṛə jəvāb bəday nomzəd fəṛāvon

روی ایوان رو بالا خفته بودی
مرا جواب گفתי نامزد فراوان است

سفید پیرن دوتی سینای قوربون
رو بالا خفته بی کنار ایوان
موتی دور گردمه مثل غریبون
مره جواب بدی نُمزد فراون
پیرامن سفید پوشیده‌ای قربان سینه‌ات
من مثل غریبان دور تو می‌گرم

kijā joney kijā joney kijā jon
təṛə arus kunəm bahre rikāy jon
təṛə arus kunəm ti pere xonə
təṛə səvār kunəm kənər divonə

ترا هروس می‌کنم بهر پسر جان
ترا بر اسب کُهر دیوانه سوار می‌کنم

کیجا جونی کیجا جونی کیجا جون
تره عروس کنم بهر ریکای جون
تره عروس کنم تی پر خونه
تره سوار کنم کُهر دیوونه
دخترجان و دخترجان و دخترجان
ترا هروس می‌کنم در خانه پدرت

čəqəd qədəm zeni ukul kulonə
čəqəd vərəq zeni ti dəftəronə
məhəssil buburəm unki fəqirə
xurāke mohəssil non-o-pənirə

چقدر دفترهایت را ورق می‌زنی
خوراک محصل نان و پنیر است

چقد قدم زنی اوکول کولونه
چقد ورق زنی تی دفترونه
محصول ببورم اونکی فقیره
خورا که محصل نون و پنیره
چقدر روی آن تپه‌ها قدم می‌زنی
یار محصل بگیرم که فقیر باشد

čai čini nəkun məṛə bədhənə
ti dəstə xāl nəkun məṛə dərdənə
ilāhi bəmire ti per-o-ti mār
girəftārā bubom emsālə bəhār

دستت را خال کویی نکن که ناراحت می‌شوم
چون که امسال بهار گرفتار دست تو شدم

چائی چینی نکن مره بدهنه
تی دست خال نکن مره دردنه
الهی بمیره تی پر و تی مار
گرفتارا ببوم امسال بهار
چائی چینی نکن که بدم می‌آید
الهی پدر و مادرت بمیره

ləpu dāron čəṛə māne dārin
rəsido duxtər čəṛəxonə dārin
duxtər rəsido āh nālə dāṛə
har či kārəm kunə bərkət nədāṛə

دختر دم‌بخت را چرا در خانه نگه داشته‌اید
هر چه کار هم برای شما کند برکت ندارد

لپو دارون چَره مانع دارین
رسیده دختر چره خونه دارین
دختر رسیده آه ناله داره
هر چه کارم کونه برکت نداره
درختان تو خالی چرا مانع کار هستید
دختر رسیده هزار ناله و آه دارد

musəlmonon midil xeyli qəminə
 nesfə dunyā bušom omram kəminə
 nsfə dunyā bušom xeyri nədidəm
 xonəye āxərin zire zəminə
 نصف دنیا رتم مرم کدام است
 خانه آخرت زیر زمین است

مسلمونون می دیل خیلی غمینە
 نصف دنیا بُشوم عمرم کمینە
 نصف دنیا بُشوم خیری ندیدم
 خونه آخرین زیر زمینە
 مسلمانان دل من خیلی غمگین است
 نصف دنیا را پیمودم خیری ندیدم

anguštəre təlā nəqin kəjinə
 emruz nəšāstəno fərdə vijinə
 xudā ābādə kunə gilon zəminə
 mi jār məxməl puš dəs pā ləjinə
 امروز نشا فردا وجین است
 یار مخمل پوش من دست و پایش گلین است

انگشتر طلا نقین کجینە
 امروز نشاستن فرد وجینە
 خدا آباد کونه گیلون زمینە
 می یار مخمل پوش دس پا لاجینە
 انگشتر طلا نگینش نقره است
 خدا آباد کند گیلان زمین را

bulənd bālā ti tumān zardə čin čin
 atrə sābun bəzə vərgenti pərčīn
 atrə sābun bəzey mi yār bupuši
 ti dəstə tow dihi mərə xa bukouši
 این تیان را با صابون عطری شستهای و روی پرچین آویزان کرده‌ای
 دستانت را چنان تاب می‌دهی که گوئی مرا می‌خواهی بکوشی

بلند بالا تی تومان زرد چین چین
 عطر صابون بزه ورگن تی پرچین
 عطر صابون بزای می یار بپوشی
 تی دسته تو دیهی مره خه بکوشی
 بلند قادی و تیان تو زرد چین چین است
 صابون عطری زده‌ای که یار من بپوشد

xudəm pərčīn me nigā niye pərčīn
 xəbər bardən mi nəgār buši qəzvin
 ilāhi mu bubom šāhīdə parvin
 ke šab tā sub bəgər dəm dowerə qəzvin
 خیر آوردند که یارم به قزوین رفته
 که شب تا صبح بگردم دور قزوین

خودم پرچین می نیگا نیه پرچین
 خبر بردن می نگار بوشی قزوین
 الهی مو بیوم شاهدید پروین
 که شب تا صوب بگردم دور قزوین
 خودم پرچین نگاهم نیست پرچین
 الهی من شوم شاهد پروین (ستاره)

mi yārey kubušo piyāza vāčīn
 inə ər čī nābu sorxə arqčīn
 bə qurbət šo dərəm ti zolf čin čin
 mərə sərmā bukušte pušte pərčīn
 روی سر او هرچچین قرمز است
 مرا سرما پشت پرچین گشت

می یار کو بُشو پیاز واجین
 اینه سر چی نابو سُرخه عرقچین
 به غربت شو درم تی زلف چین چین
 مره سرما بکوشته پشت پرچین
 یار من کجا رفته پیار بچیند
 به غربت می‌روم ای زلف چین چین

gulə surx-o-sifid zərdə kəjinə
imruz nəšā dərim fərdə vijinə
xudā xərābā kun gilān zəminə
či qəṣəngi lākoy dastə gilinə

امروز نشا فردا وجین است
که دستهای دختر به این قشنگی گلین است

gāvey gurə konə mərə budušin
mi šir māstə bərin bāzār bəforšin
mi kuley lāqərə xeyli nədušin
sə mā zomoson mi kulu nəkošin

شیر ماست مرا ببرید بازار بفروشید
سه ماه زمستون گوساله مرا از گرسنگی نکشید

mi yārey ko bušoyə piyāzə vijin
xu sərə či bənə termə arəqčin
bə qorbānə bošom ti zolfə čin čin
čandi xorə nəšāni poštə parčin

روی سرش چی گذاشته عرقچین ترمه‌ای
چقدر مرادانتظای گذاری و پشت پچین خود رقانمی کنی

ajəb rāhi bušom rāhə mədinə
bāzo bənd dəbostom bāle sakinə
bāzo bənd hadi nuqrə bə girəm
sakinə jāhil mi yār bəgirəm

بازوبند بستم به بال سکینه
سکینه جاهل است یارم بگیرم

duxtər dārān šumā māne nəgirin
duxtərə rəsiday xānə nəgirin
duxtərə rəsiday yək āhi dārə
kəsb-o-kārə šomā bərkət nədārə

دختر رسیده و بالغ را در خانه نگه ندارید
کسب و کار شما برکت ندارد

گل سرخ و سفید زرد کجینه
امروز نشا داریم و فردا وجینه
خدا خرا با کون گیلان زمینه
چی قشنگی لاکوی دست گلینه
گل سرخ و سفید زرد من
خدا گیلان زمین را خراب کند

گاوی گوره کونه مره بدوشین
می شیر ماست برین بازار بفروشین
می کوله لاغر خیلی ندوشین
سه ماه زُمسون می کولو نگوشین
گاو بانگ می زند مرا بدوشید
گوساله من لاغر است خیلی ندوشید

می یاری کو بُشوی پیاز وجین
خو سر چی بَن ترمه عرقچین
بقربان بُشم تی زلف چین چین
چندی خوره نشانی پشت پرچین
محبوب من کجا رفته پیاز وجین کند
من قربان زلفهای چین چینم تو شوم

عجب راهی بُشوم راه مدینه
بازوبند دبستم بال سکینه
بازوبند هدی نقره بگیرم
سکینه جاهل می یار بگیرم
عجب راهی رستم راه مدینه
بازوبند را بده نقره بگیرم

دختر داران شما مانع نگیرین
دختر رسیدی خانه نگیرین
دختر رسیدی یک آهی داره
کسب و کار شما برکت نداره
دختر داران شما مانع کار نشوید
دختر رسیده یک آهی دارد

me yāry ko bušoi piyāzə vijin
xu sarə ċi bənd termə araqčīn
mo qurbānə bušum ti zolfə ċin ċin
čəqədr xurə nošon di pušt pərčīn

و بر سرش چی بسته عرقچین ترمه‌ای
که چقدر پشت پرچین خود را نشان می‌دهد

می یاری کو بُشوی پیاز وِجین
خو سر چی بنه ترمه عرقچین
موقربان بوشوم تی زلف چین چین
چقدر خُوره نشون دی پشت پرچین
یار من کجا رفته پیاز وِجین کند
من به فدای زلف چین چین او گروم

bewār bārān bewār nəmnəm bārān
bədār mənzel begirən čārbedārān
črbədār nədārə tobrə dələ kāh
bəray məstə čəšmān kašin āh

بگذار چارپاداران جایی اقامت کنند
و برای چشمان مست آه می‌کشند

بوار باران بوار نرم‌نرم باران
بدر منزل بگیرن چاریداران
چاریدار ندر تو بره دل کاه
برای مست چشمان کشین آه
باران نرم‌نرم بیار
چارپاداران در خورجین‌شان حتی کاه ندارند

ajəb rāhi bušom rāhe mədino
bāzu bənd dəbəstəm bāle səkinə
bāzu bəndə hədi nuqrə bəgirəm
səkinə jāhelə mi yār bəqəl bəgirəm

بازوبند را به دست سکینه بستم
سکینه جاهل است یارم بگیرم

عجب راهی بُشوم راه مدینه
بازوبند دبستم بال سکینه
بازوبند هدی نقره بگیرم
سکینه جاهله می یار بگیرم
عجب راهی رفتم راه مدینه
بازوبندت را بده که نقره بگیرم

ajəb rāhi bušom mi rāh durabo
miyān kulə men mi dil purabo
miyān kulə hədi mu gul bəkārəm
avəze gul bošom mi yārə bəynəm

در بین بلندی دو رودخانه دلم گرفت
تا به بهانه کاشتن گل یارم را ببینم

عجب راهی بُشوم می راه دورا بو
میان کولِ من می دِل پورا بو
میان کول هدی مُو گول بکارم
عوض گول بشوم می یار بینم
عجب راهی رفتم راهم دور شد
پشته آن طرف رودخانه را بده من گل بکارم

sərə kuhe bulənd mi nāləš anə
gululə misle bərf-o-bāreš anə
xudavəndā gululə rā nəga dār
qululə qəste koštənə mu danə

گلوله مانند برف و باران فرو می‌ریزد
که گلوله قصد کوشتن مرا دارد

سر کوه بلند می نالاش آنه
گلوله مثل برف و بارش آنه
خداوندا گلوله را نگه‌دار
گلوله قصد کوشتن مو دَنه
سر کوه بلند ناله من می‌آید
خداوندا گلوله را نگه دار

ruxonə āb bumāy xəyli rušəno روخونه آب بمای خیلی روشنه
 itə dārey dərə xāley mišino ایته داری دره خالی میشنه
 dəso dərāz kunom xālə bigirəm نسه دراز کنم خال بگیرم
 hizār tə kəs gunən yārey xušino هیزار ته کس گونن یاری خوشینه
 رودخانه آب پر شد خیلی روشن و صاف است یک درختی هست که شاخه‌اش مال من است
 دست را دراز می‌کنم شاخه‌اش را می‌گیرم هزار کس می‌گویند یار مال ماست

i ābey tulomunə nəbunə rošən ای آبی تو لمونه نبونه روشن
 mi yāre kə bəbordən sərbāz xušon می یار که بیرئن سرباز خوشون
 tərši dārəm kəməṛ qəṭār bəpušon ترسی دارم کمر قطار بپوشون
 tersi darəm jəng bəši yāre bəkušon ترسی دارم جنگ بشی یار بکوشون
 این آب تلمون (رودی در رودسر) است که زلال نمی‌شود یار مرا برده‌اند که سرباز آنها باشد
 که ترسم اینست که کمرش را یک قطار فشنگ ببندند ترسی دیگری که به میدان جنگ ببرند و بکشند

āftabey šodərə nəbunə rošən آفتابی شو دره نبونه روشن
 sərbāz māšin bumāy bərar xānə šon سرباز ماشین بمای برار خوانه شون
 ləbāse artəši ti tən bəpušəm لباس ارتشی تی تن بپوشم
 ləbe jādāy niā mu xud rā kušəm لب جاده‌ای نیا مو خود را کوشم
 آفتاب دارد غروب می‌کند و روشن نمی‌شود ماشین سرباز آمده برادر می‌خواهد برود
 لباس ارتشی به تن تو بپوشم لب جاده نیا که من خودم را می‌کشم

ruxonə āb bumāy nəbnə rušən روخونه آب بمای نبونه روشن
 sərbāz mašin bumāy yār xānə bušon سرباز ماشین بمای یار خانه بوشون
 ləbāse artəši ti tən bəpušon لباس ارتشی تی تن بپوشون
 ləbe jādāy niyə mu xodrá kušom لب جاده‌ای نیه مو خود رکوشوم
 آب رودخانه زیاد شده صاف و زلال نمی‌شود ماشین سرباز گیری آمده یار باید برود
 لباس ارتشی به تن خود بپوشان اما کنار جاده نیا که با دیدنت خودم را می‌کشم

gilān gərmə gilān mondə nəšəno گیلان گرمه گیلان مونده نشنه
 gilə lāku zərdə bərdə nəšəno گیل لاکو زرده برده نشنه
 har kəs gilə bərə gilāni bunə هر کس گیل بره گیلانی بونه
 har kəs delxəwə bərə de pir nəbunə هر کس دلخواه بره ده پیر نبونه
 گیلان گرم است و نمی‌توان آنجا زندگی کرد دخترهای گیلانی زرد و زار هستند با آنها ازدواج نمی‌توان کرد
 هر کس با گیلانی‌ها ازدواج کند گیلانی می‌شود هر کس یار دلخواه خودش را بگیرد دیگر پیر نمی‌شود

yə gulə mās bəzəm sar dāre ruqən
yəvāš yəvāš bušom zən mārə ayvon
zəbān guyam zəmār či hālidāri
zə dil guyəm zəmār sər bərnədāri

یک کوزه ماست زدم که بالا یا رویه‌اش کوزه است یواش یواش به ایوان مادرزن رفتم
به زبان به مادرزن می‌گویم چه حالی داری به دل می‌گویم سر از سر بر نداری

یه گوله ماس بزم سر دارة روغن
یواش یواش بُشوم زن مار ایون
زبان گویم ز مار چی حالی داری
ز دیل گویم ز مار سر بر نداری

piyālə māst bəzəm sər sər ruqonə
yəvāš yəvāš šunəm zən māryə xonə
zəmārey nāxonšə nəmzəd pərišon
xələt bāzi kunim šow tā xuris xon
یواش یواش به خانه مادرزن رفتم
لی‌لی‌بازی می‌کنیم از شب تا سحرگاه (خروس خوان)

پیاله ماست بزم سر سر روغن
یواش یواش شنم زن مار خونه
ز ماری ناخوشه نَمَزَد پَریشون
خَلَت‌بازی کنیم شو تا خوریس خون
پیاله ماست زدم سر سرش روغن است
مادرزن بیمار است نامزد پریشان است

ruxonə ow bumā dəkkən bə dəkkən
bušu yārə bugu mər manni gitən
təmāmə ti hərfon humə mi xəndən
alān rikə rikon bi kəfš bəndən
برو به یار بگو مرا نمی‌توانی گرفت
حالا کفش پسرها بند ندارد (بی‌اعتبار هستند)

روخونه او بما دکن به دکن
بوشو یار بگو مر منی گیتن
تمام تی حرفون همه می‌خندن
الان ریکه ریکون بی‌کفش بندن
روخانه آب پر شد از این سر تا آن سر
تمام حرفهای تو برای من خنده‌دار است

xurāson mirəvi yādi bə mā kon
nəzər bər kuštə gānə kərbələ kon
xurāson mirəvi jāye tu xāli
bəde dəsmāl be resmə yādəgāri
نظر بر کشتگان کربلا کن
بده دسمال به من به رسم یادگاری

خوراشن می‌روی یادی به ما کن
نظر بر کشتگان کربلا کن
خوراشن می‌روی جای تو خالی
بده دسمال به رسم یادگاری
خوراشن می‌روی ما را یاد کن
خوراشن می‌روی جای تو خالی

amu pəsər ti gərdən rā aləmkon
šəbə tāre sānə pīran dənə kun
sanə pīran qururə āšəqonə
mi dil bā tu ti dil bā digəronə
شب تاریک پیرهن سفید پیوش
دلم با تو دلت با دیگران است

عمو پسر تی گردن را علم کن
شب تا رسان پیرن دنو کن
سان پیرن غرور عاشقون
می دیل با تو تی دیل با دیگرونه
پسرعمو گردن تو را بلند یا علم کن
پیرهن سفید نشانه غرور عاشقان است

sâet dər dəst dərə bəndəš kutâ kon
agər yârə mənî biniš vəfâ kon
agər yârə mənî çənd sâlə digər
hamnišîna nəkun bâ kəse digər

ساعت در دست دره بندش کوتا کن
اگر یار منی بنیش وفا کن
اگر یار منی چند سال دیگر
با کس دیگر همنشینی نکن

yâre širin zəbân tu nâlə nəkun
mi suxtə dilə tu âvârə nəkun
mi suxtə del çe monə gulâbə šišə
šišə nəškən gulâbə zâye nəkun

و دل سوخته مرا آواره و سرگشته نکن
تو شیشه را نشکن و گلاب را از بین ببر

mârey mârey mərə širət halâl kon
sərə qəbrə mərə sibi nahâl kon
sərə qəbrə mərə nəhâl nəgîrəd
suxtə del dâremə qərâr nəgîrəd

سر قبر من نهال سیبی بکار
زیرا دلم سوخته قرار نمی‌گیرد

bušu mârə bugu širəm halâl kon
sərə qəbrə mərə sibi nəhâl kon
sərə qəbrə mərə sib durəngi
hamə dər vətənənd mu dər qəribi

سر قبر من نهال سیبی بکار
همه در وطن و من در غریبی هستم

kəlâqə xoš xəbər dom râ aləm kon
bušu sərbâz xonə yârəm xəbər kon
miyonə sərbâzon mi yâr qəšəngə
kəmər bəstə mi yâr həmə fəšəngə

برو در پادگان یارم را خبر کن
کمر بست یارم همه فشنگه

ساعت در دست دره بندش کوتا کن
اگر یار منی بینیش وفا کن
اگر یار منی چند سال دیگر
همنشینی نکن با کس دیگر

یار شیرین زبان تو ناله نکن
می سوخته دلی تو آواره نکن
می سوخته دل چه مونه گلاب شیشه
شیشه نشکن گلاب ضایع نکن
یار شیرین سخن گریه و ناله نکن
دل سوخته من چیست؟ شیشه گلاب

ماری، ماری مرا شیرت حلال کن
سر قبر مرا سیبی نهال کن
سر قبر مرا نهال نگیرد
سوخته دلی دارم قرار نگیرد
مادر مادر بیا شیرت را حلال کن
سر قبر من نهال سبز نمی‌شود

بوشو مار بگو شیرم حلال کن
سر قبر مرا سیبی نهال کن
سر قبر مرا سیب دو رنگی
همه در وطنند مو در غریبی
برو به مادرم بگو شیرم را حلال کن
سر قبر من سیب دو رنگی کاشته‌اند

کلاغ خوش خبر دم را علم کن
بوشو سرباز خونه یارم خبر کن
میون سربازان می یار قشنگه
کمر بست می یار همه فشنگه
کلاغ خوش خبر دم را علم کن
میان سربازان یارم قشنگه

anârə tu xorən yək dunə rəmən اناز تو خورن یک دونه ر من
 siyâ zulfə tu dâren šonə rəmən سیاه زلف تو دارن شون ر من
 siyâ zulfây biyâ šonây bəkošəm سیاه زلفی بیا شونای بکشم
 məsə čašmə biâr surmây bəkəšəm مس چشم بیار سُرْمای بکشم

یک‌انار را تومی خوری و من یک‌دانه رامی خورم زلف سیاه را تو داری و شانه را من دارم
 ای کسی که زلف سیاه‌داری بیازلفت را شانه بکشم چشم مست را بیاور سرمه بکشم

kurənd asbey tu rā timâr koməm mən کُرُند اسبی ترا تیمار کنم مَن
 aləf dər piše tu anbâr konəm mən علف در پیش تو انبار کنم مَن
 agər mərə tu tā ša kud rəsâni اگر مرا تو تا شاه‌کود رسانی
 kəfəl pušə turâ bulqâr konəm mən کفل پوش ترا بلغار کنم مَن

ای اسب گُرد (کهر) من ترا تیمار می‌کنم علف را در پیش تو انبار می‌کنم
 اگر مرا تو تا «شاکود» رسانی برای تو زین بلغاری می‌خرم

âhu rā âhubâni mikonəm mən آهو را آهوبانی می‌کنم مَن
 nərgis rā bâqə bâni mikonəm mən نرگس را باغبانی می‌کنم مَن
 yâ nərgis rā bə frošin mu bəhinəm یا نرگس را بفروشین مو بهینم
 yâ az šəhron birun kon mu nəbinəm یا از شهرن بیرون کن مو نبینم

آهو را آهوبانی می‌کنم مَن نرگس را باغبانی می‌کنم مَن
 یا از شهر بیرون کنید دیگر نبینم یا از شهر بیرون کنید دیگر نبینم

qabâ âbi qabâyət dərbərə mən قبا آبی قبایت در بر من
 xudət rəfti havâyət dərsərə mən خودت رفتی هوایت در سر من
 xudət rəfti kə yâre tâzə giri خودت رفتی که یار تازه گیری
 sərə šəb tow koni sub sər bimri سر شب تو کنی صُب سَر بمیری

ای که قبا آبی پوشیده‌ای قبایت در بر من است (دلم با توست) تو رفته‌ای ولی هوایت در سر من است
 تو رفته‌ای که یار نازنین بگیری ولی بدان سر شب تب می‌کنی و صبح هم می‌میری

in hamə yâr dâren bi yâr mənəm mən این همه یار دَرَن بی‌یار منم مَن
 in hamə kârdərən bi kâr mənəm mən این همه کار دارن بی‌کار منم مَن
 hamə pušideand rəxtə arusi همه پوشیده‌اند رخت عروسی
 haməd pušə qələndər vâr mənəm mən نمدپوش قلندروار منم مَن

همه دارای یار هستند من یاری ندارم همه دارای کار هستند من کار ندارم
 همه پوشیده‌اند رخت و لباس نو و عروسی اما من لباس کهنه و قلندروار پشمینه‌ای بر تن دارم

havâ râ me bitə ay vâý bər mən
tərsəm bāron bəvāri bər sərə mən
ilāhi danəm havâ lâ lâ buxusi
mən-o-mi yār jân kunim arusi

می ترسم باران بر سرم بیارد
من و یار جانم هروسی کنیم

هوا را مه بیتهای وای بر من
ترسم بارون بَواری بر سر من
الهی دَنَم هوا لالا بخوسی
منو می یار جان کونیم عروسی
هوا را مه خلیطی فرا گرفته است
الهی هوا لالا بخواید (باران بند بیاید)

šimə mallay kə dow dow mirəvəm mən
bə dun bālə gulə now mi rəvəm mən
agər dānəm gulə now mālə mən bu
sə mənzel râ bə yək šow mirəvəm mən
به دنبال گل نو می روم من
سه منزل را به یک شب می روم من

شیمه مَلّی که دو دو می روم من
به دنبال گل نو می روم من
اگر دانم گل نو مال من بو
سه منزل را به یک شو می روم من
در محل شما به دو دو می روم من
اگر دانم که گل تو مال من بود

bušu yārə xabər kon āmədəm mən
bədə šir-o-šəkər kon āmədəm mən
šənidəm qussəyə besyār xordi
qəmə az dil birun kon āmədəm mən
لب شیر و شکر کن آمدم من
غم را از دل بیرون کن آمدم

بوشو یارِ خبر کن آمدم من
لب شیر و شکر کن آمدم من
شنیدم غُصّه‌ی بسیار خوردی
غم از دل بیرون کن آمدم من
برو یار را خبر کن آمدم من
شنیدم غصه بسیار خوردی

liāqətə pərəšku āmədəm mən
boro yārə bugu mən āmədəm mən
šənidəm yār qəmə besyār xordə
qəbāyət râ dukun mən āmədəm mən
برو به یار بگو که آمدم من
قبایت را بپوش که آمدم من

لیاقت پرشکو آمدم من
برو یار بگو من آمدم من
شنیدم یار غم بسیار خورده
قبایت را دگَن من آمدم من
سزاوار پرشکو (روستانی در رودسر) آمدم من
شنیدم یار غم بسیار خورده

jirā jurā šuni surxə gulə mən
qəzəl pušidei bābe delə mən
qəzəl pušidei āšəq məjāzi
mənəm ti āšəqəm tu bi məjāzi

لباس زیبا، باب دل من پوشیده‌ای
من عاشق تو هستم ولی تو اصلاً از عاشقی بونی نبرده‌ای

جیرا جور شوئی سرخ گل من
غزل پوشیده‌ای باب دل من
غزل پوشیده‌ای عاشق مجازی
منم تی عاشقم تو بی مجازی

بالا و پایین می روی ای گل سرخ من (یار)
لباس زیبا پوشیده‌ای و میل عاشقی داری

tərə az dur dinəm şadi kunəm mən
bə sərgul-o-bəpā bāzi kunəm mən
agər tərə nidem ruzi hizār bār
nəşinəm gəryə-o-zāri konəm mən

به سر گل و بیا بازی می‌کنم من
می‌نشینم گریه و زاری می‌کنم من

azin rā āmēdi surxə gulə mən
quzal pušidei bābe dilə mən
qazal pušidi bi āşeḡ namoni
mu ti yārey babom tu bi vəfabi

غزل پوشیده‌ای باب دل من
من یار تو بودم تو بی‌وفا بودی

pāči rikāy bəḡərd az xātərə mən
čərə āxər nuboy tu hamsərə mən
hizārān heyf nəşodom qəsmətə tu
tu bəḡārey bəḡərd mən xāxorə tu

چون آخر همسر من نشدی
اکنون تو برادر من باش من خواهر تو

bāqəbonəm ke bāqboni kunəm mən
agər nərgisə nərgis bāni kunəm mən
agər yək šəb bəxābəm bālə nərgis
dubārə zendəḡāni mikonəm mən

گل نرگس مرا نرگس‌بانی می‌کنم من
دوباره زندگانی می‌کنم من

bulənd bālā bulənd divonəyə mən
qurob gofti biyāi xāneye mən
qurob gofti kə mən məsəd bəxābəm
mənəm dər məsədəm del xonə nābom

قول دادی که بیانی خانه من
منم در مسجدم اما دلم در خانه است

تره از دور دینم شادی کنم من
سر گل و بیا بازی کنم من
اگر ترا ندیدم روزی هزار بار
نشینم گریه و زاری کنم من
ترا از دور می‌بینم شاید می‌کنم من
اگر تو را روزی هزار بار نبینم

از این راه آمدی سرخ گل من
غزل پوشیده‌ای باب دِل من
غزل پوشیدی بی‌عاشق نمونی
موتی یاری ببوم تو بی‌وفایی
از این راه آمدی سرخ گل من
غزل پوشیدی بی‌عاشق نمایی

پاچی ریکای بگرد از خاطر من
چره آخر نبوی تو همسر من
هیزاران حیف نشدم قسمت تو
تو براری بگرد من خواخور تو
پسر نعل دیگر از یاد من بیرون برد
هیزار حیف که قسمت تو نشدم

باغبونم که باغبونی کنم من
می‌نرگس نرگس‌بانی کنم من
اگر یک شب بخوابم بال نرگس
دوباره زندگانی می‌کنم من
باغبانم که باغبانی می‌کنم من
اگر یک شب روی دست نرگس بخوابم

بلند بالا بلند دیونه من
غروب گفتی بیانی خانه من
غروب گفتی که من مسجد بخوابم
منم در مسجدم دل خونه نابوم
بلند بالا بلند دیونه من
قول دادی که من مسجد بخوابم

tu nârej-o-turənji dəlbarə mən	تو نارنج و ترنجی دلبر من
tu âqâzâdei tâje sərə mən	تو آقازاده‌ای تاج سر من
tu xâsti yâr bəgiri bəhtər azmən	تو خواستی یار بگیری بهتر از من
nətoni yâr bəqorbonə sərə mən	نتونی یار بقوربون سر من
تو آقازاده‌ای تاج سر من	تو نارنج و ترنجی دلبر من
نمی‌توانی یار من به قربان سر من	تو می‌خواستی یار بگیری بهتر از من

nəkəš âhi ti dərđ âyə delə mən	نکش آهی تی درد، آید دل من
in kârə ki bākərdə pədərə mən	این کار کی با کرده، پدر من
ilâhi perbibî âtəš gərəftâr	الهی پر بیبی، آتیش گرفتار
âšəqi rā mu dâštəm kərđi pāmāl	عاشقی را مو داشتم کردی پامال
این کار را چه کسی کرد، پدر من	آه سرد نکش درد تو برای من می‌آید
من عاشق بودم و تو خراب کردی	الهی ای پدر به آتیش و غضب خدا گرفتار شوی

polorud âb bomə mən mâhiyəm mən	پلرود آب بومه من ماهیم من
miyânə duxtərân murvâriyəm mən	میان دختران مرواریم من
agər yə šəb bumonəm pišə delbər	اگر یه شب بمونم پیش دلبر
xudâ donə kə fərdâ rāhiyəm mən	خدا دونه که فردا راهیم من
من در میان دختران مانند مروارید هستم	رودخانه پلرود آب آمده من ماهی هستم
خدا شاهد است که فردایش خواهم رفت	اگر من یک شب پیش دلبر و یارم بمانم

amu pəsər halâlə hamsərə mən	عمو پسر حلال همسر من
xudət rafti bəlâ âməd sərə mən	خودت رفتی بلا آمد سر من
xudət rəfti utâqə kərđi xâli	خودت رفتی اتاقه کردی خالی
xuškə kunday busozi dər boxari	خوشکه کوندی بسوزی در بخاری
ای پسر عموی همسر حلال من (عقد پسر عمو و دختر عمود را آسمان هابسته شده)	خود رفتی بلا آمد سر من
چوب خشک در بخاری می‌سوزد (در فراق تو بی‌تابم)	خودت رفتی اتاق را خالی کردی

rikə rizə hamə vi jân dəkənən	ریک ریزه همه وی جان دکنن
həmə halvâ hadə vel bəkənən	همه حلوا هده ول بکنن
mi aqbâ vəcəkə sər fəryâd konə	می اقبا وچه سر فریاد کن
mi nənə mi aqbâ sər fəryâd konə	می ننه می اقبا سر فریاد کن

بچه‌های کوچک و بزرگ همه به او روی می‌آوردند تا به همه شیرینی بدهد و لش کنند
پدر بزرگ من روی پسر خود فریاد می‌کشد مادر بزرگ من سر پدر بزرگم فریاد می‌کشد

mi yārey hām xonə hām gurə konə می یارۀ هم خونه هم گوره کونه
 šəbi haft jabə sigār xāli konə شبی هفت جعبه سیگار خالی کونه
 har jā āšəq dərə nim kārə konə هر جا عاشق دره نیم کارۀ کونه
 və delə āšəqānə pāre konə و دل عاشقان پارۀ کونه

یار من هم می خواند و هم صدا می کند (می زند)
 شبی هفت جعبه سیگار می کشد
 هر جا عاشق وجود دارد آن را نیم کارۀ می سوزد
 او دل عاشقان را پاره می کند

qəribon-o-qəribon-o-qəribon غریبون و غریبون و غریبون
 šəbon dər məsjed-o-ruzon biyābon شبون در مجسد و روزن بیابون
 čərāqə pur konəm mu šəm-e-ruqən چراغ پُر کنم مو شمع و روغن
 burəm məsjed nəhəm pišə qəribon بُورَم مسجد نهم پیش غریبون
 شبها در مسجد و روزها در بیابان
 و می برم در مسجد نزد غریبان می گذارم
 چراغ را من از شمع و روغن پر می کنم

mi gāvi dər biyābon gurrə konə می گاوی در بیابون گورۀ کونه
 mi joney dər biyābon gəryə konə می جونی در بیابون گریه کونه
 nəkon gəryə ti čəšmon zāye bunə نکن گریه تی چشمون ضایع بونه
 mi dil yə gušə sar xāli bunə می دل یه گوشه سر خالی بونه
 جانان من در بیابان گریه می کند
 یک گوشه دلم برای گریه ات خالی می شود
 گاو من در بیابان بانگ می زند
 گریه نکن که چشمانت بیمار می شود

ānār dārey anār dārnə čin nəbunə انار داری انار دارن چین نبونه
 mi yārə ku dərə denin nəbunə مه یار کو دَرِ دنین نبونه
 āšəqi māšəqi mən ahlə dərde عاشقی ماشقی من اهل درد
 āšəqi bədtərə az dəndənə dərde عاشقی بدتر از دُندَن درد
 انار روی درخت قرار دارد که چیده نمی شود
 ای عاشق و ماشق من اهل درد هستم
 یار من به ییلاق رفته که او را نمی شود دید
 و عاشقی هم سخت تر از درد دندان است

bəbār bārān bəbār nərMə bārān ببار باران ببار نرم نرم باران
 bədə qərār bərə in čərbə dārān بده قرار بده این چوب داران
 čərbə dārān nədārənk tobrəi kāh چوب داران ندارند تیره ای کاه
 bərayə məstə čəšmān mikəšənd āh برای مست چشمان می کشند آه
 باران ببار و نرم نرم ببار
 چار پایان تو برده ای کاه ندارند
 تا این چار پایان بیاسایند
 برای چشمان مست آه می کشند

az ân bâlâ badimə me yâr dar enə
qəbâ kənd nə pîrən dar enə
šəmə bə ân xudâ kārəš nədârin
xəyli vaqtə bəiš hâlâ dər enə

قبایش را می‌کند و با پیران نازک می‌آید
خیلی وقت است که رفته و تازه می‌آید

از آن بالا بدیمه مه یار درانه
قبا کند نه پیرن درانه
شما به آن خدا کارش ندارین
خیلی وقت بیش حالا درانه

از آن بالا دیدم که یار من می‌آید
شما را به خدا قسم کاری به او نداشته باشید

səyah livās dākudi dābe bozorgān
aval āšəq bibi dovjom pašimān
agər xāni mərə bokuni sərgərdān
ti jəvābə bugu sureye qorān

اول عاشق شدی دؤم پشیمان
جوابت را با سوره قرآن بگو

سیه لیواس داکودی داب بزرگان
اول عاشق بی بی دؤم پشیمان
اگر خوانی مره بکونی سرگردان
تی جواب بوگو سوره قرآن
لباس سیاه پوشیدی مانند بزرگان
اگر می‌خواهی مرا سرگردان بکنی

diləm mixād bərem kuhə pəlhmiñān
gudug dər piš dārəm bərfə kuhān
agər bāšəd sələyə mi āqāñān
peyvəs abru ti siyā čəšmə qurbān

گرفته در پیش دارم پر از برف است
دو ابروی پیوسته، من به قربان چشم سیاه تو

دیلیم می‌خواد برم کوه پله‌مجان
گدوگ در پیش دارم برف کوهان
اگر باشد صلائی می‌آقا جان
پیوس آبرو تی سیاه چشم قربان
دلم می‌خواهد که به کوه پله‌مجان بروم
اگر صلاح پدر من باشد

bijārə sər gərdi ašān ušān
ti dəstə ney lulə mi səvəd nəšān
ti dəstə ney lulə mu kə badə bom
ti musun nā nəjib mu nade bom

در دست تو نی است نشان من است
ولی آدم نانجیبی مثل تو ندیده بودم

بیچار سرگردی اشان اوشان
تی دست نی لوله می سَوَد نشان
تی دست نی لوله مو که بکر بوم
تی موسون نانجیب مو ندیبوم
در زمینهای شالیزار قدم می‌زنی
در دست تو نی را دیده بودم

otāqə rubəru səfā nədārno
duxterə məš dali vəfu nədārno
duxterə məš dali nāməš səkinə
xudā donə ke mi qesmət həminə

دختر مشهدی علی وفا ندارد
خدا می‌داند که قسمت من همین است

اتاق روبرو صفا ندارنه
دختر مش دلی وفا ندارنه
دختر مش دلی نامش سکینه
خدا دونه که می قسمت همینه

اتاق روبرو صفا ندارد
دختر مشهدی علی نامش سکینه است

pəsər duxtər nəbu bā duā dunə
ti mu rāsā nubunə bā āb-o-šunə
tərə gunəm mi dil sahrā pəsəndə
səgə gəlla nəšanə dāštən xunə

موی سر تو با آب و شانه راست نمی شود
سگ گله را در خانه نمی شود نگه داشت

پسر دختر نیو با دوعا دونه
تی مو راسا نوبون با آب و شونه
تره گونم می دیل صحرا پسند
سگ گله نشنه داشتن خونه

داشتن پسر و دختر با دها نمی شود
به تو می گویم دلم صحرا را می پسندد

siyā sərde gələ qahvə dəkānə
mərə mi yārəkə nāhār xurānə
elāhi təxtə šāhān vāhil bəmānə
mi dəlbər jān digər meydān nēmānə

در گل سیاه قهوه خانه ای ساخته شده است یار من در آنجا نهار می خورد
که دلبر من دیگر در میدان نماند

سیا سَرِدِ گِلِ قهوه دکانِ
مره می یارکِ ناهار خورانه
الهی تخت شاهان واهیل بمانه
می دلبر جان دیگر میدان نمانه

yəki ow rā šunə mi yārə mānə
golə gəndəm čənāre halə mānə
pišā sərə həsb bimārə mānə
mi dil sərə xod bāzārə mānə

به مانند گل گندم و درخت چنار می ماند
دل من مثل بازار آشفته است

یکی او را شونه می یار مانه
گل گندم چنار هال مانه
پیشا سره حصبه بیمار مانه
می دیل سر خود بازار مانه

یکی آن راه را که می رود شبیه یارم است
چهره و پیشانی اش مثل بیمار می ماند

dəse dəsmāl dəbəstəm hendəvānə
bərāyē xātərə yār nātərānə
kənārə buxurəm vəsət bomānə
šāyəd kāri bəsāzəd hendəvānə

برای خاطر یارم که ضعیف شده است
شاید هندوانه درد او را درمان کند

دِسِ دسَمالِ دِبستَمِ هندوانه
برای خاطر یار ناترانه
کناره بخورم وسط بمانه
شاید کاری بسازد هندوانه

هندوانه را در دستمال دستی بستم
کناره هایش را می خورم وسطش بماند

kijā joney tu namzəd daniyā nə
bə mərge tu tu mādər dani yā nə
məyonə mən-o-tu səd kəlām dəbu
nudunom tu bəxātər dani yā nə

به جانت سوگند تو مادر داری یا نه
نمی دانم که تو به یاد داری یا نه

کیجا جونی تو نمزد دنی یا نه
به مرگ تو تو مادر دنی یا نه
میون من و تو صد کلام بو
نُودونُم تو بخاطر دنی یا نه

دختر جان تو نامزد داری یا نه
بین من و تو صد ها سخن بوده است

mi jânə laku dunə laku dānə	درخت لوبیا بوم در بیابون
mu dəs pənja bəzem ti šələ rānə	نه آب جو خورم نه آب بارون
yə danə anguš t bəzem kâqəz ləbunə	خداوندا هدی چن دونه بارون
dāqe mo bištər tawələk dāron	داغ مو بیشتر تا ولک دارون
نه آب خوب خورده‌ام نه آب باران	درخت لوبیایی هستم در بیابان
داغ دلم از داغ برگ درختان بیشتر است	خداوندا چند دانه باران بده

angoštərə nəgin dārəm sə donə	انگشتر نگین دارم سه دونه
sə sāl ti āšəqəm mi mār nədunə	سه سال تی عاشقم می مار ندونه
sə sāl ti āšəqəm mi mār duzi	سه سال تی عاشقم می مار دوزی
bušu pul jəma bokon kunim arusi	بوشو پول جمع بکن کنیم عروسی
سه سال است که عاشق توأم که مادرت نمی‌داند	سه انگشتر نگین دار دارم
برو پول جمع کن که عروسی کنیم	سه سال که پنهان از مادر عاشق توأم

mi jânə bāz mi jânə bāz mi jânə	می جانہ باز می جانہ باز می جانہ
dərāz tunbān dakudi laku dānə	دراز تنبان دکودی لکو دانه
mərəz mēndəm tu mi dərde nəduni	مرض مندم تو می درد ندونی
šimə xānə āyem ləbə ruxānə	شیمه خانه آیم لب روخانه
ای دخترک تنبانِ دراز را پوشیدی	جان من مستی باز جان من مستی و باز جان من مستی
به خانه شما می‌آیم از لب رودخانه	درد مرا نمی‌دانی که چه دردی دارم

dilə mən ālubālu rā nəxānə	دیل من آلوبالو را نخوانه
dilə mən pəsər amu rā nəxānə	دیل من پسر عمو را نخوانه
hamə guyən pəsər amu jəvonə	همه گوین پسر عمو جوونه
zəyār isrār nukon harzə zəbonə	زیاد ایصرار نکون هرزه زبونه
دل من پسر عمو را نمی‌خواهد	دل من آلبالو را نمی‌خواهد
زیاد اصرار نکن هرزه زبان است	همه می‌گویند پسر عمو جوان و زیباست

bəniš bəniš ti ništən dir nəbunə	بنیش، بنیش، تی نیشستن دیر نبونه
du čəšmānə tərə binə sir nəbunə	دو چشمان تره بینه سیر نبونه
bušu xonə binəm ti mār čī gunə	بوشو خونه بینم تی مار چی گونه
tərsi darəm amərə tələsm bəkunə	ترس درم امره طلسم بکونه
دو چشمان ترا می‌بیند سیر نمی‌شود	بنشین، بنشین که نشستن تو دیر نمی‌شود
می‌ترسم که ما را طلسم کرده باشند	برو خانه بینم مادرت چه می‌گوید

gole gonča bogudəm dər biyābon
 zərəj bom bačə bogudəm dər biyābon
 kəmi nāmərd mi joftə tāq bogudə
 mi dilə tā qiyāmət dāq bogudə
 کبک بودم در بیابان بچه کردم
 دلم را تا قیامت داغ کرده

گل غنچه بگودم در بیابون
 زرج بوم بچه بگودم در بیابون
 کمی نامرد می جفته تا ق بگود
 می دیل تا قیامت داغ بگود
 گلها را در بیابان غنچه کردم
 کدام نامرد جفتم را تگ کرده

dura dur mu bidem se nim tənə
 jəvān bəşəyār bidem nidem ti tənə
 hamrāhān nəzənin mərə sərə ku
 mi təqdir-o-qəzā qəsmət hamin bu
 جوان بسیار دیدم ولی به هیکل تو ندیدم
 سرنوشت و تقدیر من این بوده است

دور دور مو ببدم سیه نیم تنه
 جوان بسیار ببدم ندیدم تی تنه
 همراهان نزنین مره سرا کو
 می تقدیر و قضا قسمت همین بو
 از دور سیاه قبا را دیدم
 همراهان سرزنشم نکندید

mənəm qučə siyāhəm golə gərdən
 agər sər rā bəbori bər nəgədəm
 agər sər rā bəbori meslə gusfənd
 xunālud mišəram dowrət migərdəm
 اگر سرم را ببری بر نمی گردم
 خون آلود می شوم دورت می گردم

منم قوچ سیاهم گل گردن
 اگر سر را ببری برنگردم
 اگر سر را ببری مثل گوسفند
 خون آلود می شوم دورت می گردم
 منم قوچ سیاهم که گل گردن دارم
 اگر سرم را ببری مثل گوسفند

nəmək dər dəstə mən šuri nədanə
 dilə mən tāqətə duri nədanə
 bigirəm ābə dəryā rā sərə sər
 bəšurəm hər du dəstə bi nəmək rā
 دل من طاعت دوری ندارد
 و این دو دست بی نمک را بشویم

نمک در دست من شوری ندانه
 دلی من طاعت دوری ندانه
 بیگیریم آب دریا را سراسر
 بشورم هر دو دست بی نمک را
 نمک در دست من شوری ندارد
 دلم می خواهد که تمام آب دریا را در دست بگیرم

zən-o-zənmār mərə meh mām bugudən
 qəzārə baputən penhān bugudən
 qəzārə baputən morq musəmmā
 ān jā beyardən yə non-o-həlvā
 غذا را پختند پنهان کردند
 بجای آن نان و حلوا برآوردند

زن و زنمار مره مهمان بوگودن
 غذاره بپوتن پنهان بوگودن
 غذاره بپوتن مرغ مستمی
 آن جا بیردین یه نون و حلوا
 زن و مادرزن منو مهمان کردند
 غذا را همراه با مرغ مستی پختند

mi sərə dərđ konə tā poštə gərdən
ajələ barəsə bāyəd kə mordən
ajəl mərə nukuš mu nujavānem
golə nəškofteyē māzəndərānəm

اجل فرا رسید و باید مُرد
گل شکفته نشده مازندران هستم

می سر درد کُنه تا پشت گردن
اَجَلِ بَرَسِیه باید که مُزین
اَجَلِ مَرِه نوکوش مو نوجوانم
گل نشکفته مازندرانم

سرَم تا پشت گردن درد می‌کند
اجل مرا نکش من نوجوان هستم

xudā xudā bəzām menə zən hāden
pəsər pənĵ-o-šəš duxter kəm hādem
pəsər on mərzə pir dušə dem hāden
duxter on tašə bənišə mārə qəm

پنج شش پسر بدهد و دختر کم بدهد
دختر در جلوی آتش می‌نشیند و به دل مادرش غم می‌دهد

خدا خدا بزام من زن هادن
پسر پنج و شش و دختر کم هادن
پسر اون مرز پیر دوش دم هادن
دختر اون تَش بنیش مار غم هادن

خدا خدا زدم تا خدا به من زن بدهد
پسر (در زمان پیری) به پدر استراحت می‌دهد

tālārə rubəru majer nədanə
duxterə xendəru nəmzed nədanə
duxterə xendəru mən nəmzedə tu
sə sāl xədmət kunəm bər mādərə tu

دختر خنده‌رو نامزد ندارد
سه سال خدمت می‌کنم بر مادر تو

تالارِ روبرو مَعجَر نَدَنه
دختر خنده رو نَمزَد نَدَنه
دختر خنده‌رو من نَمزَد تو
سه سال خدمت کنم بر مادر تو

بالکن روبروی شبکه و نرده ندارد
دختر خنده‌رو من نامزد تو

ruxonə āb bəmāy tā pāye gərdən
rəfiqon bigirid mi bālə gərdən
rəfiqon gəm šəvid ləbe ruxonə
zəmonət bokunid mi yār bamonə

رفیقان دست و بال مرا بگیرید
ضمانت بکنید یارم بماند

روخونه آب بمای تا پای گردن
رفیقون بیگیرید می بال گردن
رفیقون جمع شوید لب روخونه
ضمونت بکونید می یار بمونه

آب رودخانه تا سر و گردن رسید
رفیقان جمع شوید لب رودخانه

mi dil meslə āhən halqə danə
i təqsirə hamə ti nənə danə
xodəš sirə mərə gorsənə danə
xodā dunə qiyāmət jā nədanə

و این تقصیرها همه به گردن مادر تو است
خدا خودش می‌داند که اون در آخرت جای ندارد

می دِل مثل آهن حلقه دَنه
ای تقصیر همه تی نَنه دَنه
خودش سیر مَرَه گُرسِنه دَنه
خدا دونه قیامت جا نَدَنه

دل من مثل آهن هست و حلقه‌دار
مادرت خودش سیراست و من گرسنه هستم

kijây pae qade aşrefi gârden
têrê ôblâd nobâ vone tî kerdên
têrê duâ dênem duâyê kâri
têrê ôblâd bâbu mi yâdegâri

دختر قد کوتاه که به دور گردنش اشرفی آویخته اگر برای تو فرزند بدنیایا بد چه باید کرد
به تو دهام دهام که دهاکاری کند برای تو فرزند بشود و از من پادگاری داشته باشد

derexte alubalu riše dane
fələk az dəstə zən andiše dane
elahi zən bimiri zənbimiri
fələk az dəstə zən afrom bigiri

فلک از دست زن اندیشه دارد
فلک از دست زن آرام بگیرد

درخت آلبالو ریشه دانه
فلک از دست زن اندیشه دانه
الهی زن بیمیری زن بیمیری
فلک از دست زن آروم بیگیری
درخت آلبالو ریشه دارد
الهی زن بمیره زن بمیره

gule sorx-o-sifid darāze gerdan
tore owlād nebe či vā kerdan
andi duā bu kun duāye sāni
tore owlād bibi mi yādgarī

خدا به تو فرزند نمی‌دهد چه باید کرد
برای تو اولاد بشود یادگاری من

گول سرخ و سیفید دراز گردن
تره اولاد نیه چی واکردن
اندی دوعا بکون دوعای ثانی
تره اولاد بیبی می یادکاری
گل سرخ و سفید دراز گردن
آنقدر دها کردی دهای ثانی

ruxonə əb buməyə tə pəyə gərdən
 məsmul girun bəməd məsmuli bərdən
 xəxor xəxor bigir mi bələ gərdən
 mərə noguzərid qəribi bərdən

سرباز بگیرها آمده‌اند که سرباز ببرند
نگذار که مرا به فریب ببرند

روخونه آب بُمّای تا پای گردن
مشمول گیرون بُمّاد مشمولی بردن
خواخور خواخور بیگیر می بال گردن
مره نَکذارید غریبی بردن
آب رودخانه تا گردن رسیده است
خواهر خواهر دست مرا بگیر

koča vāčə hədi yə ābə xorden
ti dāmənə girəm dər vāqtə morden
ti dāmənə girəm tā mu bāmireəm
pulə sələtə sər ti bālə girəm

ای پسرک یک لیوان آب به من بده
من در وقت مُردن (گرفتاری) به تو کمک می‌کنم

من به تو کمک می‌کنم و نسبت به تو وفاداری و ایثار می‌کنم تا که خودم بمیرم
در عبور از پل صراط کمک می‌کنم

کوچ وجه هدی به آب خوردن
تی دامون گیرم در وقت مردن
تی دامون گیرم تا مو بمیرم
پول صلاط سر تی بال گیرم

kelâče pər sifid mi lâčə gərdən
itə pəyqom darəm natoni bərdən
mi pəyqomə bəbər piše gole mən
bezən zonu bugu dərdə dilə mən

یک پیغام داری نمی توانی ببری
زانو بزَن و درد دل مرا بگو

کلاج پر سفید می لاج گردن
ایته پیغوم دَرَم نتونی بردن
می پیغوم ببر پیش گل من
بزن زونو بگو درد دِل من
کلاج پر سفیدی کوتاه گردن
پیغام مرا ببر پیش گلی من

kuče vačə ti xonə tājə sər na
tufəngə həykəli ti dušə sər na
tufəngə həykəli dəre gutə mənne
i harfonə nəzən ma burdə mənne

ای پسر کوچک تو دارای مقام والایی هستی تفنگ و اسلحه بزرگ بر روی دوش تو است
تو توانایی انجام این کار را نداری (نمی توانی تفنگ را به صدادر آوری) این حرفها را تَرَن نمی توانی با من ازدواج کنی

کوچ وچه تی خونه تاج سر نه
تفنگ هیکی تی دوش سر نه
تفنگ هیکی در گوته مِنی
ای حرفون نزن مَه بُرده مِنی

bulbulə sər dāri nālə zenə
yək-o-yək dānə mərə ānālə zenə
dəst burdəm kə bulbulə bigirəm
bədidəm nāleyə səd šālə zenə

هزاران بار مرا نفرین می زنند
من دیده بود ناله صد ساله را می زند

بولبول سر داری ناله زنه
یک و یک دانه مره آناله زنه
دست بردم که بولبول بیگیرم
بدیدم ناله صد ساله زنه

بلبل سر درخت ناله می زند
دست بُردم که بلبل را بگیرم

rižə rəyhon bəkāštəm bāqə gulšən
itə čadur bəyəm čadur gul afšon
mi hamrə qār bubo ti qumə xišon
čadur bəkəš mi dil isə Pərišon

یک چادر گل افشان خریدم
چادر بکش دل من پریشان است

ریز ریحون بکاشتم باغ گلشن
ایته چادر بیم چادر گل افشون
می همره قار بیوتی قوم خویشون
چادر بکش می دِل ایسته پریشون
ریحان ریز باغ گلشن کاشتم
تمام قوم و خویش با من قهر کردند

kuči lākoy hālāle hemsərə mən
tu ku bušoyi bəlā bumā sərə mən
tu ku biši tu durun bubo xāli
čəhel kundə busutə dər buxāri

تو کجا رفتی بلا آمد سر من
چهل تا چوب بزرگ و قطور سوخت در بخاری (نشانه بی قراری)

کوچی لاکوی حلال همسر من
تو کو بُشوی بلا بُما سر من
تو که بیشتی تی دورن ببو خالی
چهل کونده بسوته در بُخاری
دخترک ای حلال همسر من
تو که رفتی اطاق تو خالی مانده

havâ bâron bârê ay vâý bær mæn
 tærsæ dârêm bævâre bær sêrê mæn
 tærsæ dârêm bævâre lâ bæ lâye
 miyonê lâ bêmânêm vay bær mæn

می ترسم بر سر من بیارد
 آنگاه در میان باران گرفتار شوم وای بر من

هوا بارون باره‌ای وای بر من
 ترسه دارم بواره بر سر من
 ترسه دارم بواره لا به لایه
 میون لا بمانم ای وای بر من

هوا باران می‌بارد ای وای بر من
 ترسم که پی در پی بیارد



و

gilân tâ yeylâqân čendi râ bu
 ti yârê sênduqê bâr abrê siyâ bu
 das-o-dasmâl hadê m qursê tâlâ bu
 ti yârê das dêbu çi xoš nê mâ bu
 بار صندوق یار تو ابر سیاه بود (بسیار زیاد بود)
 توی دست یار تو چقدر خوش نما بود

گیلان تا بیلاقان چندی راه بو
 تی یار صندوق بار ابر سیاه بو
 دس و دسمال هدم قرض طلا بو
 تی یار دس دبوچه خوش نما بو
 از گیلان تا بیلاقان چقدر راه بود
 دست و دستمال دادم که قرض طلا بود

gilân gil bumâ bu yâr numâ bu
 kurd-o-galaš bumâ bu yâr nomâ bu
 gilân gil bumê yârê mên-o-tu
 kurda gelaš bumê yârê man-o-tu
 گردها و گالشها آمدند یارم نیامد
 گردها و گالشها آمدند یار من و تو

گیلان گیل بما بو یار نما بو
 کُرد و گلش نوما بو یار نما بو
 گیلان گیل بُم یار من و تو
 کُرد و گلش بُم یار من و تو
 تمام افراد گیلانی آمدند یارم نیامد
 افراد گیلانی آمدند یار من و تو

bâzâ mēhalê gulê mi bušo râ bu
 širin dârê helu mi dēst nēšâ bu
 bexâ yâr buxor dēr rēhe halâlê
 nexê yâr nuxor un zhērê mârê
 درخت هلو را من کاشتم
 یاری که مرا نمی خواهد زهرش شود

بازار محله گوله می بشو راه بو
 شیرین دار هلو می دست نشا بو
 بخواه یار بخور در ره حلال
 نخواه یار نخوره اون زهرمار
 از اول بازار محله راه رفته من است
 یاری که مرا می خواهد اگر بخورد حلالش است

ti mâšîn durnemâ bu durnemâ bu
 ti mâšîn buq mi guš bumâ bu
 ti mâšîno zênem ruqên zeytun
 ami xonê biyê qerêz mardum
 بوق ماشین تو به گوشم آمده است
 از هرض مردم به خانه ما بیا

تی ماشین دور نما بود دور نما بو
 تی ماشین بوق می گوش بما بو
 تی ماشین زَنم روغن زیتون
 امی خونه بیه غرض مردم
 ماشین تو دورنما بود دورنما بود
 ماشینت را روغن زیتون می زنم

xudâ yâ šab bubo yârey nomâ bu
yâry sar nodonm či bumâ bu
têrê qəssəm denəm ey mard čupân
tu mi yâre nadebi dər biyâbân

نمی‌دانم سر یارم چه بلایی آمد
تو یار مرا در بیابان ندیدی

āsmāno sətāre gələfâ bu
sarə mi bāl vigir sub nəzdikâ bu
sarə mi bāl vigir bušu bəxone
yə jur rəftār bukun ti mār nodonə

سر از بازوی من بردار که صبح نزدیک است
طوری رفتار کن که مادرت نداند

sərə kuhân bušom kuhân təlâ bu
amirəl momənin mehmāno mâ bo
amirəl momənin dərdom davâ kun
harči dušbend daram az mo judâ kun

امیرالمؤمنین مهمان ما بود
هر چه دشمن دارم از من جدا کن

sətāre āsmone peymâ bubo bu
mi yâre vârede tehran bubo bu
bə tehrân mi rəvi čand šab bumâni
doso dəsmlâ hadi ti yâdegâri

یار من وارد تهران شده است
دستمال دستی ترا به رسم یادگاری بمن بده

čəqad čâi bəceinəm zambil purâ bo
banəm âftâbo mən tâ kamarâ bo
mobâšero bəgin nahâr dirâ bo
mərə vašnâ bəgit mi jon šolâ bo

گذاشتم در آفتاب تا کم شود
گرسته‌ام و بی‌رمق شده‌ام

خدایا شب بُوبُ یاری نَما بو
یاری سر نَدَنُم چی بُما بو
تر قسم دَنم ای مرد چوپان
تو می یار ندَبی در بیابان

خدایا شب شد و یارم نیامد
ترا به خدا قسم می‌دهم ای مرد چوپان

آسمان ستاری گلفا بو
سر می بال ویگیر صبح نزدیک بو
سر می بال ویگیر بوشو به خونه
یه جور رفتار بکون تی مار ندونه
ستاره آسمان پراکنده و دور از هم بود
سر از بازوی من بردار و برو به خانه

سر کوهان بُشوم کوهان طلا بو
امیرالمؤمنین مهمان ما بو
امیرالمؤمنین دردم دوا کن
هر چی دوشبند نَرم از مو جدا کن
سر کوهها رَقم کوهها طلا بود
امیرالمؤمنین تو درد مرا دوا کن

ستاره آسمون پیما بوبو بو
می یاری وارده تهران بوبو بو
به تهران می‌روی چند شب بهمانی
دس دسمال هدی تی یادگاری
ستاره آسمان پِما شده است
به تهران می‌روی چند سال می‌مانی

چقدر چاشی بچینم زنبیل پورا بو
بنم آفتاب مِین تا کمرا بو
مباشر بگین نهار دیرا بو
مره وشنا بگیت می جون شل لا بو
چقدر چایی بچینم زنبیل پر شود
به مباشر بگوید نهار دیر شده

ti mâšîn dur nēmâbo dur nēmâ bu
ti mâšîn buq sêdâ mi guš bumâ bu
ti mâšîn zanēm roqan zeyton
ami hayât biyê qorêzê ušên

صدای ماشین تو به گوشم آمده است
و از غرض آنها به حیاط خانه ما بیا

تی ماشین دورنما بو دورنما بو
تی ماشین بوق صدا می گوش بما بو
تی ماشین زنم روغون زیتون
امی حیاط بیه غرض اوشون
ماشین تو دور نم بود دور نما بود
به ماشینت روغن زیتون می زنم

sərə rāhon bušom mi rāh dutâ bu
xabər bardən mi yâr azmən judâ bu
xabər bardən mi yâr bušoy bə qurbat
kə yârê mən bə qurbat âšênâ bu

خبر آورند که یار از من جدا شد
که یار من در غربت آشنا بود

سر راهون بشوم می راه دوتا بو
خبر بردن می یار از من جدا بو
خبر بردن می یار بشوی به غربت
که یار من به غربت آشنا بو
سر راهی رسیدم که راهم دو تا شد
خبر آوردند که یارم رفته به غربت

bušom dəryâ bidem zəngi sêdâ bu
bəšid bəynid ku bəndey xudâ bo
agər mi yârê kə kâri nêdârin
agər kəs digərê bâl bəstə barin

بروید ببیند کدام بنده خدا بود
اگر کس دیگره دست بسته بیارید

بشوم دریا بیدم زنگی صدا بو
بشنید ببیند کو بنده خدا بو
اگر می یار که کاری ندارین
اگر کس دیگر بال بسته برین
رفتم دریا دیدم صدای زنگی می آید
اگر یار من است کاری نداشته باشید

utâq ništəm birun çaroq sêdâ bu
birun buməm bidəm âqâ bumâ bu
yêktə sêlâm butəm fukul siyâ bu
dastə sâat dəbu zənjir tēlâ bu

بیرون آمدم دیدم آقا آمده بود
به دست ساعت زنجیر طلا بسته بود

اتاق نیستم بیرون چاروق صدا بو
بیرون بتم بیدم آقا بوما بو
یکته سلام بتم فوکول سیاه بو
دسته ساعت دبو زنجیر طلا بو
در اتاق نشسته بودم که از بیرون صدای چاروق آمد
یک سلام گفتم و دیدم که فوکول سیاه داشت

saləm dâry ti valgə ç ərə zərdâ bu
mi yârê kə nêdey irâ bušo bu
tarê qəssəm bədam kuhe sêvâd ku
agər tu bi vefâ bi lākoy bugu

تو یارم را ندیدی که از این طرف رفته باشد
اگر بیوفا هستی دختر بگو

سلم داری تی ولگه چر زردا بو
می یار که ندی ایرا بشو بو
تره قسم بدم کوه سوادکو
اگر تو بی وفا بی لاکوی بگو
درخت سر و برگ تو چرا زرد شده است
ترا قسم می دهم کوه بسواد کوه

gozâru tâ bi bâlon çendi râh bu
mən-o-mi tâ zəâron çendi râ bu
yəte Putin bəhem bandəš təlâ bu
mi yārey bupušy çi xuš nəmâ bu

از من تا مادرزنم چقدر راه بود
وقتی که یارم پوشید چه خوش نما بود

raštə sərbâz xonən təxtə təlâ bu
ləbâse sərbâzi mi vər bənâ bu
ilâhi bimirə gurbânə pəsər
mi yārə morxəsâ kun biye bəmanzəl

لباس سربازی را کنار من گذاشت
یارم را مرخص کند به خانه بیايد

ti bâqey mi bâqə rubəru bu
ti bâqekey yə gušə zardə rubu
mi bâkə dəbu juftə nārənĵ dâr
har ki mi gow bəze bubo girəftâr

یک گوشه باغ تو زرد شده است
هر که گاو مرا زد گرفتار شود

dobârə âsəmon dil porâ bo
siyâ abrânə jir mahtâb korâbo
sətar donədönə ru bəgite
ajab emšab basâte qam jorabo

مهتاب زیر ابر سیاه کور شد
عجب بساط هم امشب جور شد

xabar buma mi yārey kedxudâ bu
diləm tərکید-o-rəngəm kahrobâ bo
owsi boməy mi bāləš dotə bubo
gule surx-o-sifid az mo jodâ bu

دلم ترکید و رنگم کهریا شد
گل سرخ و سفید از من جدا شد

گذار و تابی با لون چندی راه بو
من و می تاز مارون چندی را بو
یته پوتین بهم بندش طلا بو
می یاری ببوشی چی خوش نما بو
از گذار و تابی بالان چقدر راه بود
یک پوتین خریدم بندش طلا بود

رشت سرباز خونن تخت طلا بو
لباس سربازی می ور بنا بو
الهی بمیره گوربان پسر
می یار مرخصا کون بیه به منزل
تخت پادگان رشت از طلا بود
الهی پسر گروهبان بمیرد

تی باغی می باغ روبرو بو
تی باغکی یه گوشه زردرو بو
می باغکه دبو جفت نارنج دار
هر که می گو بزه ببو گرفتار
باغ تو روبروی باغ من است
در باغ کوچک من یک جفت درخت نارنج است

دوباره آسمون دیل پورا بو
سیه ابران جیر مهتاب کورا بو
ستاره دونه دونه رو بگيته
عجب امشب بساط غم جورا بو
دوباره آسمان دلش گرفته است
ستاره ها دانه دانه رو گرفته اند

خبر بومه می یاری کدخدا بو
ديلم ترکيد و رنگم کهریا بو
اوسى بومى می بالش دوته ببو
گل سرخ و سفید از من جدا بو
خبر آمد که یارم کدخدا شد
هوو آمد بالشم دوتا شد

čarāqe rowšənāi ki bənā bu
 man-o-ti āšənāy ki bənā bu
 man-o-ti āšənāi gošt-o-nāxon
 gošt-o-nāxon judaye ki bənā bu
 بنای آشنا من و تو از کیست
 جدائی گوشت و ناخن ممکن نیست

چراغ روشنائی کی بنا بو
 من و تی آشنای کی بنا بو
 من و تی آشنایی گوشت و ناخن
 گوشت و ناخن جدای کی بنا بو
 بنای روشنائی چراغ از کیست
 آشنایی من و تو مثل گوشت و ناخن

duxtər duxtər čərā āluftəi tu
 siyā mu rā gulule bāftəi tu
 mægər šəhrə šumā qāte juvon bu
 bə dəstə pīrə mērd ofšādəi tu
 موی سیاه را به صورت گلوله بافته‌ای تو
 که به دست پیرمرد افتاده‌ای تو

دختر دختر چرا آلوده‌ای تو
 سیاه مو را گلوله بافته‌ای تو
 مگر شهر شما قات جوان بو
 به دست پیرمرد افتاده‌ای تو
 دختر دختر چرا آشفته‌ای تو
 مگر در شهر شما جوان قحطی است

ajəb duxtər ajāyəb duxtəri tu
 miyānə duxtərān kalāntari tu
 lanət bər pəder-o-bər mādərə tu
 qəsmətə səg šudi xāk bər sərə tu
 تو در میان دختران کلانتر هستی
 قسمت سگ شدی خاک بر سر تو

تو عجب دختر عجایب دخترى تو
 میان دختران کلانتری تو
 لعنت بر پدر و بر مادر تو
 قسمت سگ شدی خاک بر سر تو
 تو عجب دختر و عجایب دخترى هستی
 نفرین بر پدر و بر مادر تو

lākoy siftāl kəmər mən māyələ tu
 du sāl xədmət kunəm bər mādərə tu
 du sāl xədmət kunəm muzdi nəgirəm
 məvājəb sər bə nam gul dəstə girəm
 دو سال بر مادر تو خدمت می‌کنم
 برای گلدسته‌ای چون تو مزد را روی آن می‌گذارم

لاکوی سیفتال کمر من مایل تو
 دو سال خدمت کنم بر مادر تو
 دو سال خدمت کنم مزدی نگیرم
 مواجب سر بنم گلدسته گیرم
 دختر کمزنبوری (کمرباریک) من مایل تو هستم
 دو سال خدمت می‌کنم مزدی نمی‌گیرم

siyā šāləy dəbəstəm kəmərə tu
 xəyli vəqtə nədārəm xəbəre tu
 xəyli vəqtə mi ahvālə nəpursi
 čəqəd mu bivəfā bum tu bətersi
 خیلی وقت است که از تو خبر ندارم
 چه قدر من بی‌وفا بودم که تو ترسیدی

سیاه شالی دبستم کمر تو
 خیلی وقت ندارم خبر تو
 خیلی وقت می‌احوال نه‌رسی
 چه قدر من بی‌وفا بودم تو بترسی
 شال سیاه را به کمر تو بستم
 خیلی وقت است که احوالم را نه‌رسیدی

pāci lākoy čeqadr āluftai tu
 siyā mu rā gul ālu bāftei tu
 mægər šəhrə šoma qāto jəvon bu
 bə dəstə pirə mərd oftādai tu
 موهای سیاه تو شبیه گل آلو گیس کرده‌ای
 که به دست پیرمرد افتاده‌ای تو

bušu yārə bugu či kār dari tu
 mərə burdən dərən xəbər nari tu
 mərə burdən dərən bā māšinə gul
 sərə rāmon biniš bā čušmonə kur
 مرا دارند می‌برند و تو خبر نداری
 تو با چشمان کور بیا سر راه ما بنشین

du čušm dər rā bəmānd nəyāmədi tu
 dələ pur āh bəmānd nəyāmədi tu
 xudət gufti sərə xərmən miāyəm
 jə xərmən kāh bəmānd nəyāmədi tu
 دلم پر آه بود تو نیامدی
 ز خرمن گاه بماند و تو نیامدی

bəhār bumā dəkətə har hare tu
 zənəm afsārə č ərmi bər sərə tu
 zənəm afsārə čərmi xaš xāši
 uni gom kərdəam šāyəd tu bāši
 این بار افسار چرمی بر سرت می‌زنم
 کسی که گم کرده‌ای شاید تو باشی

siyā čəšmi hinəm bər xātəre tu
 bəbəndəm juftə zinnār gərdəne tu
 nəšod qəsmət tu rā siri bəbinəm
 bəradərvār bəgərd mən xāhare tu
 یک جفت گردنبند به گردنت می‌بندم
 مانند برادر دورم بگرد، من خواهر تو

پاچی لاکوی چقدر آلوده‌ای تو
 سیاه مورا گل آلو بافته‌ای تو
 مگر شهر شما قات جوان بو
 به دست پیرمرد افتاده‌ای تو
 ای دختر قدکوتا تو چقدر آشفته و گرفته‌ای
 مگر در شهر شما جوان قحطی بود

بوشو یار بگو چی کار داری تو
 مره بُردن درن خبر نری تو
 مره بُردن درن با ماشین گول
 سِر رامون بنیش با چشمان کور
 برو به یار بگو چه کار می‌کنی
 مرا دارند با ماشین گل‌کاری شده می‌برند

دو چشمم در راه بماند نیامدی تو
 دلم پر آه بماند نیامدی تو
 خودت گفتی سر خرمن می‌آیم
 چه خرمن گاه بماند نیامدی تو
 دو چشم من به راه بود تو نیامدی
 خودت گفتی سر خرمن می‌آیم

بهار بوما دگته قهره‌ی تو
 زنم افسار چرمی بر سرت تو
 زنم افسار چرمی خاش خاشی
 اونوی گم کرده‌ام شاید تو باشی
 بهار آمد و شیهه‌ی تو بلند شد
 افسار چرمی خش‌خشاشی می‌زنم

سیاه چشمی هینم بر خاطر تو
 ببندم جفت زینار گردن تو
 نشد قسمت تو را سیری ببینم
 برادروار بگرد من خواهر تو
 چشم سیاهی می‌خرم به خاطر تو
 قسمت نشد که تو را سیر ببینم

kijâ jonəy bəmərdəm vāsəyə tu
nəmək bisyâr buxordəm kāsəyə tu
nəmək dər dəstə tu šuri nədāre
dilə mən taqəte duri nədāre

از کاسه تو نمک (غذا) بسیار خوردم
دل من طاقت دوری ندارد

کيجا جونی بمُردم واسه تو
نمک بسیار بخوردم کاسه تو
نمک در دست تو شوری نداره
دیل من طاقت دوری نداره
دخترجان من برای تو مُردم
نمک در دست تو شوری ندارد

siyâ čušmə čərə čəšmək zəni tu
mi dilə bəbərđi gab nəzəni tu
mi dilək bəbərđi xubānə āləm
čərə harfe mahabbət nəzəni tu

دل مرا بردی و حرف نمی‌زنی
چرا حرف عشق و محبت را نمی‌زنی

سیا چوشمه چره چشمک زنی تو
می دیل ببردی گب نزنمی تو
می دیلک ببردی خوبان عالم
چره حرف محبت نزنمی تو
ای سیاه چشم چرا چشمک می‌زنی تو
دل مرا بردی ای از جمله خوبیه‌های عالم

zərdə məlǰəy mərə zərd agudi tu
amə xunə pišə raftār gudi tu
amə xunə pišə boləndə eyvon
biyə mivar biniš mi tâzə mehman

روبروی خانه ما رفت و آمدی کردی
بیا تو پیش من بنیش ای تازه مهمان من

زرد ملجی مره زرد اگودی تو
امه خونه پیشه رفتار گودی تو
امه خونه پیش بلند ایوون
بیه می ور بینیش می تازه مهمون
گنجشک زرد (قناری) مرا زرد کردی
روبروی خانه ما ایوان بلندی است

anāre torš-o-širin mo xošəm mu
agər tarə mo nynəm nāxošəm mo
agər tarə mo nynəm tâ sobāhi
xorə dəryā towə dəm mănənde māhi

اگر تو را نبینم مریض هستم
خود را مانند ماهی به دریا می‌اندازم

انار ترش شیرین مو خوشم مو
اگر تَر مو نیتم ناخوشم مو
اگر تر مو بینم تا صبحاحی
خور دریا تو دم مانند ماهی
انار ترش یا شیرین من خوش هستم
اگر تا صبح تو را نبینم

bəhār bumə bəkəte mi dəse ču
mi kār anjām nəgit az bi kəsi mu
rəfqon nəzənin mərə sərā ku
mi təqdir-o-qəzā-o-qəsmət hamin bu

از بی‌کسی کار من انجام شد
تقدیر و سرنوشت و قسمت من همین بود

بهار بوم بکته می دس چو
می کار انجام نگیت از بی‌کسی مو
رفیقان نزنن مره سرا کو
می تقدیر و قضا و قسمت همین بو
بهار آمد و چو بدست من افتاد
رفیقان اینقدر سرزنشم نکنید

bəhār bomə bəkətə mi dəse ču
mi kār anjām nəgīt az bi kəsi mu
ilāhi bimirə ti mārə bəd gu
aziz jân rā bəburdə bər sərə ku

بهار بُمّه بکته می دَس چو
می کار انجام نگیت از بی کسی مو
ایلهی بیمیره تی مار بدگو
عزیزجان را ببرده بر سر کوه
بهار آمد و چو بدست من افتاد (تکیه گاهم از بین رفت) کار من به خاطر بی کس بودن انجام نگرفت
انشاء الله مادر بدگوی تو بمیرد چونکه یار عزیزم را بر سر کوه برده است

du tə sib-o-dutə nār-o-du gərdu
du tə yārə vəfādār bim har du
kudām nāmərd bəza bu nəzərə bəd
bə tovfıqə xudā qar budim har du

دو ته سیب و دو ته نار و دو گردو
دو ته یار وفادار بیم هر دو
کدام نامرد بزه بو نظر بد
به توفیق خدا قر بودیم هر دو
دوتا سیب و دوتا نار و دوتا گردو بودیم
کدام نامرد به تو نظر بدی زد
من و تو هر دو یار وفادار بودیم
به توفیق الهی هر دو قهر کردیم

sərə kuhi bulənd gom kərde čāqu
dilbər jānə nəde mi dəle tərsu
ilāhi mu bubom ti pirhanə gul
tərə tā mu binəm bi xəlq sərə ku

این دل ترسوی من، دلبر جانم را ندیده است
تا تو را بدون سرزنش دیگران ببینم

سر کوهی بلند گم کرده چاقو
دیلبرجان نده می دل ترسو
ایلهی مو بجوم تی پیرهن گل
تره تا مو بینم بی خلق سرا کو
سر کوهی بلند چاقو گم کرده ام
الهی من گل پیرهن تو باشم

kuči vəcə ti sərə čimonə qu
ami mahal biyə az vāsərə mu
məgər mi pərə mərə biyātə vəcay
ti sər tā pā təlā merə xəlālə

بخاطر من به محل ما بیا (در محله ما قدم بزن)
سراپای تو اگر طلا باشد برای من ارزشی ندارد
کوچی وچه تی سره چی مونه قو
امی مل بیه از واسر مو
مگر می پئر مَرِه بیاته وچی
تی سر تا پا طلا مَرِه خلاته
پسر کوچک سرت مانند قوی مرغ است (آشفته است)
مگر پدر من مرا یافته است

āhāy mi lālə kaku lālə kaku
mi bālə dəbəstin tələsm-o-jādu
mi rəfiqān nəkunin mə sərə ku
mi qazā qəsmət-o-təqdir hamin bu

دستم را با جادو طلسم بسته اید
زیرا سرنوشت من این بوده است

آهای می لال کاکو لال کاکو
می بال دبستین طلسم و جادو
می رفیقان نکونین مَ سراکو
می قضا قسمت و تقدیر همین بو
آهای کاکوی (مهدد) لال من
ای رفیقان سرنوشت نکندید

bušu xonə šəbə dir vəqtə lāku بوشو خونه شب دیر وقته لاکو
 āquzə dāre jir bi vəqtə lāku آغوز دار چیر بی وقته لاکو
 bušu vārəš numā zudtər ti xonə بوشو وارش نُمَا زودتر تی خونه
 kə vārəš tər konə ti rəxtə lāku که وارش تر کون تی رخته لاکو

ای دختر برو به خانه شب شده و دیروقت است ای دختر زیر درخت گردو بی وقت است
 برو باران نیامده زودتر به خانه برسی که باران لباس تو را تر می کند

azərdə meljə mərə zərdā gudi tu زرد ملجه مر زردا گودی تو
 ami xonə pišə rəftār gudi tu امه خانه پشه رفتار گودی تو
 ami xonə pišə boləndə aywān امه خانه پشه بلند ایوان
 biyə miwar beniš mi tāzə mehmān بی می ور بنیش می تازه مهمان
 جلوی خانه ما رفت و آمد می کنی
 بیا جلوی من بشین ای مهمان تازه من

گنجشک زرد رنگ مرا زرد کرده
 جلوی خانه ما ایوان بلند است

bərarəy ku bušoy bərabuni ku برای کو بُشو برابونی کو
 kuči xāxor nədāre xəbəre tu کو چی خواخور نداره خبر تو
 har kəs az mi bərarə xəbər biyāri هر کس از می برار خبر بیاری
 juftə varzāy dəhəm reyhon bəkāri جفت ورزای دهم ریخون بکاری
 خواهر کوچک تو خبر تو را ندارد
 یک جفت ورزای دهم که ریخان بکاره

برادر کجا رفته کوه برابون (کوهی در رودسر)
 هر کس خبری از برادرم بیاورد

tu i vər ku isəy mu uvərə ku تو ای ور کوه ایسای مو اُور کو
 mi čušmon čī bədəy ābə sifid ru می چشمون چی بدی آب سفیدرو
 ilāhi bimirə burdən kəsə tu ایلهی بمیره بردن کس تو
 bušu bərgərd bukun mu qəsməte tu بوشو برگرد بکون مو قسمت تو
 چشمان من فقط آب سفیدرود را دیده است
 تو آن طرف کوه هستی من اینطرف کوه
 الهی کسی که تو را برده (از من جدا کرد) بمیره برو برگشت کن و قسم من باش

ajəb kuhe ajəb kuhānə mən ku عجب کوه عجب کوهان من کو
 sərə sufrə nišinəm yāre mən ku سر سفره نشینم یار من کو
 mi yār jonəy bušo qəzvīnə bād ku می یار جُونی بُشو قزوین باد کو
 vəqti āmāderə sowqāte mən ku وقتی آمادره سوغات من کو
 سر سفره (عقد) نشستم یار من کو
 عجب کوهی عجب کوهان من کو
 یارجان من رفته است به باد کوی قزوین
 وقتی می آید سوغات من کو (یادش نرود)

emruz čend ruza mi delbər bāšā ku
durəz jānə šumā dunyā nədə su
mu surxe gul nəbou tu bākəni bu
ti jəvābo bugutə šā sifidə ku

دور از جان شما چشم من روشنایش را از دست داد
جواب شما را شاه سفید کوه گفته است

امروز چند روزه می دلبر باشا کو
دور از جان شما دنیا نده سو
مو سرخ گل بوم تو با کنی بو
تی جواب بوگوته شا سفید کو

امروز چند روز است آن یارم به کوه رفته است
من گل سرخ نیستم که شما آن را بو کنید

gulə surx bār bəgudi xā bəši ku
məre enkār bəgudi xā bəši ku
təmāme murq-o-məlije yārə dārən
məre bi yār bəgudi xā bəši ku

من را به حال خود رها کردی می خواهی بروی کوه
تو ای بی وفا مرا بی محبوب کردی و می خواهی بروی کوه

گل سرخ بار بگودی خوا بشی کو
مر انکار بگودی خوا بشی کو
تمام مرغ و ملیجه یار دارن
مر بی یار بگودی خوا بشی کو

گل سرخ بار کردی می خواهی بروی کوه
تمام مرغان و گنجشکان محبوبی دارند

čəqəd mu bəzənəm bijārə bulu
al āmon bu bomə az dəste zulu
ilāhi mu bubom ti gāvə kulu
ruzān kār bukunəm šəbān ti pālu

از دست زالو به تنگ آمدم
روزها کار کنم شبها پهلوی تو باشم

چقد مو بزئم بیجار بولو
آل آمون بو بومه از دست زولو
الهی مو ببوم تی گاو کولو
روزان کار بکنم شبان تی پالو
چقدر من بیجار را شخم بزئم
الهی من گوساله تو شوم

anārey tu xori yək dānə rā mu
siyā zulfə tu dāri šānə rā mu
siyā zulfə hədi šonə bəzənəm
digər nājə nəmonə bər dilə mu

زلف سیاه را تو داری شانه را من
تا دیگر آرزو به دل من نماند

اناری تو خوری یکدانه را مو
سیا زولف تو داری شانه را مو
سیا زولف هدی شونه بزئم
دیگر ناجه نمونه بر دل مو
انار را می خوری یکدانه را من
زلف سیاه را بده شانه بزئم

kuči lākoy tərə kārī dərəm mu
nušu xānə nugu yāri dərəm mu
nušu xānə nugu tənḥā nəbi tu
məsāle surx gul zāyā bəni tu

نرو به خانه نگو یاری دارم من
مانند گل سرخ ضایع (پژمرده) می شوی

کوچی لاکوی تره کاری دارم مو
نشو خانه نگو یاری دارم مو
نشو خانه نگو تنها بنی تو
مثال سو رخ گول ضایا بنی تو
(بیا ای) دخترک با تو کار دارم من
نرو به خانه نگو تو تنها می شوی

čəhel pello čijur bálá bušum mu
nəxáh yārə dīxá bubom mu
nəxástə yār čī monə konə pīrhən
har čī vəslə zenəm vəslə nəmonə

یار نخواسته واکه گونه دلخواه شوم
هر چی وصله می‌زنم وصله نمی‌گیرد

چهل پله چی جور بالا بوشوم مو
نخواه یار چی جور دلخواه ببوم مو
نخواسته یار و چی مانه کونه پیرهن
هر چی وصله زنم وصله نمانه
چهل پله را چطوری بالا بروم من
یار نخواسته مانند پیراهن کهنه است

hävá imru qəminə čī kunəm mu
golə mən rəftənīnə čī kunəm mu
golə mən rā bədi atrəš bukunəm
digər nāja nəmonə bər dilə mu

گل من رفتنی است چه کنم من
دگر نماند آرزو بر دل من

هوا ایمر و غمیننه چی کونم مو
گل من رفتنی چی کونم مو
گل من را بدی عطرش بکونم
دیگر ناچه نمونه بر دِل مو
هوا امروز غمین است چه کنم من
گل من را بده بویش نمایم

tu áftábe giláni duxtər amu
čəqdər nāmehrəboni duxtər amu
čəqdər zahmət bərayət mən kəšidəm
nəsibe digərān bi duxtər amu

تو چقدر نامهربان هستی دختر عمو
باز هم نصیب دیگران شده‌ای ای دختر عمو

تو آفتاب گیلانی دختر عمو
چقدر نامهربانی دختر عمو
چقدر زحمت برایت من کشیدم
نصیب دیگران بی دختر عمو
ای دختر عمو تو مانند آفتاب گیلان هستی
با آن همه زحمتی که برایت کشیدم

boloru āb boma mu māhiyəm mu
miyāne hamsərān murvāriyəm mu
miyāne hamsərān yək šəb bəxābəm
xudā hāfiz ke fərdā rāhiyəm mu

در میان هموعان مروارید هستم
چرا که فردا راهی هستم و باید بروم

پلر و آب بومه مو ماهیم مو
میان همسران مرواریم مو
میان همسران یک شب بخوابم
خدا حافظ که فردا راهیم مو

پلرو آب آمده و من ماهی هستم
دل من خواهد که یک شب درین هموعان خود باشم و بخوابم

šəbe juma ali rā xāb bədem mu
ali dər məsjed-o-mehrāb bədem mu
hasən bud-o-husen āqāye qənbər
čənin xābi xodā hargəz nədəm mu

علی را در مسجد و محراب دیدم
هرگز چنین خوابی ندیده بودم

شب جمعه علی را خواب بدم مو
علی در مسجد و محراب دیدم مو
حسن بود و حسین آقای قنبر
چنین خوابی خدا هرگز ندَم مو
شب جمعه علی را در خواب دیدم
حسن بوده حسین آقای قنبر

bušu yârə bugu harzə niyəm mu
 dowrə xânə nəčərx peydâ niyəm mu
 dowrə xânə nəčərx ay mærdə nâdon
 bəràye har nangun šeydâ niyəm mu
 دور خانه نگرده که پیدا نیستم من
 برای هر آدم بی سر و پا شیدا نیستم من

بوشو یار بگو هرزه نیم مو
 دور خانه نچرخ پیدا نیم مو
 دور خانه نچرخ ای مرد نادون
 برای هر ننگون شیدا نیم مو
 بروم یار بگو هرزه نیستم من
 دور خانه نگرده ای مرد نادان

kuči lākoy tərə haləng zenəm mu
 pišə mādər tərə čušmæk zenəm mu
 agər tə gir biyârəm jâye xalvət
 kohnə rəxtə muson pinək zenəm mu
 نزد مادرت به تو چشمک می‌زنم من
 مانند رخت کهنه ترا وصله پینه می‌کنم

کوچی لاکوی تره هلنگ زنم مو
 پیش مادر تره چشمک زنم مو
 اگر ته گیر بیارم جای خلوت
 کهنه رخت موسون پینک زنم مو
 دخترک به تو پشت و پامی زنم من (شوخی می‌کنم من)
 اگر ترا در جای خلوت گیر آورم

kənârə sivedru mu now bərəm now
 siyâ čušmæ lākoy mu šow bərəm šow
 siyâ čušmæ lākoy nəkun ti čum xâb
 ti bâqə surxə gulə gow xore gow
 دخترت سیاه چشم را شبانه بیرم (آن طرف آب)
 گل سرخ تو را گاو می‌خورد

کنار سپیدرو مو نو برم نو
 سیا چوشوم لاکوی مو شو برم شو
 سیا چوشوم لاکوی نکون تی چوم خواب
 تی باغ سرخ گل گو خوره گو
 کنار سپیدرود می‌خواهم قایق گردم
 دخترت سیاه چشم چشمان خود را بخواب نزن

ti daston dər xəmirə šahrəbânu
 ti sæg mârâ nəgîrə šahrəbânu
 məhabbt kon sægə az rā durâ kun
 məhmon mærdə fəqîrə šahrəbânu
 سگت ما را نگیرد شهربانو
 مهمانت مرد فقیر است شهربانو

تی دستون دره خیمر شهربانو
 تی سگ ما را نگیره شهربانو
 محبت کن سگ از را دورا کن
 مهمان مرده فقیره شهربانو
 دو دستت در خمیر است شهربانو
 محبت کن سگ را از راه دروازه باز کن

âfətâbə bəmâ šâ bulurə ku
 mi dilbər jân bəmâ surxə gulə ru
 ilâhi mu bubom ti pirhanə gul
 tu mərə čākudî bəhârə kâku
 آفتاب به کوه شاه بلور رسیده است
 دلبر جان من مانند گل سرخ آمد
 تو مرا پوپک بهار کردی

آفتاب بما شا بلور کو
 می دلبیرجان بما سرخ گل رو
 ایلهی مو ببوم تی پیرهن گول
 تو مره چاکودی بهار کاکو
 آفتاب به کوه شاه بلور (کوهی درمازندران) رسیده است
 الهی من گل پیرهن تو باشم

kəbutər bəččei bəgītəm az ku
bigit az kučəki bər dāmənəm xu
nədənəstəm ke kəftər bi vafā bu
ke pušt bər mən kunə ru jānəbə ku
که از کوچکی برد دامنم خو گرفت
پشت بر من می‌کند و به جانب کوه می‌رود

کیوتر بچه‌ای بگیتم از کو
بگیت از کوچکی بر دامنم خو
ندانستم که گفتار بی‌وفا بو
که پشت بر من کونه رو جانب کو
کیوتر بچه‌ای را از سر کوه گرفتم
نمی‌دانستم که کیوتر بی‌وفاست

ajəb bādi bumā bādə niyā ku
ajəb rāi šunə mirz ali lāku
ilāhi bəškənə ti dəstə māku
mənəm māku bubom dər dəstə lāku
عجب بادی بُما باد نیا کو
عجب رائی شونه میرز علی لاکو
ایلهی بشکنه تی دسته ما کو
منم ما کو بُنوم در دست لاکو
عجب بادی آمد بادنیا کو (روستائی در آستانه اشرفیه) دختر میرزا علی عجب راهی می‌رود
که من ماکوی دست تو گردم

عجب بادی بُما باد نیا کو
عجب رائی شونه میرز علی لاکو
ایلهی بشکنه تی دسته ما کو
منم ما کو بُنوم در دست لاکو
عجب بادی آمد بادنیا کو (روستائی در آستانه اشرفیه) دختر میرزا علی عجب راهی می‌رود
که من ماکوی دست تو گردم

mərə dini čarə ram kuni lāku
du abruyə turā xəmə kuni lāku
məgər šir-o-pələngəm yā ādəm xur
mərə bi yār bəgudi xā bəši ku
مره دینی چَره رام کونی لاکو
دو ابروی تَره خم کونی لاکو
مگر شیر و پلنگم یا آدم خور
مر بی‌یار بگودی خوا بشی کو
دو ابروی ترا چرا خم می‌کنی
تو ای بی‌وفا مرا بی‌محبوب کردی و می‌خواهی بروی کوه

مره دینی چَره رام کونی لاکو
دو ابروی تَره خم کونی لاکو
مگر شیر و پلنگم یا آدم خور
مر بی‌یار بگودی خوا بشی کو
ای دختر مرا می‌بینی چرا رم می‌کنی
مگر شیر و پلنگم یا آدم خوار هستم

sifid asbə səvārəm šowdərəm ku
bušom tā nisfə rāh vakət mi yābu
ilāhi bimirə fursəndə yābu
mi yābu ku bušun mu pəyə lāku
سیفید اسب سوارم شودرَم کو
بُشوم تا نصف راه واکت می‌یابو
ایلهی بمیره فروشنده یابو
می‌یابو کو بوشون مو پی لاکو
سوار بر اسب سفیدم و به طرف کوه می‌روم تا نصف راه رفتم یابوی من وامانده شد
تا یابوی من به کوه پرود و من به دنبال دختر بروم

سیفید اسب سوارم شودرَم کو
بُشوم تا نصف راه واکت می‌یابو
ایلهی بمیره فروشنده یابو
می‌یابو کو بوشون مو پی لاکو
سوار بر اسب سفیدم و به طرف کوه می‌روم تا نصف راه رفتم یابوی من وامانده شد
تا یابوی من به کوه پرود و من به دنبال دختر بروم

anguštərə təlā nəgin aləngu
ajəb vadə bədabi ay duruqgu
hamə yāri bigitən yārəkə now
mu bi yārəy bubom az xātərə tu
انگشتر طلا نگین النگو
عجب وعده بدبی آی دروغگو
همه یاری بیگیتن یارک نو
مو بی‌یاری ببوم از خاطر تو
ای دروغگو عجب وعده‌ای داده بودی
ولی من به خاطر تو بی‌یار شدم

انگشتر طلا نگین النگو
عجب وعده بدبی آی دروغگو
همه یاری بیگیتن یارک نو
مو بی‌یاری ببوم از خاطر تو
انگشتر طلا و النگوی نگین دار
همه یار جدید گرفتند

təlārə jor ništəbi tu yək pālu
 bərə dəstə arəb giri šəftā lu
 zəmənə bərgə šəftālu rəsīdə
 piyāme mən bə yārəm nərəsīdə
 تو از دست عرب شفتالو را می‌گیری
 ولی پیغام من به یارم نرسیده است

تلار جور نیشته بی تو یک پالو
 بر دست عرب گیری شفتالو
 زمان برگ شفتالو رسیده
 پیام من به یارم نرسیده
 بالای بالکن یک پهلوی نشسته بودی
 زمان برگ شفتالو رسیده است

bəzən bād-o-bəzən bāde kərāku
 kijā pāčāl ništə kār kunə māku
 ajəb duxti konə həmsāyə lāku
 ilāhi mən bubom ti dəstə māku
 دختر پاچال نشسته و با ماکو کار می‌کند
 الهی من ماکوی دست تو باشم

بزن باد و بزن باد کراکو
 کیجا پاچال نیشته کار کُنه ماکو
 هجب دوختی کنه همسایه لاکو
 الهی من ببوم تی دست ماکو
 بزن باد و بزن باد کراکو
 هجب دوختی دختر همسایه می‌کند

āsəmonə sətārə dow kunə dow
 xəbər bumā mi yārey tow kunə tow
 ilāhi dārəm ti tu ma bigiri
 zəmin-o-āsəmon ārom bigiri
 خبر آمد که یارم تب می‌کند
 زمین و آسمان آرام بگیرد

آسمون ستاره دوکونه دو
 خبر بُمای می یاری تو کونه تو
 ایلهی دارم تی تو مه بیگیری
 زمین و آسمون آروم بیگیری
 ستاره آسمان چه برق می‌زند
 الهی دارم تب تو مرا بگیرد

du tā lāku bədəm dəs mišurən ru
 du dəs dər ābə sābunə kəfə mu
 du gisānə siyā tow dāde xupušt
 du čəšmanə siyā āxər mərə kuxt
 دو تا لاکو بدیم دس می‌شورن رو
 دو دس در آب صابون کف می‌مو
 دو گیسان سیاه تو داده خو پشت
 دو چشمان سیاه آخر مرا کشت
 دوتا دختر (سرچشمه) بدیم که سر و روی خود را می‌شویند
 دو چشمان سیاه آخر مرا کشت

دو تا لاکو بدیم دس می‌شورن رو
 دو دس در آب صابون کف می‌مو
 دو گیسان سیاه تو داده خو پشت
 دو چشمان سیاه آخر مرا کشت
 دوتا دختر (سرچشمه) بدیم که سر و روی خود را می‌شویند
 دو چشمان سیاه آخر مرا کشت

sətārə āsəmon mišmārəm im šow
 bašu yārə bugu təb dārəm imšow
 bašu yārə bugu mu nānəm imšow
 temāmə dušmənən bidārən imšow
 برو به یار بگو تب دارم امشب
 تمام دشمنان بیدارند امشب

ستاره آسمون می‌شمارم ایمشو
 بشو یاره بگو تب دارم ایمشو
 بشو یاره بگو مو نانم ایمشو
 تمام دوشمنان بیداران ایمشو
 ستاره آسمان می‌شمارم امشب
 برو به یار بگو امشب نمی‌آیم

bəzən nəy zən mi dil qəm dārə emšow
itə rudxānə mātəm dārə emšow
šayad mi dil kəmi ārom bəgiri
du bārə zəndəgi az sər bəgiri

قد یک رودخانه ماتم دارد امشب
دوباره زندگی را از سر بگیرد

بزن نی زن می دیل غم داره امشو
ایته رودخانه ماتم داره امشو
شاید می دیل کمی آروم بگیري
دوباره زندگی از سر بگیري
بزن نی زن دلم غم دارد امشب
شاید دلم کمی آرام بگیرد

zə yāri səlēm dāri vəlḡ hada bu
hunə bon rah siyə čušm bušun ku
dilə sahrā bazam bədəm aləngu
qəsəm xorəm ti hamra bāyēm ku

که سیاه چشم من از زیر آن به کوه برود
قسم می خورم که با تو به کوه بیایم

ز یاری سلّم داری ولگ هده بو
هونه بن ره سیه چوشم بوشون کو
دیل صحرا پزّم بدم النگو
قسم خورم تی همره بایم کو
درخت سرو از یارم برگي هدیه کرده بود
دل به صحرا زدم و النگوی نقره دادم

madərsə zang bəzan šāgərd jəmā bo
miyone šāgərdon mi yār guma bo
bušu mudir bugu mi dəs ti dāmon
mi yār morxasa kon bāi xiyaboon

میان شاگردان یار من گم شد
یا مرا مرخص کن که به خیابان بیاید

مدرسه زنگ بزن شاگرد جمع بو
میون شاگردون می یار گم بو
بوشو مودیر بوگو می دس تی دامون
می یار مرخص کن بایی خیابون

زنگ مدرسه را زدند و شاگردان جمع شدند
برو به مدیر بگو دستم به دامت

itə yār bigitəm šərbānu nām bu
zəbāne zərgəri butəm ti nāmə
hamə gunən ti šərbānu ləbəndə
mi dowlət bər sərə šərbānu bəndə

یک یاری گرفته‌ام که اسمش شهربانو نامش را گفته‌ام
اما دولت بخت من به شهربانو بند است

ایته یار بیگیتم شربانو نام بو
زبان زرگری بوتم تی نام
همه گونن تی شربانو لبنده
می دولت بر سر شربانو بنده

kijā jon košori mən nowkərə tu
sə sāl xədmət kunəm bər mādərə tu
sə sāl xədmət kunəm mən zən nigirəm
bə qeyr az tu dəgər yāri nəgirəm

سه سال برای مادرت خدمت می‌کنم
غیر از تو یاری دیگر نمی‌گیرم

کیجا جون کوشوری من نوکر تو
سه سال خدمت کنم بر مادر تو
سه سال خدمت کنم من زن بگیرم
به غیر از تو دگر یاری نگیرم
دختر جان کجا می‌روی من نوکر تو
سه سال خدمت می‌کنم من زن نمی‌گیرم

dutâ mâhi bə dəryâ duš bə dušə

murusi gušəvâr mi yârə gušə

allâ allâ tu mi yârə nəkuši

mi yârey jâhilə bāzi bəgušə

گوشواره روی در گوش یار من است

یار من نادان و بازیگوش است

دوتا ماهی به دریا دوش به دوشه

اوروسی گوشوار می یار گوشه

الله الله تو می یار نکوشی

می یار جاهله بازی بگوشه

دوتا ماهی به دریا دوش به دوش هستند

خدا خدا تو یار مرا نکش



ی

ajəb seyr-o-səfā dare kəlāčāi
bist-o-šiš kedxudā dare kəlāčāi
ilāhi kedxudāyān xeyr nəbinin
jəvānāne kəlāčāi rā či budin

بیست و شش کدخدا کلاچای دارد
جوانان کلاچای را چه کردند و کجا بردند

عجب سیر و صفا دره کلاچای
بیست و شش کدخدا دره کلاچای
الهی کدخدایان خیر نبینین
جوانان کلاچای را چه بودین

چه سیر و صفایی کلاچای دارد
انشاءالله که خدایان خیر و سعادت نبینن

klāč qār qār zenə az ku dər āye
mi yār sānə pirən az sipol āye
ilāhi mu bubom si purdə rādār
mi dildārə bəynəm ruzi hizār bār

یار سفیدپیراهن من از سی پل آمد
که دلدارم را روزی هزار بار ببینم

کلاچ قارقار زنه از کو درآیه
می یار سانه پیرن از سی پل آیه
الهی مو بوبوم سی پل راهدار
می دلدار بینم روزی هیزار بار
کلاغ قارقارکنان از کوه درمی آید
الهی من راه دار سی پل باشم

səre rāhon bidem māšin sədəyə
bušu bəin kubəndeye xudāyə
agər mi yāre kə hič kār nədārin
agər digər yə dəst bəstə bārin

بروید ببینید کدام بنده خداست
اگر دیگری است دست بسته بیاورید

سر راهون بیدم ماشین صدایه
بوشو بینین کو بنده‌ی خدایه
اگر می یارک هیچ کار ندارین
اگر دیگر یه دسته بسته بارین

سر راه ندای ماشین را دیدم (شنیدم)
اگر یار من است کاری با او نداشته باشید

sarə kuhe buland mi təšt təlāyə
mi bəxtə ki bəze hande kutāyə
xudəm abrišəm-o-bəxtom siyāyə
bi mār vəčə bubā az mən judāyə

جامه بخت مرا کی برید که کوتاه است
پسر بی مادر از من جدا شد

سر کوه بلند می تشت طلایه
می بخت کی بزه هنده کوتایه
خودم ابریشم و بختم سیایه
بی مار وچه بوبا از من جدایه
سر کوه بلند تشتم طلا بود
خودم ابریشم و بختم سیاه است

ajəb duxti bəkərđi ti qubāyə
bəqəl vākon mu bəbinəm dugməhāyə
na qədre xod dani na qədre mā rā
de afsusi nuxor guzəštəhā rā

بغل آن را واکن تا دکمه‌ها را ببینم
دیگر افسوس گذشته‌ها را نخور

عجب دوختی بکردی تی قبايه
بغل واکن مو بینم دکمه‌هایه
نه قدر خود دنی نه قدر مارا
د افسوسی نخور گذشته‌ها را

قبایت را عجب زیبا دوخته‌ای
نه قدر خود را می‌دانی و نه قدر مرا

uşyānə məcid xānə xudāyə
sijile bist-o-yek kujā peydāyə
sijile bist-o-yeke mərznābād
ilāhi təş bigirə ti kərāvāt

مسجد اویشان (در رودسر) خانه خداست کسی که سن بیست و یک دارد کجاست
بیست و یک ساله در مرزن‌آباد خدمت می‌کند الهی کراوات تو آتش بگیرد

اوشیان مهید خانه خدایه
سجیل بیست و یک کجا پیدایه
سجیل بیست و یک مرزن‌آباد
الهی تش بگیری تی کراوات

tələre jor buşom guşāy bə guşāy
mi yā rey pərt bubo bəktə mi kəşāy
aziz allā tu mi yārə nəkuşāy
mi yārey nādunə bāzi bəguşay

یار من پرت شد در بغل من افتاد
یار من نادان و بازیگوش است

تلار جور بشوم گوشای به گوشای
می یار پرت ببو بکته می کشای
عزیزالله تو می یار نکوشی
می یاره نادونه بازی بگوشی
بالای بالکن رتم گوشه به گوشه
عزیزالله تو یار مرا نکشی

sifid pirhan dudi tu dur nəmə bi
nadonəstəm tu inqədr bivəfā bi
mərđumon yār ginən səd sāl danən
tu imruz yār gini fərdā nədani

نمی‌دانستم که اینقدر بی‌وفا هستی
تو امروز یار می‌گیری فردا نداری

سفید پیرهن دودی تو دور نما بی
ندونستم تو این قدر بی‌وفایی
مردمون یار گینن صد سال دندن
تو ایمرز یار گینی فردا ندنی

پیراهن سفید پوشیده‌ای و دور نما هستی
مردم یار می‌گیرند صد سال نگاه می‌دارند

buşu yārə bugu i rāqə biyā
agər rāqu nubo tūt bāqə biyā
yəqin donəm ti duşmən dər kəminə
sifid māhi bubu ru xonə biyā

اگر این راه نباشد از باغ توت بیا
بنابراین ماهی سفید باشی و از رودخانه بیا

بوشو یاره بگو ای راغ بیه
اگر راغ نبو توت باغ بیر
یقین دونم تی دشمن در کمینه
سفید ماهی ببو روخونه بیه

برو به یار بگو از این راه بیا
یقین می‌دانم که دشمن در کمین است

šowə nšin bumabi tu gəb nəzebi شوونشین بومبی تو گب نژی
 šowə čərə bəyardəm tu ləb nəzəbi شو چره بیردم تو لب نژی
 asələ šām nəbo mu ləb bəzənəm عسل شام نبو مو لب بزئم
 dele šādi nədāštəm gəb bəzənəm دل شادی ندشتم گب بزئم
 شب چره آوردم تو نخوردی ای یار شب نشین آمدی اما حرف نزدی
 دل شادی نداشتم تا حرف بزئم عسل شام نبود آن بخورم

mi del tāb tāb zəney čərə numəbi می دل تاب تاب زنی چره نومبی
 mi čomān sərə ru bu čərə numəbi می چمان سر راه بوچره نومبی
 mərə vadə bənabi sərə xərmən مره وعده بنی سر خرمن
 mi xərmən kā bubə čərə numəbi می خرمن کاه بو بو چره نومبی
 و چشمم منتظر توست چرا نیامدی دلم بی قرار توست چرا نیامدی
 برایم قول و قرار گذاشتی که سر خرمن بیایی خرمن من تبدیل به کاه شد چرا نیامدی

kujə kija ajəb čətri bənabi کوچ کیجه عجب چتری بنی
 bəmə məqreb mərə vadə bədabi دم مغرب مر وعده بری
 dəmə məqreb mu bumam tu nəmabi دم مغرب مو بوم تو نمبی
 ajəb dāqi mi dilə tu bənabi عجب داغی می دیل تو بنی
 دخترک عجب چتری روی سرت گذاشتی (عجب گیسوانت را چتری کرده ای) دم مغرب وعده ملاقات گذاشتی
 دم مغرب سر وعده گاه آمدم تو نیامدی عجب داغی تو بر دلم گذاشتی

agər mi yāreki rā hanə biyə اگر می یارکی را هان بیه
 agər rāhu nubo dā mānə mānə biyə اگر راها نبود دامانه بیه
 agər downi ke dušman dər kəminə اگر دونی که دشمن در کمینه
 āzād māhi bubu ruxonə biyə آزاد ماهی ببو روخونه بیه
 اگر یار منی از امن راها بیا اگر می دانی که دشمن در کمین است
 اگر از راه نشد از بیشه بیا ماهی آزاد بشو از رودخانه بیا

mārey mārey ərə tu bəče bi ماری ماری چره تومه بچه بی
 qəmu-o-qussa mi dilə men dəče bi غم و غصه می دیل منن دچه بی
 qəmu-o-qussa hamə mu xordə mənəm غم و غصه همه مو خورده منم
 mi jəvon jojəkə gəl bərdə mənəm می جوون جونکه گل برده منم
 مادر مادر چرا مرا به دنیا آوردی مادر غم و غصه همه را من نمی توانم بخورم
 چرا غم و غصه را در دل من ردیف کردی و این پیکر جوانم را به زیر خاک نمی توانم ببرم

sânə tumân ligâ tu kâr bəzabi
siyâ rəštâi kujâ peydâ bugudi
itə nuqən kuni nuqon fərangi
čəhəl dəsğāh bənây keši qəšəngi

نخ سیاه را از کجا یافته‌ای
چهل دستگاه گذاشته و ابریشم می‌کشی

سان تومان لیگا تو کار بزایی
سیا رشتای کجا پیدا بگودی
ایته نوغون کنی نوغون فرنکی
چهل دستگاه بنای کشی قشنکی
پاچه شلوار سفید خود را بالا زده بودی
نوغان داری می‌کنی یا تخم‌فرنکی

bulənd lukəy məji duxtəre nəfti
təlāre jor buşoy ti pā fakəfti
hizār vədə bədə bi tu mi mārə
kudem šərm-o-hayâ bâle nəguti

بالای بالکن رفتی و پایت به چیزی برخورد کرد
کدام شرم و حیا باعث شد که بعله نگفتی

بلند لاکوی مجی دختر نفتی
تلاز جور بُشوی تی پا فکفتی
هیزار وعده بدی تو می مار
کدوم شرم و حیا بالی نگوتی
دختر بلند نفتی (محلّه) که می‌چرخد
هزار وعده تو به مادر من داده بودی

pāči lakoy sərə səjjādə ništi
səlām guftom čərə oftāde ništi
səlāmə bi aleyk tərke səfər čist
xudā qəsmat nəkud təqsir mən čist

سلام گفتم چرا افتاده نشستی
خدا قسمت نکرد تقصیر من چیست

پاچی لاکوی سر سجاده نیشتی
سلام گفتم چرا افتاده نیشتی
سلام بی‌علیک ترک سفر چیست
خودا قسمت نکود تقصیر من چیست
دختر تپل که سر سجاده نشسته‌ای
سلام بدون جواب ترک سفر چیست

sânə pirhan čərə kutə bəduti
siyâ čərxa kujə peydâ buguti
pəder bābāye tu ye nānəjibə
nəjābət az kujə peydâ buguti

قرقره سیاه را کجا پیدا کردی
نجابت را از کجا پیدا کردی

سن پیرهن چر کوتاه بدوتی
سیاه چرخه کوجه پیدا بگوتی
پدر بابای تو یه نانجیبه
نجابت از کوجه پیدا بگوتی
پیرامن سفیدت را چوا کوتاه درختی
پدر بابای تو نانجیب است

kəlači sər sifid mi pā pu titi
tu in rāh ke boməi mi yārə nədi
mixārey bi səfət-o-bi nəšonə
surx šāl inə gərdən gul inə šonə

تو این راه را که آمدی یارم ندیدی
شال قرمز به گردنش گل روی شانه‌اش

کلجی سر سفید می‌پاپو تی تی
تو این راه که بُئی می یار ندی
می یاره بی‌صفت و بی‌نشونه
سرخ شال این گردن گول این شونه
کلاغ سر سفید، ای شانه به سر
یارم بی‌صفت و بی‌نشان است

səre rāhon bæcem yək mušt titi سر راهون بجم یک مشت تی تی
durə rāhon bidəm čādor sifid دور راهون بیدم چادر سفیدی
xudāvəndā tu mi mærgə amndi خداوندا تو می مرگه اموندی
hamon čādor sifid danəm omidi همان چادر سفید دنم امید

در مسیر راه یک مشت تی تی (خنچه) چیدم از دور چادر سفیدی دیدم
خداوندا تو برای مرگ من امان بده که بر همان چادر سفید چشم امید بسته‌ام

bəhār tərverə bām pənirə gušti بهار ترور بام پنیر گوشتی
ti hamərə qar konəm nakānəm āšti تی همره قهر کنم نک نم آشتی
tu ke qəsde mi bārdənə nədašti تو که قصد می باردنه نداشتی
čəre esme mərə bəndām guzāšti چرا اسم مره بندام گذاشتی

بره بهار بودم و پاییز از گوشت من می شد استفاده کرد با تو قهر هستم و آشتی نمی‌کنم
تو که قصد ازدواج با من را نداشتی چرا آبرویم را بردی و بد نامم کردی

vačə vačə tu ahle kākradi وچه وچه تو اهل کاکرودی
ti dəstə či dərə rismāna quti تی دست چی دره ریسمان قوطی
leman jow kār bogudi kār bogudi لمن جوکار بگودی کار بگودی
qosseyā gila lāku farār bogudi غصه گیل لاکو فرار بگودی

پسرای پسر تواهرل کاکرود (دهی در رودسر) هستی در دست تو چه هست قوطی ریسمان (که نجارها بوسیله آن خط‌روی چوب می‌کشیدند)
در لمن جو، محلی در رودسر، کارکردی کارکردی از غصه دختر گیل فرار کردی

mārey mārey mərə māri tu nudi ماری ماری مری ماری تو نودی
tefel budam parastāri tu nudi طفیل بودم پرستاری تو نودی
tefel budam ba in sar had rəsīdəm طفیل بودم به این سر حد رسیدم
bə qeyr az qam čəra šādi nadidam بی‌غیر از غم چرا شادی ندیدم

مادر مادر برای من مادری نکردی طفل بودم مرا پرستاری نکردی
طفل بودم به این سر حد رسیدم به غیر از غم چرا شادی ندیدم

jirā jurā šəni xod rā fešāndi جیرا جورا شنی خود را فشاندی
ti dəstə sāatə mərə nešāndi تی دسته ساعته مَره نشانندی
ti dəstə sāatə xeyli bide bom تی دسته ساعته خیلی بید بوم
ti musun nānajib hič jā nide bom تی موسون نانجیب هیچ جا نیدبوم

بالا و پائین می‌روی خودت را افشان می‌کنی ساعت دست خود را به نی من نشان می‌دهی
ساعت دست ترا بسیار دیدم مانند تو نانجیب هیچ جا ندیدم

barār barār tu mi pūlā barāri
tarsam daram mi dela dārd biyāri
mu čandi bedaram zākre zobānē
dar in donyā kēsē hormāt nāmūnē

می ترسم که دل مرا به درد بیاوری
که در این دنیا برای کسی حرمت و احترام نمانده است

برابر برابر تو می پلا براری
ترسم دارم می دل درد بیاری
مو چندی بدرم ذکر زبانه
در کاین دنیا کسه حرمت نمونه
ای برادر تو برادر بزرگ من هستی
من چقدر جلوی زبانم را بگیرم

sara bošurdi ti mu xālē buti
lačik dābēsti ti mu xālē buti
lačik danbad ti mu dexālē nokon
tu masti mārē tu divānē nokon

رو سری بستی و مواهیت را بافتی
تو خودت مستی و مرا دیوانه خودت نکن

سر بشوردی تی مو خاله بوتی
لچیک دبستی تی مو خاله بوتی
لچیک دنبد تی مو خاله نکن
تو مستی مره تو دیوانه نکن
سرت را شستی و مواهیت را گیس کردی
رو سری نبند و مواهیت را گیس نکن

gole sorx-o-sefidēm rang bēbāxti
dāsē pənje zeni kārē bāsāxti
dāsē pənje zeni čī qasd dāštī
har mālē kēs mōnne xu yārē dāštēn

گل سرخ و سفیدم رنگ بباختی
دست روی دست گذاشتی و کارت را ساخته‌ای
دست را روی دست گذاشته‌ای قصدی داشتی هر کس نمی‌تواند قدر یار خود را نگه دارد

گل سرخ و سفیدم رنگ بباختی
دس پنجه زنی کار بساختی
دس پنجه زنی چی قصد داشتی
هر ماله کس منّه خو یار داشتن

itē kuh-o-kēmār mu tey bēzām tey
mi šotor gumē boy mu ney bēzām ney
mi šotor gumē boy šotore šāhi
andi mu ney bēzām aziz nomāi

شترم گم شده است من نی زدم
آنقدر نی زدم عزیز من نیامد

ایته کوه و کمر موتی بزام تی
می شتر گومه بوی مونی بزام نی
می شتر گومه بوی شتر شاهی
اندی مونی بزام عزیز نمائی
به تمام کوه و کمر من سر زدم
شتر من گم شد شتر شاهی

sāre kuhun bičem yāk moštē titi
durrāhun bidem čādor sāviti
xudā xudā tu mi ajāl amon di
hamon čādor sefid dāštēm omidi

از راه‌دور چادر سفیدی را دیدم
زیرا که بر همان چادر سفید امید بستم

سر کوهون بیچم یک مشت تی تی
دو راهون بیدم چادر سویتی
خودا خودا تو می اجل امون دی
همون چادر سفید داشتم امیدی
از سر کوه یک مشت فنچه چیدم
خدا خدا تو به من مهلت بده

xodâvandâ mərə kijâ hâkordi
asire mærdome rikâ hâkordi
agər mi yâr təlâ bu mu naxâhəm
vi sər tâ pâ noqrə bu mu naxâhəm

و اسیر و گرفتار پسر مردم کردی
اگر سر تا پایش نقره باشد باز من نمی‌خواهم

خداوندا مر کیجا ها کردی
اسیر مردم ریکا ها کردی
اگر می یار طلا بو مو نخوانم
وی سر تا پا نقره بو مو نخوانم
خدایا من را دختر آفریدی
اگر یار من طلا باشد من نمی‌خواهم

pâci rikây tu mərə dâq kərđi
kəbâb kərđi mərə ham ċâq kərđi
ruze avval budi širin zəboni
dəste âxər mərə šəllâq kərđi

هم مرا کباب کردی هم بی من التیام بخشیدی
سرانجام به عهد خود وفا نکردی

پاچی ریکای تو مره داغ کردی
کباب کردی مر هم چاق کردی
روز اول بودی شیرین زبونی
دست آخر مره شلاق کردی
پسر تُل تو مرا داغ کردی
روز اول شیرین زبانی کردی

səra šosti ti muyə šânə kərđi
lâčik dər pišâni tu sâyə kərđi
lâčik dər pišani tu sâyə nokon
xudat məsti mərə divânə nokon

لچیک را در پیشانی سایه کردی
خودت مستی و مرا دیوانه نکن

سر شُستی تی مویه شانه کردی
لاچیک در پیشانی تو سایه کردی
لاچیک در پیشانی تو سایه نکن
خودت مستی مره دیوانه نکن
سرت را شستی و موها را شانه کردی
لچیک را در پیشانی سایه نکن

šâquz dârə tu dârə sâyə budi
fələk dər haqqe mu kamkâri budi
fələk râ mu bəinəm kâr danəm
šekâyət az fələk besyâr danəm

ای فلک در حق من کم کاری کرده‌ای
از دست فلک شکایت بسیار دارم

شاغوزدار تو داره سایه بودی
فلک در حق مو کم کاری بودی
فلک را مو بئینم کار دَنم
شکایت از فلک بسیار دَنم

ای درخت شب غصب تو سایه بر درخت‌ها انداخته‌ای
فلک را بینم کار دارم

zəminə ċi xubə arus bəğərđi
âsemun ċi xubə tâvvus bəğərđi
xodâvendâ mərə rənge tâvvâs kon
du bâl dər gərdəne hamon arus kon

چقدر خوب است که در آسمان طاووس بگردد
دو دست در گردن همان هروس کن

زمین چه خوبه عروس بگرددی
آسمون چی خوبه طاووس بگرددی
خداوندا مرا رنگ طاووس کن
دو بال بر گردن همان عروس کن
چقدر خوب است که روی زمین هروس بگردد
خداوندا مرا رنگ طاووس کن

ajəb rāh āmədi qəm tāzə budi
 qədəm didi qədəm andāzə kardi
 xodəto bəpuši rəxtə arusi
 nəzən çeşmək ke qam rā tāzə budi
 قدم دیدی قدم اندازه کردی
 نزن چشمک که غم را تازه کردی

havā rā či xubə āhu bəgərđi
 zamin rā či xubə lāku bəgərđi
 xodāvandā marā range āhu kon
 du bal dər gərdəne hamon lāku kon
 چه خوب است که روی زمین دختر بگردد
 دو دست در گردن همان دختر کن

šime dārey hali bom mərə noxurđi
 šime hamsādə bom mərə nəbordı
 buše šahrūn bə šahrūn mərədə buboy
 siyə arus bibi pəsā va gərđi
 همسایه شما بودم مرا نگریدی
 عروس سیاهپوش بشوی و برگردی

ajəb bomā bāde qoldnji
 itə pirən biyem mi yār bəduji
 unə pulək bənəm talā bərənji
 mi yārey bəpuši mi vər bəmuji
 یک پیراهن خریدم یارم بدوزد
 یار من بپوشد و نزد من بچرخد

pāči lākuy ti kəšə či dərə či
 mi kəšə gul dərə rikāy bə tu či
 mordəšur bəbəri ti kəšə menə
 mu ti hərfə nəzəm ti gorgorun či
 بی تو چه من در آغوش خود گل دارم
 من که حرفی نزدم چرا غرغر می کنی

عجب راه آمدی غم تازه بودی
 قدم دیدی قدم اندازه کردی
 خودت بپوشی رخت عروسی
 نزن چشمک که غم را تازه بودی
 عجب راه آمدی غم تازه کردی
 خودت پوشیده ای رخت عروسی

هوا را چی خوبه آهو بگردی
 زمین را چی خوبه لاکو بگردی
 خداوندا مرا رنگ آهو کن
 دو بال در گردن همان لاکو کن
 چه خوب است که آهو را آسمانها به پرواز درآید
 خداوندا مرا رنگ آهو کن

شیمه داری هلی بوم مزه نخوردی
 شیمه همساده بوم مزه نبردی
 بُشه شهرون بی شهرون مردِ بیوی
 سیه عروس بیبی پسا و گردی
 آلوچه درخت تو بودم مرا نخوردی
 رفتن شهر به شهر شوهر کردی

عجب بادی بُما باد قلنجی
 ایته پیرن بیم می یار بدوجی
 اونه پولک بنم طلا برنجی
 می یاری بپوش می ور بموجی
 عجب بادی آمد باد قلنجی
 آنرا پولک گذاشتم پولک طلا برنجی

پاچی لاکوی تی کشه چی در چی
 می کشه گل دره ریکای به تو چی
 مرده شور ببری تی کشه مننه
 موتی حرفه نزم تی گرگروُن چی
 دختر تپل تو را در آغوش چه داری
 مرده شور آغوش ترا ببرد

âzâd dâre dâre raççi bə raççi
 une zira bənam qəndə-o-kuluçi
 buşu yârə bugu xurom bəmuji
 yatə sili bəzem ti ru bibiji

آزاد داری دره رچی به رچی
 اون زیر بنم قند کولوچی
 بوشو یار بگو خورم بموجی
 یته سیلی بزم تی رو بیبیچی

که زیر آن کلوچه شیرین گذاشتم
 یک سیلی می‌زنم چهره‌ات سرخ شود

درخت سرو آزاد رده به رده قرار دارد
 برو به یار بگو خود بگردد

subəi sər buşom mālunə raççây
 du tə arbâb bidem arbâb gaçây
 arbâb arbâb biyê şarm az xodâ kon
 u dutə âhuyə dâmon rəhâ kon

صوبئی سر بُشوم مالون رچی
 دو ته آهو بیدم ارباب گچئی
 ارباب ارباب بیه شرم از خدا کن
 او دو ته آهو دامون رها کن

در اصطبل ارباب دو تا آهو دیدم
 آن دو تا آهو را در جنگل رها کن

سر صبح از جاده مالرور رفتم
 ارباب ارباب بیا شرم از خدا کن

dəstây siyê budam âquza vâsti
 dila siyê budam ti yâra xusi
 kârd-o-şamşir dəbastəm turkamoni
 jange kâfər buşom yârey ti xusi

دستای سیاه بودم آغوز واستی
 دیل سیاهبودم تی یار خوسی
 کارد و شمشیر دبستم تورکمونی
 جنگ کافر بُشوم یاری تی خوسی

دست را بخاطر گردو (پوست‌کندن آن) سیاه کردم
 کارد و شمشیر را به سبک ترکمنان به کمر بستم

دل را هم به خاطر تو سیاه کردم
 بخاطر تو به جنگ کافران رفتم

dərəxti mu bəkâştam dir vəqti
 unə sâyə nəşinəm ruzə saxti
 garmə bâde bumâ rişə bəbordə
 ke mu tâlə nədəştəm hiç vəqti

درختی مو بکاشتم دیر وقتی
 اونه سایه نشینم روز سختی
 گرمه باد بومه ریشه ببرده
 که مو طالع نداشتم هیچ وقتی

دیر وقتی است که درختی کاشته‌ام
 باد گرمی ریشه‌ای را کنده و برده است

که روز سختی در زیر سایه آن نشینم
 زیرا هیچ وقت من اقبال نیک نداشتم

çi kâr bugudə ti nənə tərji
 tu mə mərdə bədabi ma şə kuleji
 ti dil dəsmâl niyə tu bâz bokuni
 ti yâr dilxâ niyə tu nâz bokuni

چی کار بگوده تی ننه ترجی
 تومه مَرده بدبی مه شِه کولِ جی
 تی دیل دسمال نیه تو باز بکونی
 تی یار دلخوا نیه تو ناز بکونی

(مگر اینکه) ترا با ضربه‌های ماشه شوهر داده است
 یارت دلخواه نیست که تو ناز کنی

مادرت برای تو چه کاری کرده است
 دلت دستمال نیست که تو باز کنی

xure yâvər bomâ pirə kulâji
 itə pirhən hadam merə boduji
 unə yaqa bənay noqrə klunji
 mi yārey dokuni kuhât bomuji
 یک پیراهن دادم که برای من بدوزند
 یار من بپوشد و در کوهها بگردد

خوره یاور بما پیره کولاجی
 ایته پیرهن هدم مره بدوجی
 اونه یقه بنی نقره کلونجی
 می یاری دکونی کوهات بموجی
 برای من یاور از پیره کولا آمد
 یقه آنرا تکمه نقره‌ای بدوزند

čərə lākoy pələ rā šur bogudi
 čərə ti mārə dilə xun bogudi
 tərə butəm ti xâtərxâ nəbu jon
 bidi ti har du čumə kur bogudi
 چرا دل مادرت را خون کردی
 دیدی که آخر هر دو چشم را کور کردی

چَر لاکوی پلار شور بگودی
 چرتی مار دیله خون بگودی
 تره بوتم تی خاطرخوا نبو جون
 بیدی تی هر دو چومه کور بگودی
 دختر چرا پلو را شور کردی
 به تو گفتم که با خاطرخواه ازدواج نکن

araqčîn bər sərəm kərđi tu kərđi
 mərə dur az vətən kərđi tu kərđi
 ruza avvəl ke divānə nəbudəm
 mərə divānə tər kərđi tu kərđi
 مرا دور از وطن کردی تو کردی
 مرا دیوانه تر کردی تو کردی

عرق‌چین بر سرم کردی تو کردی
 مرا دور از وطن کردی تو کردی
 روز اول که دیوانه نبودم
 مرا دیوانه تر کردی تو کردی
 عرقچین را سرم کردی تو کردی
 روز اول که دیوانه نبودم

həle dārey hāli bom ma noxurđi
 ti həmsāyə lāku bom ma nəbordı
 kəlām allə bənəm qəsəm boxurđi
 buşoy yeylāq bomāy divrud bəmordı
 دختر همسایه تو بودم مرا نگرفتی
 رفتی ییلاق و آمدی دیورود (روستایی در رودسر) مردی

هله داری هلی بودم مَه نخوردی
 تی همسایه لاکو بوم مَه نبردی
 کلام الله بنم قسم بخوردی
 بُشوی ییلاق بمای دیورود بمردی
 آلوچه درخت بودم مرا نخوردی
 به کلام الله سوگند یاد کردم

sānə tumānəka kutā bokordı
 sefid rəšta kojā peydā bokordı
 xodā bərkət bədəy noqun fərəngi
 hājər xānəm bəbə xud rā qəşəngi
 نخ سفید را از کجا پیدا کردی
 که هاجر خانم بده خود را قشنگ کرده است

سَنه تو مونکِ کوتا بکردی
 سفید رشتی کجا پیدا بکردی
 خدا برکت بدی نوغون فرنگی
 هاجر خانم بده خود را قشنگی
 شلوار سفیدت را کوتاه کردی
 خدا به نوهان فرنگی برکت دهد

mi jun-o-dələ kərke tu čərə bomurdi می جون دل کرک تو چور بموردی
 ruzi yə donə morqonə kərđi روزی یه دونه مرغونه کردی
 ti morqonə mi nəft-o-mi nəmək bu تی مرغونه می نفت و می نمک بو
 ti morqonə mi pələ-o-mi qātoq bu تی مرغونه می پلا و می غاتق بو

ای مرغ من که مثل جان و دلم بودی چرا تو مردی تو برایم روزی یک دانه تخم می کردی
 تخم تو برایم ارزش داشت و با آن نان و نمک تهیه می کردم و با تخم تو پلو و خورشست درست می کردم

du donə lāku bədem tərəfə mandi دو دنه لاکو بدم طرف مندی
 yədonə pəst qədi yə donə mi handi یه دنه پست قدی یه دنه می هندی
 una pəst qədi vagir to wadi اون پست قدی و گیر تو و دی
 unəm mi həmə qədə bəyər mər hadi اونم می هم قده بیر مَره هدی
 دوتا دختر: طرفهای مندی (اسم یک محل) دیدم یکی قدش کوتاه و یکی هم قدش مثل من بود
 آن یکی که قدش کوتاه است بیندازید دور آن که هم قد من است بیارید به من بدهید

siyā hendi tu mi putinə bəndi سیاه هندی تو می پوتین بندی
 ādəmizādi nidem ti qəd boləndi آدم زادی نیدم تی قد بلندی
 xurə šāhān bərə ti čəšmə kuri خوره شاهان بره تی چشم کوری
 ti bəbordə zənə xusəg nəbori تی ببرد زن خوسک نبری

سیاه هندی تو در بی ارزشی مثل بندکفش های من هستی من هیچ آدمیزادی را به قد بلندی تو ندیدم
 مرابه کوری چشم تو شاهان انتخاب می کنند ولی آن زنی را که تو با او ازدواج کردی حتی سگ من هم با آن ازدواج نمی کرد

həsən xāney tu gulŷyā səməndi حسن خانی تو گلّه یا سمندی
 asəl behtər tərə tu bizə qəndi عسل بهتر تره تو بیض قندی
 yətə zəbān dani zəbānə hendi یتّه زبان دانی زبان هندی
 hezār heyf tu mi delā bəbordi هزار حیف تو می دلا ببردی

حسن خان تو گل یاسمن هستی تو عسل و قند سفید هستی
 زبان تو شیرینی هندی است هزار حیف که تو دل مرا پرده ای

kijā gunə mərə mări nəkordi کیجا گونه مَره ماری نکردی
 širə hāday pərəstāri nəkordi شیر هادی پرستاری نکردی
 širə hāday mərə dādi bə qorbət شیر هدی مرا دادی به غربت
 mənə dādi bə dəste bimurəvvət منو دادی به دست بی مروت

دختر می گوید برای من مادری نکردی شیرم دادی و پرستاری نکردی
 شیر دادی و مرا فرستادی به غربت مرا به دست بی مروت دادی

ti sâne tumone kutâ bogudi
nokon qamzə mərə şeydâ bogudi
pəder bābāye tu yək nānəjib bu
nəjābət az kojā peydā bogudi

غمزه نكن مرا شيدا كردى
نجابت را از كجا پيدا كردى

تى سان تو من كوتا بگودى
نكن غمزه مَرّه شيدا بگودى
پدر باباى تو يك نانجيب بو
نجابت از كجا پيدا بگودى

تنبان سفيد ترا كوتاه كردى
پدر باباى تو كه نانجيب بود

jirā jurə šəni xod rā fəšāndi
ti dəstə ney lulə mərə našāndi
ti dəstə ney lulə mu noqrə girəm
tā ti qāsid nai mu yār nagiram

بالا و پايين مى‌روى خودت را تكان مى‌دهى
تا قاصد نيايد من يارى نمى‌گيرم

جيرا جورّه شنى خود را فشاندى
تى دسته نى لوله مَرّه نشاندى
تى دسته نى لوله مو نقره گيرم
تا تى قاصد نئى مو يار نگيرم

بالا و پايين مى‌روى خودت را تكان مى‌دهى
دست باريك ترا من نقره مى‌گيرم

hali dāre hali bom mə noxurdi
ti hamsāyə lāku bom mə noburdi
biši dər šahrə qorbət yār bəyti
mərə mi šahrə mən tənḥā bogudi

دختر همسايه تو بودم مرا نگرفتى
مرا در شهر من تنها كردى و رفتى

هَلّى دار هَلّى بوم مزه نخوردى
تى همسايه لاکو بوم مَه نبودى
بيشى در شهر غربت يار بيتى
مَرّه مى شهر مئن تنها بگودى

آلّوچه سر درخت بودم مرا نخوردى
رفتى و در شهر غربت يار گرفتى

emsāl dab dəkətə mənqəl bərenji
gəd gəd mondənə xord xord konə ši
ilāhi dakəfə xordə nāxuši
xord xorda mordanə gəd gəd konə ši

بزگتر مى‌مانند، كوچكترها شوهر مى‌كنند
كوچكترها بميرند، بزگترها شوهر كنند

امسال دب دكته منقل برنجى
گد گد موندنه خرد خرد گنه شى
ايلهى دكفه خرد ناخوشى
خرده خره مرد نه گد گد گنه شى

امسال منقل برنجى مد شده است
الهى مرض كوچكها شيوع پيدا كند

vəçay vəçay tu dowre xonə muji
fāsuni pārcə rā nimtənə duji
fāsuni pārcə rā bəzən bə gərdən
āhe mu ta bəre bəbi sərgərdən

پارچه فاستونى را نيم‌تنه (جليقه) مى‌دوزى

بروى نيم‌تنه با پارچه فاستونى يقه برگردان مى‌زدى آه من تو را بگيرد و سرگردان شوى

وچه وچه تو دور خانه موجى
فاسونى پارچه را نيم‌تنه دوجى
فاسونى پارچه را بزّن به گردن
آه موته بره ببى سرگردان

پسر پسر تو دور خانه مى‌گردى

havâ râ çi xoşê sitây bəmuji
zəmin râ çi xoşê kijây bəmuji
xodâvandâ mərə rəngê sitây kon
bəfâ mehriye qəşəng kijây kon

زمین وقتی خوش است که دختر روی آن بچرخد
وفا را مهریه دختر زیبا کن

هوا را چی خوشه سیتای بموجی
زمین را چی خوشه کیجای بموجی
خداوندا مرا رنگ سیتای کن
بفا مهریه قشنگ کیجای کن
هوا وقتی خوش است که ساردرآنی پروازد آید
خداوندا مرا رنگ سار کن

çitê kâr bogudê mi mâr mərəji
mərə aqəd bəgudê mâşê kuləji
mərə arus konê juft mamurəji
mərə mərədê bədə zərf-o-zurəji

که مرا با ضرب ماشه شوهر داده است
و با ضرب و زور به خانه شوهر فرستاده است

چیته کار بگوده می مار مَرَجی
مرا عقد بگوده ماشه کوله جی
مرا عروس کنه جفت مامورجی
مره مرده بده ضرف و زورجی
چه کاری مادر من با من کرده است
مرا با دو مأمور هروس کرده است

ajəb bādi gənə bāde uvəri
mu gile lāku bom tu iškəvəri
buşom dār-o-āmu vojim qāli
amərə xudâ nərəsənə bərzəgəri

من دختر گیلانی بودم و تو اشکوری
زیرا فقط با برزگری نمی توانیم خرج زندگی را برسانیم

عجب بادی گنه باد اوری
مو گیل لاکو بوم تو اشکوری
بُشوم دارو آمو وجیم قالی
آموره خدا نرسنه برزگری
عجب بادی می روزه باد آن طرفی
می رویم که روی دار قالی قالی بیافیم

tu bālaye təlār gəhvārə dāri
mənəm ti āşəqəm tu bəççə dāri
mənəm ti āşəqəm səd sālə digər
bə qeyr az tu nəgirəm yārə digər

من عاشق تو هستم تو بچه داری
من صد سال دیگر هم باشد عاشق تو هستم و غیر از تو یار دیگری نمی گیرم

تو بالای تلار گهواره داری
منم تی عاشقم تو بچه داری
منم تی عاشقم صد سال دیگر
بغیر از تو نگیرم یار دیگر

تو بالای بالکن گهواره داری
من صد سال دیگر هم باشد عاشق تو هستم و غیر از تو یار دیگری نمی گیرم

buhār bumâ nugudəm çərbədāri
gulə asbay tu yəktə nāl nədāri
duâ bukun ti sâheb yâr bigiri
ti u çārə pâyə-u-nāl bigiri

اسب گل من تو یک نعل هم نداری
(آنوقت) چهار پایت را نعل بگیرد

بهار بُما نگودم چار بداری
گل اسبای تو یکتا نال نداری
دعا بکون تی صاحب یار بگیري
تی او چار پایه او نال بگیري
بهار آمد نکردم چارو داری
دها کن که صاحب یار بگیرد

kəlâj-o-kəşkərət mi qārə qāri

xəbər mi yārekə tu koyə dāri

utāq nəšəstən-o-utāqə xāli

sərəšonə bukun fekr-o-xiyāli

خبر یار مرا از کجا داری

سر شب فکر و خیال می‌کنم

کلاج و کشکرت می‌قاقاری

خبر می‌یارک تو کویه داری

اتاق نشستن و اتاق خالی

سرشون بکن فکر و خیالی

کلاج و زاغچه قارقارکنان من

در اتاق خالی (تنها) نشسته‌ام

gule aftow pərəst bā mā ċi duri

tu yāre hamnəfəs bā mā ċi duri

durā duri nukun in ādətə tu

bivəfāi nukun in šohrətə tu

تو یار هم نفس از ما چرا دوری

بیوفائی نکن این شهرت توست

گلِ افتوپرست با ما چه دوری

تو یار هم‌نفس با ما چه دوری

دوره دوری نکن این عادت تو

بی‌وفائی نکن این شهرت تو

گل آفتاب پرست از ما چرا دوری

از من دور نشو این عادت توست

čələ ruz mu bušom mārku bərgiri

irān peymā bumā pur az səndəli

amir asəd bumā ijbār bəgiri

amə du xāhārān har sāl asirim

ایران پیما پر از صندلی آمد

من و خواهرم هر سال گرفتاریم

چله روز مو بُشوم مارکو برگیری

ایران پیما بما پر از صندلی

امید اسد بما اجبار بگیری

آم دو خواهران هر سال اسیریم

من چند روز برای برگیری به مارکو رفتم

امید اسد آمد برای سرباز گرفتن

azān sərə hani ləngər nədari

məgər əşqə mərə dər sər nədari

ti zəmi rāse mərəzəmu bə qurbun

ti pirhan āšəqə darzə mu qurbun

مگر عشق مرا در سر نداری

قربان چاک پیراهن عاشق تو شدم

از آن سر هنی لنگر نداری

مگر عشق مر در سر نداری

تی زمی راس مرزمو به قربون

تی پیرهن عاشق درز مو قوربون

از آن طرف می‌آیی لنگر نداری

قربان قسمت راست زمینت شوم

sifid šəlvār puši nəmā nədāri

tu āšəq kušəni vəfā nədāri

agər meyle mərə bərdən nədəni

isim bənāniyə misər guzāri

تو عاشق کشی وفا نداری

نبایست که روی من اسم بگذاری (نامم را بر زبان آوری)

سفید شلوار پوشی نما نداری

تو عاشق کوشنی وفا نداری

اگر میل مرا بردن ندنی

ایسم بنانیه می‌سر گذاری

شلوار سفید پوشیدی نما نداری

اگر میل گرفتن مرا نداشتی

anâre ašræfi nârenje sâri
 či bəd kərdəm ki dīlbər bā mu qəhri
 irə âdəm bərəs vujud bə kâri
 âšân nə dənəm tə dənəm âri

چه بر کردم که دلبر با من قهری
 به بقیه جواب نه می‌گویم به تو آری می‌گویم

انار اشرفی نارنج ساری
 چی بد کردم کی دلبر با مو قهری
 ایته آدم برس وجود به کاری
 اوشان نه دنم ته دنم آری
 انار اشرفی نارنج ساری

یک آدمی بفرست که ارزش وجودی داشته باشد

sânə pirhən bopuši noqrə âbi
 dəme âftâb niys tu siyâwâbi
 dəme âftab niys tu xamoš âbi
 səbəbe nâxoši mi kul bənâbi
 در مقابل آفتاب غان سیاه می‌شوی
 و هلت بیماری خود را به گردن من می‌اندازی

سان پیرهن بپوشی نقره آبی
 دم آفتاب نیس تو سیاو آبی
 دم آفتاب نیس تو خاموش آبی
 سبب ناخوشی می‌کول بنابی
 پیرهن سفید پوشیده‌ای به رنگ نقره
 دم آفتاب نباش که خاموش می‌شوی

jirâ jorə šoni qiyâfə giri
 ləhâf-o-bâləšə mələfə giri
 ləhâf-o-bâləšə mələfə nəgir
 ti nəmzəd gâləšə qyâfə nəgir
 لحاف و بالش را ملافه می‌گیری
 نامزد تو چوپان است قیافه نگیر

جیرا جورا شنی قیافه گیری
 لحاف و بالش ملافه گیری
 لحاف و بالش ملافه نگیر
 تی نمزد گالشه قیافه نگیر
 پانثی و بالا می‌روی و قیافه می‌گیری
 لحاف و بالش را ملافه نگیر

bərárey gul bərári gul bərárey
 mən-o-tu xurdəbim xək šir märeý
 tu âbəunə dəs-o-mu âbə in dəs
 ipče ištər biniš mi dil bətərkəs
 من و تو شیر یک مادر را خورده‌ایم
 یک مقدار این طرفتر بنشین دلم ترکید

براری گل براری گل براری
 من و تو خورده بیم یک شیر ماری
 تو آب اون دس و مو آب این دس
 ایپچه ایشتر بنیش می‌دیل بترکس
 برادر گل برادر گل برادر
 تو آن سر آب بودی و من این سر آب بودم

bəhâr bumâ nəkərdəm čərbədâri
 səmən qâtir bəčərsə mulkəsâri
 səmən qâtir ti pânâl nədšti
 hizârân hayf ti sâhib yâr nədšti
 سمنند قاطر در ملک ساری چرید
 هزار حیف که صاحب تو یار نداشت

بهار بُما نکردم چار بداري
 سمن قاطر بچرسه ملک ساری
 سمن قاطر تی پانال نداشتی
 هزاران حیف تی صاحب یار نداشتی
 بهار آمد چار و داری نکردم
 سمنند قاطر پای تو نعل نداشت

siyâ šəlvār dudi nəmānədāri
tu jāhil pəsəri bəfā nədāri
mərđmon zən burən səd sāl dārən
tu imruz zən buri fərdu nədāri

تو پسر جاهلی و وفا نداری
تو امروز زن می‌گیری و فردا نداری

سیاه شلوار دودی نما نداری
تو جاهیل پسری وفا نداری
مردمون زن بُرن صد سال دارن
تو امروز زن بُری فردا نداری

شلوار سیاه پوشیده‌ای و نما نداری
مردم زن می‌گیرند صد سال نگه می‌دارند

qələm suri qələm dān bərg suri
nəvisam nāmei az rāhe duri
neveštən az mon-o-xondəntu downi
jəvābe nāmə rā key mirəsoni

می‌نویسم نامه‌ای از راه دوری
جواب نامه را کی می‌رسانی

قلم سوری قلم دان برگ سوری
نویسم نامه‌ای از راه دوری
نوشتن از من و خواندن تو دونی
جواب نامه رو کی می‌رسونی

قلم سوری قلم دان برگ سوری
نوشتن از من و خواندن تو دانی

amu duxtər buləndi rā tu dāri
čəhel gisu fərəngi rā tu dāri
čəhel gisu fərəngi dile men
təmām mehrə bāni rā tu dāri

چهل گیسو فرنگی را تو داری
تمام مهربانی را تو داری

عمو دختر بلندی را تو داری
چهل گیسو فرنگی را تو داری
چهل گیسو فرنگی دیل من
تمام مهربانی را تو داری
دخترعمو قامت بلند را فقط تو داری
چهل گیسو فرنگی است دل من

bulənd bālā buləndi rā tu dāri
ami məllə jəvoni rā tu dāri
ami məllə jəvoni piškəše tu
qəvālə mulkə irān rā tu dāri

زیبایی و جوانی محله ما را تو داری
قباله ملک ایران را تو داری

بلند بالا بلندی را تو داری
امی مله جوونی را تو داری
امی مله جوونی پیشکش تو
قواله ملک ایران را تو داری
بلندبالا بلندی را تو داری
زیبایی محله ما پیشکش تو

šimi xonə səradam zən qāzi
ti pere rāzi buti mār nārāzi
mən-o-ti mār konim šəmšir bāzi
šəmširə šəkənə kunim rəqqāsi

پدرت راضی بود اما مادرت ناراضی
شمشیر می‌شکند و رقص هروسی می‌کنیم

شیمی خانه سَرَدَم زن قاضی
تی پتر راضی بوتی مار ناراضی
من وتی مار کنیم شمشیر بازی
شمشیر شکنه کوئیم رقاصی
خانه شما فرستادم خواستگاری
من و مادر تو شمشیربازی می‌کنیم

âsəmonə dəre šišə dərāzi
yətə xār bəitəm xunom də bāzi
ilāhi bimirə mullāye qāzi
aqəd nāmə bəytə mi bāl dərāzi

یک یاری گرفته‌ام که نام خود را می‌بازد
که عقدنامه درازی برای من ساخته است

آسمون دره شیشه درازی
یتە یار بیتەم خونوم د بازی
الهی بمیره ملای قاضی
عقدنامه بیتە می بال درازی
آسمون شیشه درازی است (تشبیه)
الهی ملای قاضی (عاقد) بمیرد

sifid pirhan dəkuni çe bāduzi
sərə bəltay bəništi hamə ruzi
sərə bəltay biniš mən tərə bidinəm
šayad durun budi mən tərə bimirəm

سر دروازه نشستی همه روزی
شاید تو درون باشی من تو را ببینم

سفید پیرهن دکونی چه بادوزی
سر بلتی بنیشتی همه روزی
سر بلتی بینیش من تره ببینم
شاید درون بودی من تره بمیرم
پیراهن سفید می‌پوشی چه بدوزی
شد دروازه نشستی من تو را ببینم

âsəmonə dəre šišə dərāzi
tāzə yār bəgiti mərə dāri duzi
ilāhi dārəm ti tāzə yār bimirə
mən-o-ti kohnə sowdā sər bəgiri
یار تازه‌ای گرفته‌ای و از من مفخی می‌کنی
که سودای کهنه من و تو سر بگیرد

آسمون دره شیشه درازی
تازه یار بگیتی مره داری دوزی
الهی دارم تی تازه یار بمیره
من وتی کهنه سودا سر بگیری
آسمون مانند شیشه شفاف است
الهی که یار تازه‌ات بمیرد

bərār jon darə kuhonə arusi
qərib xāxor ahvālə nə pursi
mubārəkən bibi šimi arusi
bə ham bāpirə kəmāli bərəsi
احوال خواهر غریبش را نمی‌پرسد
با کمال افتخار به پیری پرسید

بَرَر جون دَر کوهون عروسی
غریب خواخور احوال نه‌رسی
مبارکون بی‌بی شیمی عروسی
به هم با پیر کمالی برسی
برادر جان من درگوها عروسی دارد
عروسی شما بسیار مبارک است

sərəm dərd mikone az bəhrə arsi
xabər bārdən ti yār budə arusi
ilāhi tiarə arusi ti azābi
miyāne ti azā šəypur sədābi
خبر آوردند که یارم عروسی کرده است
و در عزای تو صدای شیپور بیاید

سرم درد می‌کنه از بهر اُرسی
خبر بارون تی یار بوده عروسی
الهی تو عروسی تی عزابی
میان تی عزای شیپور صدا بی
سرم از اشک ریختن دره می‌کند
الهی عروسی تو عزا شود

ruxonə áb bumá káseybə kási
sime xonə sərdam zən qāzi
ti márey rázi buti per nárāzi
mən-o-ti per bukunim šəmšir bāzi

خانه شما فرستادم خواستگاری
من و پدرت می‌کنیم شمشیربازی

mi sərə dərd konə dər zire korsi
xəbər bumá ki yār bugud arusi
šimə arusi həm bāšə mubārək
jəvāni nəmiri piri bərəsi

خبر آمد که یارم کرد عروسی
جوانی نمیری به پیری برسی

bulənd bālā ti pirhanhā kəšiye
kulāh bərdār ti fukul ātəšiye
bədtərin dərd čiyə ei āšəqiye
āšəqi dəst bəgir biqeyrətiye

کلاه بردار که فوکول آتشین است
از عاشقی دست کشیدن بی‌غیرتی است

zərdə məljay morā zərdə kuni ši
ami xonə vərān rəftār kuni ši
ami xonə vərān buləndə ayvon
biyā jor biniši mi tāzə mehmon

اطراف خانه ما قدم زدی و رفتی
بیا بالا نزد من ای تازه مهمان نشین

bāšām kuhān bədem kuhān bārəši
tāzə sər bāz tu fəng duši kəši
tāzə sərbāz ti šānə xəmə nəbuxəm
ti sāye bər sərə mā kəmnəbu kəm

سرباز تازه تفنگ بر دوش می‌کشد
هم چنین سایه تو در سر ما کم نشود

روخونه آب بما کاسی به کاسی
شیمه خونه سر دم زن قاضی
تی ماری راضی بو تی پئر ناراضی
منو تی پئر بکنیم شمشیربازی
رودخانه آب پر شد زلال و درخشان
مادرت راضی بود پدرت ناراضی

می سره درد کونه در زیر کرسی
خبر بُما کی یار بو گود عروسی
شیمه عروسی هم باشه مبارک
جوانی نمیری پیری برسی
سرم درد می‌کند در زیر کرسی
عروسی شما مبارک باشد

بلند بالا تی پیرهن‌ها کیشیه
کلاه بردار تی فوکول آتیشه
بدترین درد چیه‌ای عاشقیه
عاشقی دست بگیر بی‌غیرتی
بلندبالا پیراهنت چه زیباست
بدترین دردها درد عاشقی است

زرد ملجی مرا زرده کنی شی
امی خونه وران رفتار کنی شی
امی خونه وران بلند ایوون
بیا جور بینیش می تازه مهمون
گنجشک زرد مرا زرد کردی و رفتی
اطراف خانه ما ایوان بلند است

با شام کوهان بدم کوهان بارشی
تازه سرباز تفنگ دوش کشی
تازه سرباز تی شانه خم نبو خم
تی سایه بر سر ما کم نبو کم
به کوهها رفتم دیدم باران می‌بارد
ای سربازی که تازه به سربازی رفتی شانه‌تو خم نشود

sādāt məhlle dukân sər mitərəši سادات محله دکان سر می تراشی
 bulurə gərdənə lungə qumāši بلور گردن لونگ قماش
 bāšə ustād biyār ustādə nāši باشه استاد بیار استاد ناشی
 zulfə kākul bəni rišrā bətaši زلف کاکل بنی ریش را بتاشی
 در سادات محله (دهی در رامسر) دردکان سلمانی کار می کنی گردنی چون بلور است و از تعاش لنگ بر دوش داری
 پرو استاد بیار استاد ناشی که ریش را بتراشد و زلف را کاکلی بگذارد

azizə tāləqāni sif furuši عزیز طالقانی سیف فروشی
 sifə bārə bərən čərə bihuši سیف بار برن چر بیهوشی
 bə har kəs rəsəni xərbār bə xərbār با هر کسی رسنی خربار به خربار
 bə mā kə rəsəni məsqāl furuši به ما که رسنی مثقال فروشی
 عزیز طالقانی تو سیب فروش هستی یار سیب ترا دزدیده اند چرا بیهوشی
 به هر کس می رسی خروار خروار می بخشی به ما که می رسی، یک مثقال می فروشی

azizəm bəd nubuki sib furuši عزیزم بد نبو کی سیب فروشی
 nudonəm ey aziz məst bihuši ندونم ای عزیز مستی بیهوشی
 agər te xowdərə bārəm te bāləš اگر ته خود ره بارم ته بالش
 agər sigār kəši bārəm te âtəš اگر سیگار کشی بازم ته آتش
 عزیزم بد نبود که سیب فروشی نمی دانم عزیز مستی بیهوشی
 اگه خوابت می آید بالش بیاورم اگر سیگار می کشی آتش بیاورد

siyâ abrây čərâ tundānə miši سیاه ابرای چرا تندانه می شی
 mægər ləbi rudxānə miši مگر تشنه لبی رودخانه می شی
 mu təšnə nubom rudxānə nəšom مو تشنه نبوم رودخانه نشوم
 jəvān gum kərdəam dunbālə mišəm جوان گم کرده ام دنباله می شم
 ابر سیاه چرا تند تند عبور می کنی مگر لب تشنه هستی که به رودخانه می روی
 من تشنه نبودم رودخانه بروم جوانی گم کرده ام و دنبال آن می روم

jirā jurā šəni mi buluk bāši جیرا جورا شنی می بلوک باشی
 ti dəstə čī dərə qələm tərāši تی دست چی در قلم تراشی
 agər meyle mərə burdən nədušti اگر میل مرا بُردن نداشتی
 qələt kərdi mi ismə dəftər nevešti غلط کردی می ایسم دفتر نوشتی
 جیرا و بالا می روی ای بلوک باشی من در دست تو قلم تراشیده است
 اگر میل گرفتن مرا نداشتی غلط کردی اسم مرا در دفتر نوشتی

bulənd bālā kə tu irāhə koši بلند بالا که تو ایراه کوشی
ti çeşmonə siyā piran bənəfši تی چسمون سیا پیژن بنفشی
xiyāl dārəm mərə tu dəs nəkəši خیال دارم مره تو دس نکشی
xudā dārəm tere jəvān bukuši خدا دارم تره جوان بکوشی

چشمان تو سیاه و پیراهن تو بنفش است پسر بلندبالا از این راه به کجا می‌روی
در فکر آن هستم که از من دست برداری (وگر نه) خدا ترا جوان بکشد

dərəxt mixām sərət abkəndə bāši درخت می‌خوام سرت آبکنده باشی
jəvon mixām ləbət por xəndə bāši جوون می‌خوام لب‌ت پر خنده باشی
jəvāni ke nədāre mālə dunyā جوانی که نداره مال دنیا
ti mərdən bəhtərə tā zəndə bāši تی مردن بهتره تا زنده باشی

درخت می‌خوام که سرش آب‌کنده باشد جوون می‌خوام که لبش پر خنده باشد
جوانی که مال دنیا ندارد بمیرد بهتر است تا زنده باشد

durə rāhon bušom mu zən qāzi دور راهون بُشوم موزن قاضی
nəmām šimi xonə kəç vārisi نمام شیمی خونه کچ واریسی
bumām šimi xonə mu yār bəynəm بُمام شیمی خونه مو یار بینم
nəmām šimi xonə divār bəynəm نمام شیمی خونه دیوار بینم

به راه دوری برای خواستگاری رفتم نیامدم که در خانه شما ابریشم کشی کنم
آمدم خانه شما که یار خود را ببینم نیامدم که در و دیوار را ببینم

angoštəre talā miyāne quti انگشتر طلا میان قوطی
pəder mādər mərə arzān bufurti پدر مادر مرا ارزان بفروستی
məgər mən duxtərə bābā nəbudəm مگر من دختر بابا نبودم
aziz pərvərdeye dīlxā nəbudəm عزیز پرورده دلخوا نبودم

انگشتر طلا میان قوطی پدر و مادر مرا ارزان فروختی
مگر من دختر بابا نبودم عزیز پرورده بابا نبودم

anguštəre nəqin dərə tuye quti انگشتر نقین در توی قوطی
mārey mārey mərə arzon bu furti ماری ماری مره ارزون بفروستی
mərə xāsə bədari mirzā bulukvār مَرّه خواس بدری میرزا بلوک وار
dəsə āxər budi qurbət girəftār دس آخر بودی غربت گرفتار

انگشتر طلا در داخل قوطی مادر مادر مرا ارزان فروختی
مرا می‌خواستی میرزا بلوک وار نگاه داری سرانجام بردی در غربت گرفتار کردی

təllərə sər niştəm kunəm xəyâti
mi mâşin bəkətə suzən fulâdi
yə pirhan budutəm bâ nəqşə kâri
mi yâr jân dəkunə mi yâdəgâri

سوزن چرخ خیاطی من شکسته است
یار من پیوشد و برای یادگاری نگهدارد

تلار سر نیشتم کنم خیاطی
می ماشین بکته سوزن فولادی
یه پیرهن بدوتم با نقشه کاری
می یار جان دکونه می یادگاری

روی ایوان خانه نشستم و خیاطی می‌کنم
یک پیراهن با نقشه کاری زیبا دوختم

təllərə sər niştəm kunəm xəyâti
mi mâ şin jir bəkət suzən fəlqti
yətə pirand dujəm nəqş-o-nəgâri
mi yârey dəgəni mi yâdəgâri

چرخ خیاطی من پائین افتاد سوزن آن شکست و آویزان شد
که یار من به یادگار من پیوشد

تلار سر نیشتم کنم خیاطی
می ماشین جیر بکت سوزن فلانی
یته پیرن دو جم نقش و نگاری
می یار دگنی می یادگاری

بالای بالکن نشستم و خیاطی می‌کنم
یک پیراهن با نقش و نگار می‌دوزم

dərəxtə lubiyâi lubiyâi
tu tehron şowdəry key xəbiâi
tu tehron şowdəry tənâ bomoni
ma ti həmra bəbər tənâ nəmoni

به تهران می‌روی تو کی می‌آیی
مرا با خود ببر تنها نمایی

درخت لوبیایی لوبیایی
تو تهران شودی کی خبیایی
تو تهران شودی تنها بمونی
مه تی همره ببر تنها نمونی
درخت لوبیایی لوبیایی
تو تهران می‌روی تنها بمانی

azin râ şowdəri kâkul hənâi
ti qaddu qâmətə bər ki nəmâi
ti qaddu qâmətə xili bidəm mu
bə misle tu gəddâ bəççə nidem mu

قد و قامت خود بر که نمایی
گدا بچه‌ای همچون تو ندیدم

ازین ر شودی کاکل حنایی
تی قد و قامت برکی نمایی
تی قد و قامت خیلی ببدم مو
به مثل تو گدا بچه ندیدم مو
از این راه می‌روی کاکل حنایی
قد و قامت ترا بسیار دیدم

azəb tâko ti xonə rəq sər nay
tufənge çəxmuqi t daş sər nay
tufənge çəxmuqi gərgərdə manney
də fuzzuli nokon mə bərdə manney

تفنگ چخماقی روی دوش تو است
دیگر فضولی نکن مرا نمی‌توانی گرفت

عزب لاکو تی خونه راغ سرنی
تفنگ چخماقی تی دوش سرنی
تفنگ چخماقی گرگرده منی
د فضولی نوکون مه برده منی
دختر عزب خانه‌ات در مسیر جاده است
تفنگ چخماقی را نمی‌توانی بگردانی

səre kuhon biništəm mu tənâi
ru bə gəblə bidəm ye rowšənâi
ilâhi rowšənâi mi varje ayi
ke hič kâfər nəkəşe çašm berahi

از طرف قبله یک روشنایی دیدم
که هیچ کافر چشم براهی نکشد

sədâ zanəmdilbərə harəm biyâi
sifid-o-nâzok-o-burəm biyâi
dəmâdəm bərin tâ butə rā jir
ke fərdâ bər ləbe gurəm biyâi

سفید و نازک و بورم بیاید
که فردا بر سر گورم بیاید

anguštəre tilâ târəm čərâi
mi rubəru ništi qârm čərâi
mi rubəru ništi qəmgîn-o-qəmnâk
tu digari zəki mə bə širin čərâi

روبروی من نشسته‌ای چرا با من قهر هستی
باینکه تو فرزند دیگری هستی چرا برای من اینقدر شیرین هستی

asâ ginəm bə ruze binəvâi
šonəm bâzâr-o-kučə konəm gədâi
mi veje pursenən tu sâil koreisy
du dəsti zenəm mi sər dâd az judâi

و مانند گدائی در کوچه‌ها به گدائی رفتم
دو دست بر سر می‌زنم از گدائی داد از جدائی

pâč lâkoy tu havvâye xudâi
agər səd sâl bomony malə mâi
agər səd sâl bomomy perə xonə
sonduqčə pur kuni ai mixonə

اگر صد سال بمانی مال ما هستی
صندوقچه پر می‌کنی و به خانه من می‌آیی

سر کوهن بینشتم مو تنایی
رو به قبله بدیم به روشنایی
الهی روشنایی می‌ورج آیی
که هیچ کافر نکشه چشم به راهی
سر کوهها نشستم من تنهایی
الهی روشنایی بر من آید

صدا زنم دلبر حورم بیایی
سفید و نازک و بورم بیایی
دمادم برین تابوت ز جیر
که فردا بر لب گورم بیایی
صدا زدم دلبر حورم می‌آید
دمادم تابوت را پایین بیاورید

انگشتر طیلا تارم چرای
می‌رو برو نیشتی قارم چرای
می‌رو برو نیشتی غمگین و غمناک
تو دیگری زاکمی م پ شیرین چرای
انگشتر طلا چرا گرفته‌ای
روبروی من نشستی غمناک غمناک

عصا گینم به روز بینوایی
شونم بازار و کوچه کنم گدایی
می‌وج پرسنن تو سایل کراسی
دو دستی زنم می‌سر داد از جدایی
عصا را از بینوایی به دست گرفتم
از من می‌پرسند تو گدای کجا هستی

پاچی لاکوی تو حوای خدایی
اگر صد سال بمونی مال مایی
اگر صد سال بمونی پئر خونه
صندوقچه پر کنی آئی می‌خونه
دختر تپل تو حوای خدا هستی
اگر صد سال بمانی خانه بابا

siyâi tu siyâi tu siyâi سیایی تو سیایی تو سیایی
 siyâi yek tərəf tu bivəfâi سیایی یکطرف تو بی وفایی
 kutə nāmərd budə tə rānəmâi کوته نامرد بوده ت را نمایی
 mərə dilbər butən az tu judâi مره دیلبر بوتن از تو جدایی

تو سیاهی و سیاهی و سیاهی سیاهی یکطرف تو بی وفا هستی
 کدام نامرد و ناکسی تو را به این راه هدایت کرد که من و ترا دلبرم از هم جدا کردند

siyâ lâkoy tu qeytone siyâhi سیا لاکوی تو قیطون سیاهی
 yəqin donəm be dil mərə nəxâni یقین دونم بدیل مره نخوانی
 mərə jərâb bədəy jəvâbə šâhi مره جواب بدی جواب شاهی
 šonəm dəryâ miyən mănənde mâhi شونم دریا مبین مانند ماهی

سیاه دختر تو قیطان سیاهی یقین می دانم که در دل مرا نمی خواهی
 مرا جواب دادی جواب شاهی به دریا می روم مانند ماهی

anguštəre tilə təngəm çərâi انگشتر طیلا تنگم چرایی
 nəzdik hamsayə bom qârəm çərâi نزدیک همسایه بوم قارم چرایی
 ti hamsâyə mu bom mərə nəbərđi تی همسایه مو بوم مر نیردی
 bəşy rəştə upâli zən bəbərđi بشی رشت اوپالی زن ببردی

انگشتر طلائی چرا بر دست من تنگ هستی من همسایه نزدیک تو بودم چرا با من قهر هستی
 همسایه نزدیک تو بودم مرا نگرفتی رفتی آن طرف رشت زن گرفت

xodâyâ šəb bobu yəhyâ nomâ bo خدایا شب ببوی یحیی نما بوی
 nodunəm sərə yəhyâ çi bomâbo نودونم سر یحیی چی بما بوی
 tərə qəsəm dəhəm ey mərde çopon تر قسم دهم ای مرد چوپون
 mi yəhyâ rə nedi dərîn biyâbon می یحیی رندی در این بیابون

خدایا شب شد و یحیی نیامده است نمی دانم بر سر یحیی چه آمده است
 ای مرد چوپان تو را قسم می دهم یحیی من را در این بیابان ندیدی

kalâr-o-sang-o-dešte lâre xoni کلار و سنگ و دشت لاره خونی
 ajəb bâlâ buləndi deyləmoni عجب بالا بلندی دیلمونی
 tərə qəsəm denəm be ti jəvoni تر قسم دهم به تی جوونی
 mi veje dəs vingir tâ tu təvâni می وجی دس وینگیر تا تو توائی

کلار و سنگ دشت لارخانی عجب بالا بلند دیلمانی
 ترا قسم می دهم به جوانی تو از من دست بر ندار تا می توانی

kəjə kula dəni ey täləqoni
 du zulfon rəj dəni ey täləqoni
 taləqoni niyəm lowrāiyəm mən
 mu məste bulbul niəm şeydāiyəm mən
 دوردیف زلف داری
 بلبل مست نیستم شیدانی هستم

کج کُلا دانی ای طالقونی
 دو زلف رچ دانی ای طالقونی
 طالقونی نیم لورائیم من
 مو مست بول بول نیم شیدائیم من
 کلاه کج طالقانی داری
 طالقانی نیستم من لر هستم

xudāvəndā nədānəm hič pənāhi
 dəbəstəm bā qəribān āšənāi
 qəribān səfəte mərđi nədānən
 hamin avvəl xubən axər nədonān
 برای همین با غریبان پیمان آشنایی بستم
 همین اول زندگی خوبند ولی عاقبتی ندارند

خداوندا ندانم هیچ پناهی
 دبستم با غریبان آشنایی
 غریبان صفت مردی ندانن
 همین اول خوبن آخر ندانن
 ای خدا من هیچ پناهی ندارم
 اما غریبان صفت مردمی را ندارند

šoə tārīk bəkətam dər durahi
 ze nādāni bəkətam čāhə meni
 tu kho buti rəfiqam tā qəyāmət
 nədonəstəm rəfiqe nimə rāhi
 از نادانی در چاهی افتادم
 نمی دانستم که رفیق نیم راه هستی

شو تاریک بکتم در دو راهی
 ز نادانی بکتم چاه مینی
 توخ بوتی رفیقیم تا قیامت
 ندونستم رفیق نیم راهی

در شب تاریکی به راه دوری افتادم
 تو گفتی که با تو تا روز قیامت رفیق هستم

šoəətāri bušom mu be gədāi
 šāyəd peydā budəm ti xonə gāhi
 ti sər bə gəl šonəm ti pa təlāi
 me be dəsğir buboti bivəfāi
 شاید که خانه ترا بیابم
 بی وفائی تو دستگیرم شد

شو تاری بُشوم مو به گدایی
 شاید پیدا بودم تی خونه گاهی
 تی سر با گل شونم تی پا تلایی
 می ب دستگیر ببوتی بی وفایی
 شب تاریک به گدایی رفتم
 سرت را با گل سرشوی و پایت را با آب طلا بشویم

xədəvəndā mərə rikā či bukudy
 asirə mərđəmə lāku či bukudy
 asirə mərđəmə lāko mu bubom
 nəkərdə āšəqi rəsvā bubom
 چرا مرا اسیر دختر مردم کردی
 در حالیکه عاشقی نکردم رسوا شدم

خداوندا مِر ریکا چی بُکودی
 اسیر مردم لاکو چی بُکودی
 اسیر مردم لاکو مو بُبوم
 نکرده عاشقی رسوا بوبم
 ای خدا چرا مرا پسر خلق کردی
 گرفتار دختر مردم شدم

læbe dəryā bušom bā gənd-o-čai
 abə dəryā šur bu buxordəm čui
 dəse dərāz budəm bəytəm ye māhi
 me dəse miyən bəməh dəndon təlāi
 آب دریا شور بود چائی خوردم
 به دستم دندان طلانی افتاد

لب دریا بُشوم با قند و چایی
 آب دریا شور بو بخوردم چایی
 دس دراز بودم بیتم به ماهی
 می دس میین بمه دندون طلایی
 لب دریا با قند و چائی رفتم
 دست را دراز کردم که یک ماهی بگیرم

məhəmməd jān məhəmməd tu bivəfāi
 fələk čə xəne turā az mən judāi
 hər kəsi ke turā bokude az mən judāi
 ilāhi haməšək buxori nāne gədāi
 فلک چه خواست تو را از من جدایی
 همیشه نان گدایی بخورد

محمدجان محمد تو بیوفایی
 فلک چه خنه تو را از من جدایی
 هر کسی که تو رو بکوده از من جدایی
 الهی همشک بخوری نان گدایی
 محمدجان محمد تویی وفا هستی
 هر کس کرده تو را از من جدایی

bə xunə del binəvištəm mu duāi
 dəbustəm bər pərə murqə siyāhi
 agər yek həfteye digər de niyəi
 fəqan-o-vāy amān dād az judāi
 بر پر مرغ سیاه می‌بندم
 از جدایی از بین خواهم رفت

به خون دل بینوشتم مو دعایی
 دبستم بر پر مرغ سیاهی
 اگر یک هفته دیگر نه نیایی
 فغان و وای امان داد از جدایی
 با خون دل نامه‌ای می‌نویسم
 چنانچه یک هفته دیگر نیامدی

anāre turš-o-širin læb xətai
 agər mi yāreki har šəb biyāi
 bušoy šahrān be šahrān zən boburdi
 siyā dāmād bebi de barnagardi
 اگر یار من هستی هر شب بیا پیش من
 داماد سیاه‌بخت بشوی و دیگر برنگردی

انار ترش و شیرین لب خطایی
 اگر می‌یارکی هر شب بیایی
 بُشوین شهران به شهران زن ببردی
 سیاه داماد ببی د برنگردی
 انار ترش و شیرین سرخ رنگ
 به این شهروان شهر (شهر غریب) رفتی وزن گرفتی

gəhvərə sər bəpušəniəm rokəš təlāi
 mi mərdən bəhtərə tā čušm bərahi
 tu urə isəy mu irə biqərārəm
 dile səbrāy tu dəni mu nədānəm
 مردن من بهتر از چشم برای تو است
 دل شکبیا تو داری من ندارم

گهواره سر بپوشینیم روکش طلایی
 می‌مردن بهتره تا چشم برای
 تو آره اسبای مو آره بی‌قرارم
 دلیل صبری تو دانی مو ندانم
 گهواره را با روکش طلایی پوشاندم
 تو آنجائی من اینجا بی‌قرارم

utâq râ xâli budəm tâ biyâi
 nəməd re pur qâli bodəm tâ biyâi
 du dəst miyən dənəm fenjone təlâi
 šəw-o-ruz entəzârəm ta biyâi

پر از نمد و قالی کردم تا بیایی
 شب و روز انتظارم تا بیایی

اتاق ر خالی بودم تا بیایی
 نمد قالی بودم تا بیایی
 دو دست میین دتم فنجان طلایی
 شو و روز انتظارم تا بیی
 اتاق را خالی کردم تا بیایی
 دو دست دارم دو فنجان طلایی

rikâi mi rikâi mi rikâi
 ti dəndonə ro dənə xâle xudâi
 agər xəni bukuni bivəfâi
 mi mohtâje bəni šəni judâi

روی دندان تو خال خدایی است
 محتاج من می شوی و به جدائی و غربت بروی

ریکائی می ریکائی می ریکائی
 تی دندون رو دنه خال خدایی
 اگر خنی بکونی بیوفائی
 می محتاج بنی شنی جدایی
 پسرک ای پسرک من ای پسرک من
 اگر می خواستی که بی وفائی بکنی

mu az mulke pəder bušom judâi
 dəbəstəm bā qəribon āšənâi
 garibon hâləte xoši nədānən
 avvel mərəbonən axər bivəfâi

رفتم و با غریبان پیمان آشنایی بستم
 اول مهربانی و آخر بی وفائی دارند

موا از ملک پدر بشوم جدایی
 دبستم با غریبون آشنایی
 غریبون حالت خوشی ندونن
 اول مهربونن آخر بیوفایی
 من از ملک پدر رفتم جدایی
 غریبان حالت خوشی ندارند

bušu mi yarə bugu ani yâ nāny
 eddâ ċi dani kə piyâde biyâi
 bā sər-o-jân hādānəm māšīnə šahi
 mi dilbər binisi piyâde nâi

چی ادعا داری می خواهی پیاده بیایی
 که دلبر من سوار شود و پیاده نیاید

بوشو می یار بگو انی یا نانی
 ادعا چی دنی خ پیاده بیایی
 با سر و جان هدم ماشین تو شاهی
 می دلبر بینیشی پیاده نایی
 برو به یار من بگو می آیی یا نمی آیی
 با سر و جان ماشین برای شاهی چون تو فرستادم

dərəxte lubiyâi ċi lubiyâi
 bə qorbət šony key kebiyâi
 bə qorbət bušoy səd rišə kərdi
 ameh dele ro golab-o-šišə kərdi

به غربت می روی تو کی بیایی
 دل ما را گلاب و شیشه کردی

درخت لوبیا چی لوبیایی
 به غربت شنی کی کبیایی
 به غربت بوشوی صد ریشه کردی
 امه دیل رو گلاب و شیشه کردی
 درخت لوبیا چی لوبیایی
 به غربت می روی صد ریشه کردی

sələ kulə dərə jufə lelīki سل کول دره جفت لیلکی
 lāku gərdən dərə šəstə nalbiki لاکو گردن دره شصته نلبیکی
 amu šəst nəfərim šəstə širikim امو شصت نفریم شصته شریکیم
 səbzə meydān bišim lāku harifim سبزه میدان بیشیم لاکو حریفیم

درگناراستخردودرخت ارغوان وحشی روئیده است در گردن دختر شصت اشرفی به اندازه نعلبکی آویزان است
 ما شصت نفریم و شصت شریکیم سبزمیدان بردم حریف دختر هشتیم هرکه حریف دختر شد دختر از آن اوست

irā urā šonom nudānəm kiyə ای را، او را، شنم ندانم کیه
 dəse kəčək dərə bəryək ruyə دست کچک دره بر یک رویه
 ti dəskəčəkə mu nuqrə girəm تی دست کچک مو نقره گیرم
 aḡər yə ruz ta nəynəm qoussə mirəm اگر یه روز ته نینم غصه میرم

در دست تو کفگیر میسی است که یک قران است انیور و آنور می روی نمی دانم کی هستی
 اگر یک روز تو را نینم از غصه می میرم کفگیر تو را من نقره می گیرم

kurəd asbə səvāri yāle meški کورند اسبه سواری یال مشکي
 xabər bumā tu az tehrən guzəšti خبر بعه تو از تهرن گذشتی
 na xud bumāy na nāməi nevešti نه خود بمای نه نامه ای نوشتی
 yəqin tu pādəšāhi taxt ništi یقین تو پادشاهی تخت نیشتی

اسب کردند (سرخ پیشانی سفید) که یال مشکي دارد سواری خبر رسید که از تهرن گذشتی
 نه خود آمدی نه نامه ای نوشتی یقین که (اکنون) تو پادشاهی و بر تخت نشسته ای

hasir sər xārə afsusə qāli حصیر سر خواره افسوس قالی
 bənāzəm mu tərə či bixiyāli بنزم مو تر چی بی خیالی
 bigiti āftābə čəsmə zahla بی گیتی آفتاب چشم زهله
 hanuzam tu asire xə-t-o-xāli هنوزم تو اسیر خط و خالی

بنازم تو چه بی خیال هستی روی حصیر نشستی افسوس قالی را می خوری
 هنوزم تو اسیر خط و خال هستی زیبایی تو رشک آفتاب است

šuturey bār hakərdm bāre qāli شتری بار هکردم بار قالی
 xurāsān dər bušom jāye tu xāli خراسان در بُشوم جای تو خالی
 xurāsān dər bušom tərsem bimirəm خراسان در بُشوم ترسم بمیرم
 bəde dəsmāl bərəsm yādəḡāri بده دسمال به رسم یادگاری

خراسان رفتم جای تو خالی شتری بار کردم بار قالی
 بده دسمال به رسم یادگاری خراسان رفتم می ترسم بمیرم

gole andər jəhān jāye tu xāli
yāre širin zəbon jāye tu xāli
agər xāsti nukuni bivəfāi
motāje nām bibi bušoy gəḏāi

یار شیرین سخن جای تو خالی
محتاج نام شدی رفتی گدائی

māšinə bār bəzem hiždəhtə qāli
mi elām buxərdə jāye tu xāli
ti elām buxordə čənd sāl buməni
mərə hamrā bəbər tənḥā nəməni

(موعد) سربازی من را اعلام کردند جای تو خالی است
مرا با خود ببر تنها نمونی

ama pəinštə bərār leyli bə leyli
dutə dər vətən-o-sətə qəribi
ilāhi bəškənə čube leyliki
amərə pābənd bugudə dər qəribi

دوتا در وطن هستیم سه تا در غریبی هستند
که ما را پایند غریبی کرده است

səre kuhe bulənd halej haleyə
səkinə duxtəre qulā aleyə
sərə dəm zən qāzi səkinə xonə
pəḏər suxtə mārey mərə nədenə

سکینه دختر غلام علی بود
مادر پدر سوخته‌اش به من نمی‌دهد

subāi zud bušom rəštə upāli
mi sərey dərd konə ey vāy ti pāli
ti puli či xusə māh-o-sətərə
āxə darmān nubo mi āh-o-nālə

سرم برای نزد تو آمدن درد می‌کند
آخر آه و ناله من درمان نشد

گل اندر جهان جای تو خالی
یار شیرین زبون جای تو خالی
اگر خواستی نکونی بیوفائی
محتاج نام ببیی بُشوی گدایی
گل اندر جهان جای تو خالی
اگر می‌خواستی بیوفائی نکنی

ماشینه بار بزم هیژده ته قالی
می اعلام بخورده جای تو خالی
تی اعلام بخورده چند سال بمونی
مره همره ببر تنها نمونی
هجده قالی بار ماشین کردم
(موعد) سربازی تو اعلام شده چند سال می‌مانی

امه پئیشته برابر لیلی به لیلی
دو ته در وطن و سه ته غریبی
الهی بشکنه چوب لیلیکی
امرّه پا بند بگود در غریبی
ما پنج برادریم لیلی به لیلی
الهی چوب درخت ارفوان بشکند

سر کوه بلند هلی هلیه
سکینه دختر غلام علیّه
سردم قاضی سکینه خونه
پدر سوخته ماری مره ندنه
سر کوه بلند چه هلهله‌ای بود
خانه سکینه خواستگاری فرستادم

صبائی زود بُشوم رشته اوپالی
می سری درد کونه ای وای تی پالی
تی پولی چی خوسه ماه و ستاره
آخه درمان نبومی آه و ناله
صبح زود رفتم آن طرف رشت
نزد تو چه می‌خواهد ماه و ستاره

âsəmon mey dərə leyli be leyli آسمون می دره لیلی به لیلی
 sərə mi bāl bəni vəqt dərə xeyli سر می بال بنی وقت دره خیلی
 sərə mi bāl bəni xurus buxoni سر می بال بنی خوروس بخونی
 ke dušmandon mâ bidārən xeyli که دشمندون ما بیداران خیلی
 مه آسمون را غیمه غیمه پر کرده است سرت را روی بازوی من بگذار که وقت بسیار است
 سرت را روی بازوی من بگذار تا خوروس بخواند که دشمنان ما همه بیدارند و هنگام رفتن نیست

agər xâhi omide mu bumoni اگر خواهی امید مو بمونی
 bušu te zən bəbər bivə nəmoni بوشو ته زن بیر بیوه نمونی
 bivə zən çe monə ašrəfi zərde بیوه زن چه مونه اشرفی زرده
 šəbə nisfə kunə ti dowr gərde شبه نصف کونه تی دور گرده
 برو برای خود زن بگیر که بیوه نشوی
 شب را نصف می کند دور تو می گردد
 اگر خواهی امید من بمانی
 بیوه زن مانند اشرفی زرد است

umide nânəvâ binân bəmâni امید نانوا بی نان بمانی
 umide hamsâdə bišâm bəmâni امید همساده بی شام بمانی
 agər xâhi umide mâ bəmâni اگر خواهی امید ما بمانی
 bušu šowhər bukun bivə nəmâni بوشو شوهر بکن بیوه نمانی
 به امید همسایه بدون شام می مانی
 برو ازدواج بکن که بیوه نمانی
 به امید نانوا بدون نان می مانی
 اگر می خواهی به امید ما بمانی

mi jone mi bumoni mi bumoni می جون می بمونی، می بمونی
 nəkon qəmzə tu mi yârə nəmoni نکون غمز تو می یار نمونی
 nəkəš surmə mi suqray nəmoni نکش سرمه می صغری نمونی
 nə qəddâri nə qāmət nə jəvâni نه قد داری نه قامت نه جوانی
 ای جان من بمونی، بمونی من، بمونی من تو غمزه مکن که به یارم شباهت نداری
 سرمه نکش که به صغری شباهت نداری تو قد، قامت، جوانی نداری

surxə sibə bubom mu tâləqâni سرخ سیب بوبم مو طالقانی
 šâxə bâl mu bəzəm tâbəstâni شاخه بال مو بزم تابستانی
 andi mu bumətum xu hamsərâni اندی مو بو موتم خو همسرانی
 âqəbət qəsmət bubom ye nâkəsâni عاقبت قسمت بوبم یه ناکسانی
 تابستان شاخه و برگ زدم من سیب سرخ طالقانی شدم
 سرانجام نصیب یک ناکسی شدم اینقدر دنبال همسران گشتم

anâr dârê dârê donê bê dunay	انار دار داره دونه به دونی
mi diley ta xanê hiç kês nêdonay	می دیلی ته خنه هیچکه ندونی
mi dile ta xanê tu duzi dani	می دیلی ته خنه تو دوزی دنی
abrişem gul budê arusi dani	ابریشم گل بوده عروسی دنی
دلم ترا می خواهد هیچکس نمی داند	انار روی درخت دانه دانه است
ابریشم گل کرد عروسی می کنیم	دل من ترا پنهانی می خواهد

nuxordê m ti şirini vâ y şirini	نخوردم تی شیرینی وای شیرینی
ta bêtê nê m zêd xeyri nêbini	ته بیته نمزده خیری نبینی
bê m irê m mu ti sili baze dimê	بمیرم مو تی سیلی بزه دیم
mu ti aqlâ qê xubayre bêm irê m	مو تی اخلاق خوبیره بمیرم
آنکه تو را نامزد خود کرده خیر نبیند	من شیرینی عروسی تو را نخورده ام
بمیرم من به خاطر صورت سیلی خورده تو بمیرم من فدای اخلاق خوب و مهربانی تو شوم	

sê mâh ræştî sê mâh dêr lâhijânî	سه ماه رشتی، سه ماه در لاهیجانی
sê mâh dêr xatê ye m âzêndêrânî	سه ماه در خطه مازندرانی
sê mâh dêr şêhre terân mi xori gæşt	سه ماه در شهر تیران می خوری گشت
sê mâh pêhlue yâre mehrê bânî	سه ماه پهلوی یار مهربانی
سه ماه در رشت سه ماه در لاهیجان هستی	سه ماه در خطه مازندران هستی
سه ماه در شهر تهران گشت می کنی	سه ماه در پهلوی یار مهربان هستی

piyâlê m âst bê zê m sêr sêr ruqoney	پیاله ماست بزم سر سر رُغونی
yê vâş yê vâş buşom zê m âr xoney	یواش یواش بُشوم زمار خونی
zê m ârey nâ xoşê nê m zêd pê rişon	زماری ناخوش نامزد پریشون
negê hboni budê m şow tâ xurisxon	نگبونی بودم شو تا خروس خون
پیاله (شیر) را تبدیل به ماست کردم که سر آن کره است	یواش یواش خانه مادرزن رفتم
مادرزن ناخوش بود نامزد پریشان بود	شب تا خروس خوان نگهبانی کردیم

kuçi lâkoy tu yâr dê ri nêdoni	کوچی لاکوی تو یار داری ندونی
muhubbê t-o-vê fâdâ ri nêdoni	محبت و وفاداری ندونی
muti dowrê mujê m şow tâ subâ i	موتی دور موجم شو تا صوبائی
çutor tu xâ b-o-bidâ ri nêdoni	چطور تو خراب و بیداری ندونی
محبت و وفاداری را نمی دانی	دخترک تو یار داری را نمی دانی
چطور تو فرق خواب و بیداری را نمی دانی	من شب تا صبح دور تو می گردم

mi jâneý mæreboni mærzeboni	می جانی مرزبونی مرزبونی
abe mâni bəhur joi rəvoni	آب مانی بهر جویی رونی
amân amân alon anjil bəputə	امان امان الون انجیل بپوته
ti mâr tərə bəze mi dil bəsutə	تی ماره تره بزه می دیل بسوته
تو مانند آبی هستی که به هر جویی روان شده‌ای	جان من ای مرزبان ای مرزبان
مادرت ترا زده است و دلم سوخته است	امان امان حالا انجیر پخته

huvâ gərmə busutə yārə joney	هوا گرمه بسوته یار جونی
biyâ sâyə binišim yək zəmoney	بیا سایه بینیشیم یک زومونی
biyâ sâyə binišim yār joni	بیا سایه بینیشیم یار جونی
digər həsrət nəmoni dər jəvoni	دیگر حسرت نمونی در جوونی
بیا یک زمانی در سایه بنشینم	هوا گرم است و یار جانم از گرما سوخت
که دیگر حسرت جوانی به دل‌مان نماند	بیا ای یار جانم در سایه بنشینم

buland bālā buləndi ru tu dani	بلندبالا بلندی را تو دنی
ami malle jəvoni rā tu dani	امی مله جوونی را تو دنی
amə čənd nəfərim meyle tu dārim	امه چند نفریم میل تو داریم
tərə bə un xudā meyle ki dāni	تره به اون خدا میل کی دنی
فتشنگی محله ما را تو داری	بلندبالا بلندی را تو داری
ترا به آن خدا میل به کی داری	در این محله چند نفر میل تو دارند

kurənd asbey səvāri ma pišoni	کردند اسبه سواری مه پیشونی
mərə arus kuni čənd sāl nišoni	مرا عروس کونی چند سال نیشونی
tərā arus kunəm huft sāl nišinəm	ترا عروسی کنم هفت سال نیشنم
bād az haft sāl tərə zəri pušənəm	بعد از هفت سال تره زری پوشنم
اسب‌کُردند (سرخ‌پیشانی سفید) سوار هستی که پیشانی چون ماه درخشان دارد مرا عروس می‌کنی چند سال (خانه پدر) می‌نشانی	
بعد از هفت سال بر اندام تو لباس زر می‌پوشانم	ترا عروس می‌کنم هفت سال می‌نشانم

pači rikāy xu dəsti dər xəmir ni	پاچی ریکای خو دستی در خمیر نی
xəbər bārdən xu nəmzəd pur fəqir ni	خبر باردن خو نمزد پر فقیر نی
duā nukun xu nəmzəd de bimiri	دعا نکون خو نمزد بهیمیری
ti sowdā-o-xu sowdā sər bigiri	تی سودا و خو سودا سر بگیر
خبر آورند که نامزد من آنقدر فقیر نیست	پسر تپل دستان خود را در خمیر می‌گذارد
که سودای تو و سودای من سر بگیرد	دها کن که نامزد من دیگر بمیرد

lākoy lākoy nukun nāməhrəboni
humisšə ke nəmonə ti jəvoni
mi jəvoni ke az dəste tu bušo
numonə bi jəvoni zəndəgoni

زیبائی و جوانی تو همیشگی نیست
بدون جوانی دیگر نمی ماند زندگانی

لاکوی لاکوی نکن نامهربانی
همیشه کی نمونه تی جوونی
می جوونی کی از دست تو بشو
نمونه بی جوونی زندگونی
دختر ای دختر نکن نامهربانی
جوانی من که از دست تو رفت

jirā jorə šuni səlām nukoni
bəhārə āb buboy sədā nukoni
ilāhi mu bubom ābe ruxonə
hamon vākəš konəm yārem budoni

آب بهار شده ای صدا نمی دهی
همان صدای آب را در می آورم یارم بداند

جیرا جورا شونی سلام نکونی
بهار آب ببوی صدا نکونی
الهی مو ببوم آب روخونه
همان واکش کنم یارم بدونی
بالا و پائین می روی سلام نمی کنی
الهی من آب رودخانه گردم

mārey mārey tu yār dəri nədoni
məhabbət jāye xərvāri nədoni
šəbe tāri mujəm dowre ti xonə
mərgə xābə tu bidāri nədoni

محبت کم را به جای خروارها محبت نمی دانی
خواب مرگ آوری داری و بیداری نمی دانی

ماری ماری تو یار داری ندونی
محبت جای خرواری ندونی
شب تاره موجم دور تی خونه
مرگ خوابه تو بیداری ندونی
مادر مادر تو یار داری نمی دانی
شب تاریک می گردم دور خانه تو

pāči lākoy rəise xānə māni
či bəd kərdəm ke tu dil nāgəroni
agər bā humə bəd kərdəm bā tu nəkərdəm
kəbutər mišəvəm dowrət bəgərdəm

چی بدی کردم که تو دل نگرانی
کبوتر می شوم و دورت می گردم

پاچی لاکوی رئیس خانه مانی
چی بد کردم که تو دیل ناگرونی
اگر با همه بد کردم با تو نکردم
کبوتر می شوم دورت بگردم
دختر تپل تو رئیس خانه مانی
اگر با همه بد کردم با تو نکردم

kuči vəčay ti xonə gulə sərnay
tu fənge heykəli ti dušə sərnay
tufənge heykəli tu daštə mənney
isohbətə nəkun zən burdə mənnei

پسرک روی سرشیردانی خانه تو کوزه ای است (روی خانه های قدیم می گذاشتند) تفنگ بلندی روی دوش توست تفنگ
بلند را نمی توانی چرخاند
این حرف را زن که زن بگیر نیستی

کوچی وچی تی خونه گوله سرنی
تفنگ هیکلی تی دوش سرنی
تفنگ هیکلی تو دشته منی
ای صحبت نکن زن بورده منی

gávey gurə konə irəjjə dani	گاوی گوره کونه ایی رجه دنی
ukəsə mu xānəm mi vərjə dani	اوکسه مو خونم می ورجه دنی
ukəsə mu xānəm rəfte be kuhon	اوکسه مو خوانم رفته به کوهون
ābə sər də xonə qəmə fərāvon	آب سرده خوره غم فراوون

گاوبانگ می زند سر به آمدن این طرف دارد آن کس را که من می خواهم نزد من نیست
آنکس را که من می خواهم به کوه رفته است آب سرد می خورد اما غم فراوان دارد

dutə yār bəytəm mu dər jəvoni	دو ته یار بیتم مو در جوونی
itə rəšti itə mǎzəndəroni	ایته دشتی ایته مازندرونی
bə qurbone sərə rəšti bəğərdəm	به قربون سر رشتی بگردم
ke dowlət bər sərə mǎzəndəroni	که دولت بر سر مازندرونی

یکی رشتی یکی مازندرانی
که دولت بر سر مازندرانی

دوتا یار گرفتم من در جوانی
به قربان سر رستم بگردم

anguštərə bənəm piše adai	انگشتر بنم پیش ادائی
yəqin donəm ti dil mərə nəxāi	یقین دونم تی دل مره نخوائی
bušu arus bigir por az dārāi	بوشو عروس بگیر پر از دارائی
bəgeyr az mu konəm ta rahnəmāi	به غیر از مو کنم ته رهنمائی

مطمئن هستم که دلت خواهان من نیست و مرا نمی خواهی
انگشتر را پیش دای گذاشتم

من تو را به کس دیگری راهنمائی می کنم
بروهروسی بگیر که ثروت زیاد داشته باشد

kulāhe qušə dāri tāləqāni	کلاه قوشه دری طالقانی
səfər dər piš dāri tāləqāni	سفر در پیش داری طالقانی
xiyāl buti gile lāku jəvānə	خیال بوتی گیل لاکو جوانه
nənimānəm bəraye tāləqāni	نمی مانم برای طالقانی

و سفری در پیش داری
ای طالقانی تو کلاه قوشی داری

من هیچوقت برای شخص طالقانی نمی مانم
خیال کردی که دختر گیلانی زیبا است

amān amān amān mi nāzənini	امان امان امان می نازنینی
tu ijbār mirəvi mi dil qəminə	تو اجبار می روی می دیل غمین
tu ijbār mirəvi tā key bəməni	تو اجبار می روی تا کی بمانی
bə zire šəllāqe rəisə āli	به زیر شلاق رئیس عالی

تو به اجبار می روی دلم غمگین است
امان امان امان نازنین من

به زیر شلاق رئیس عالی
تو به اجبار می روی تا کی بمونی

siyâ vaxə sifid givə dākərđi
bə ċi jurat mərə nəgā hākərđi
tərə hākərđə bām təcjar bāši
tu bi bənd dər bumə xumāl furiši

به چه جرأت مرا نگاه می‌کنی
ولی معلوم شد تو چو بیداری بیش نیستی

yāre yāre ke yārdāri nədāni
mahəbbət mesle xər bāri nədāni
šəbān tā subə sər dowrət bəgərdəm
ċi jur xābi ke bidāri nədāni

لایق خروارها محبت نیستی
خواهی که بیداری نداری

surxə sib bābām man tābəstāni
axər qəsmət bābām har nākəsāni
ilāhi nākəsāne kəs bimirə
mi yər mes awəl mərə bigirə

که آخر نصیب ناکسان شدم
تا مثل بار اول یار مرا بگیرد

bulənd bālā tu zire āsəmoni
nukan qəmzə tu mi yārə numoni
nə qəd dāri nə qāmət nə jəvoni
nə misld yārə mən širin zəboni

نکن غمزه که تو مثل یار من نیستی
نه مثل یار من شیرین زبان هستی

jəvoni āi jəvoni ai jəvoni
jəvoni ċi xubə xob bəgzəroni
agər pir mišvi gušə nišini
dəsā dəz mizəni dād az jəvoni

جوانی خوبست خوب بگذرانی
آن گاه دست روی دست می‌گذاری و داد از جوانی می‌زنی

سیا و چه سفید گیوه داکردی
بی چی جرأت مره نگاه ها کردی
ترها کرده بام تجار باشی
تو بی‌بند در بزم خومال فروشی
پسر سیاه که گیوه سفید پوشیدی
من خیال کردم که تو تاجر باشی هستی

یاره یاره که یار داری ندانی
محبت مثل خرباری ندانی
شبان تا صُبط سر دورت بگردم
چه جور خواب که بیداری ندانی
ای یار من که لایق یار نیستی
شبهات صبحها دورت بگردم

سرخ سیب بابام من تابستانی
آخر قسمت بابام هر ناکسانی
الهی ناکسان کس بمیره
می یار مٹ اول مره بگیره
من سیب سرخ تابستانی بودم
الهی کس ناکسان بمیرد

بلند بالا تو زیر آسمونی
نکن غمزه تو می یاره نمونی
نه قد داری نه قامت نه جوونی
نه مثل یار من شیرین زبونی
بلند بالا تو زیر آسمانی
نه قد داری نه قامت نه زیبایی

جوونی آی جوونی آی جوونی
جوانی چی خوبه خوب بگذرونی
اگر پیر می‌شوی گوشه نشینی
دسادس می‌زنی داد از جوانی
جوانی ای جوانی ای جوانی
اگر پیر شدی گوشه نشین هستی

«ترانه‌های فارسی رایج گیلان»

در حین گردآوری و تحقیق در دوبیتی‌های گیل از کوی و برزن و دشت و صحرا، گاهی به دوبیتی‌های فارسی برمی‌خوریم که بسیار لطیف و شیرین بودند. نخست می‌خواستم از آنها صرف‌نظر کنم ولی وقتی مشاهده کردم که بیشتر آنها در کتابها و ترانه‌های ملی منتشر نشده است لذا تصمیم گرفتم تعدادی از آنها را دستچین کرده در این بخش از این دفتر بیاورم. قابل توجه است که پاره‌ای از آنها در آمیخته‌ای از زبان گیلکی و فارسی است. چون زبان گیلکی یکی از شاخه‌های فارسی میانه است لذا رواج ترانه‌های فارسی در این زبان و پیوند آن با فارسی بدیهی است.

اینک متن ۷۷ دوبیتی فارسی رایج در گیلان:

گلی گم کرده‌ام می‌جویم او را گل من یک نشانی در بدن داشت	به هر گل می‌رسم می‌بویم او را یکی پیراهن کهنه به تن داشت
دلم می‌خواد بگیرم مادیون را اگر این هدیه ناقابلی بود	سمند و نیله و باریک میون را خودت گل هستی و جانم فدایت
گل سرخ و سفیدی دسته دسته میون صد جوون شادم نکردی	میون صد جوون دلبر نشسته دو انگشت کاغذی یادم نکردی
تو آنجائی من اینجا هوسم نیست قلم در دست بگیر کاغذی بنویس	مگر شهد شما یک کاغذم نیست زودتر مرخص بکن دل طاقتم نیست
سر حوض بلورین منزل نیست به قربان محبت‌های اول	محبت‌های اول بر دلم نیست فراموش کرده‌ای هیچ خاطریم نیست

پای البرز کوه اسبم نهان است
ترسم شیهه کند دشمن بداند

سر البرز کوه تیر و کمان است
اسبم کزّه ایسه تعلیم ندارد

به آسونی نمیتونه کشه دست
همان راه محبت کی توان بست

کسی که با کسی دل داد و دل بست
اگر آمد شدن راه را ببندید

غرور نوجوانی از سرم رفت
همش او یک طرف که دلبرم رفت

محلّه بار کرد و دلبرم رفت
غرور نوجوانی باغ دولت

بگو ای بی وفا ای بی مروت
نمی‌بخشم تو را من تا قیامت

اگر یار مرا دیدی به خلوت
گریبون من از دست تو چاک

به دشت و کوه و صحرا لاله زارست
همه گلدسته دارند من ندارم

بلبل چه چه زنه فصل بهار است
درختان سایه دارند من ندارم

دوباره بر تنم جون اومد و رفت
که یوسف سوی کنعون اومد و رفت

نگارم بر لب بون اومد و رفت
یکی بیدی خبر دادی به یعقوب

ندیدم زندگانی داد و بیداد
بچنگ دادم جوانی داد و بیداد

ندیدیم کامرانی داد و بیداد
نخفتم خواب شیرین در جوانی

خدا دردی دهد که بی‌دوا باد
که هر جا می‌روی رویت سیاه باد

دلم بردی سزایت با خدا باد
خدا دردی دهد شهر غریبون

که کاشکی مادرم ما را نمی‌زاد
بزرگم کرد و دست دشمنم داد

پرریزاد و پرریزاد و پرریزاد
که مادر زاد و شیر محنتم داد

دوتا پا بر سر یک سنگی دارد
زره پوشیده میل جنگی دارد

نگارم چادر شیرنگی دارد
نمی‌دانم بگویم یا نگویم

نمی‌دانم وطن کی یاد من کرد
ممنونش می‌شدم که یاد من کرد

مسلمانان دلم یاد وطن کرد
نمی‌دانم پدر بود یا برادر

فلک بر گردنم زنجیر کرده

غریبی سخت مرا دلگیر کرده

فلک از گردنم زنجیر بردار	غم غربت که دامنگیر کرده
دلم دیوانه بود دیوانه‌تر شد	طیبیب آمد دوا داد و بتر شد
طیبیبی که نداند حال دردم	طیبیب از بخت من دیوانه‌تر شد
سر کوه بلند آهو در آمد	دسان جیب کردم و لیمو در آمد
دسان جیب کردم و لیموی تازه	عزیزان بخورید سوقات نامزه
شب مهتاب که مهتابم نیامد	نشستم تا سحر خوابم نیامد
نشستم تا سحر با چشم گریان	گل هر شب چرا امشب نیامد
منی سر درد کونه صندل بیارید	طیبیب از ملک اسکندر بیارید
طیبیب از ملک اسکندر نباشد	دوا از خونه دلبر بیارید
نه تب دارم نه لرز، نه جان کنه درد	نمی‌دانم می‌دیم چرا ببو زرد
همه گویند بخارات زمینه	خودم دانم که عشق نازنینه
شب اول عروسی خودت بود	شب دوم عروسی خودم بود
شب سوم حکیم بالای سر بود	شب چهارم بشد گریه و زاری
دو پای دلبرم خلخال دارد	عجب حال و عجب احوال دارد
بدستش جفت دستبند طلایه	سر کتف چپش یک خال دارد
ز هجرت روز من گشته شب تار	تو خندونی و من در غم گرفتار
تمام ملک گیلان را بگردی	نبینی مثل من یار وفادار
تو کفتر بچه‌ای مو بچه باز	تو را کی می‌رسد با مو کنی ساز
تو کفتر بچه‌ای جای تو چاه	منم باز و منم باز و منم باز
ماشین خوبه که بارش پنبه باشه	دلبر خوبه که سیدزاده باشه
درس عاشقی را دانسته باشه	بغل خواب من بیچاره باشه
درخت بید بودم کنج بیشه	بریدند من را با ضرب تیشه
بریدند که مرا قلیان بسازند	که آتش روی من باشه همیشه

سر کوه بلند جنگ می‌کنم جنگ	قُبای میخکی رنگ می‌کنم رنگ
قُبای میخکی آبی نمی‌شه	دل من به چیزی راضی نمی‌شه
اگر زر داشتم زن می‌گرفتم	جوون و خوب و خوشگل می‌گرفتم
بر روی سینه گرم دل آرام	کبوتر وار منزل می‌گرفتم
سر کوه بلند چل درختم	بسوزد طالع و اقبال و بختم
هزار و هفت صد و بیست را بگفتم	نفس بالا نیامد جان سختم
آلاه دسته کردم بو نکردم	غلط کردم که با تو شوخی کردم
غلط کردم و بستم آشنائی	ندونستم تو یار بی‌وفایی
دم دروازه شـیلات رسیدم	بلند بالا دو چشم زاغی دیدم
به چشم دیدم به دل آهی کشیدم	خیال کردم که پول دادم خریدم
گلی چیدم گلی اندازه چیدم	سفید پیرهن دم دروازه دیدم
به چشم دیدم به دل آهی کشیدم	به قدرت خدا به اون رسیدم
نگارم را پریشو خواب دیدم	لب پایین لب بالا گزیدم
همون که از خدای می‌خواستم من	پریشو نیمه‌شو در خواب دیدم
سیاه قوچم میان گله کردم	اگر سرم بـبـری برنگردم
اگر سرم بـبـری مثل گوسفند	خون آلود می‌شدم دورت می‌گردم
شب تـاری به این تـاری ندیدم	روزگاری به این زاری ندیدم
طفلی بودم به این سر حد رسیدم	به غیر از غم دگر شادی ندیدم
اگر پیرم به جاهیلی ناز دارم	بدور غنچه گل پرواز دارم
اگر صد سال از عمرم گذشته	هنوزم به جونون ناز دارم
هزاران گوسفند بوری دارم	چهل تا قاطر سر توری دارم
اگر خونه زنه بی‌نوری دارم	خدا دونه اجاق کوری دارم
سر راحت نشینم فال گیرم	اگر قاصد بیاد احوال گیرم

اگر صد ته بیاد با حال خسته	به دستش می‌دهم گل دسته دسته
عزیز خوشگیل بی‌خط و خالم	گل گلزار وفا را بی‌نگارم
چرا گفתי که دارم اختیارت	تو بودی صبر و دین و اعتبارم
بهار آمد سر اُستل نشستم	امید خواهر منصور نشستم
الهی بشکند چهارپای استل	نصیب من شود خواهر منصور
از آن راه آمدی سرخ گل من	عجب پوشیده‌ای باب دل من
عجب پوشیده‌ای چی دونمایی	منم تی عاشقم تو بی‌وفایی
مسلمانان مسلمان زاده‌ام من	بدست ترکمن افتاده‌ام من
بدست ترکمن بی‌مرّوت	منه ول کونه شُنه در ولایت
حذر کن الحذر کن الحذر کن	کوچه بیوه‌زن کمتر گذر کن
اگر خواهی که بیوه زن بگیری	کفن بر دوش غسال خبر کن
عمو پسر گل یکدانه من	بکن کفش تُره در خانه من
کفش توره من فیروزه گیرم	دم در ساقی کوثر نشینم
سر رامون دوتا شد وای بر من	که یار از من جدا شد وای بر من
می یار از من جدا شد رفت به غربت	به غربت آشنا شد وای بر من
بیا در بون بیا در گوشه بون	بیا با هم نبندیم عهد و پیمون
کلام الله بیار تا هم قسم شیم	مبادا جاهیلیم گردیم پشیمون
تو آنجایی مو اینجا بی‌قرارم	دیده صبری تو داری مو ندارم
به قربان دیله صبر تو کردم	کبوتر می‌شوم دور تو کردم
سر کوه بلند یک خانه دارم	علی و محمد گهواره دارم
گساواره رنگ کوئم و بند طلائی	بمیرم بهتره تا تی جدایی
من آخر سر به صحرا می‌گذارم	تو را در خانه تنها می‌گذارم
عزیز از روز تنهایی نترسی	چو رفتم این دلم را جا می‌گذارم

بیوفا، بی‌وفایی کرده پیرم اگر یار وفاداری نباشد	روم یار وفا داری بگیرم سر قبر وفاداری بمیرم
اگر پروانه بودم می‌پریدم اگر خنده کنی بر خط زشتم	سر ساعت به مقصد می‌رسیدم سرم درد می‌کند تند تند نوشتنم
دلی دارم دلی دارم پر از غم نه دستم می‌رسد آن گل بچینم	نه یک غم از دل مو می‌شود کم نه آن سرو بلند سر می‌کنه خم
سر کوه بلند شد خانه من نیامد کاغذی تا من بخونم	نیامد کاغذ جا نامه من قرار گیرد دل دیوانه من
سرم درد می‌کنه کو مادر من سلام کی رسه خواهر بیایی	سلام کی رسه بر خواهر من بسایی چوب صندل بر سر من
عزیزم از غمت تو می‌کنم من همون بوسی که دادی کنج ایوون	بخواری روز را شو می‌کنم من که دایم یاد آن شو می‌کنم من
نگارا سرمه بر چشمان خود کن مرا سیر از لب و دندان شیرین	مرا سیر از لب و دندان خود کن بکش خنجر مرا قربان خود کن
دو ته سرو بلند بودیم بر هم نه دستم می‌رسه آن گل بچینم	جدا گشتیم هر دو می‌خوریم غم نه آن سرو بلند سر می‌کنه خم
سر قبرم بیا بهرم دعا کن سرت خم کن به قبرم بوسه‌ای ده	دعا بهرم به درگاه خدا کن دمی گریه به کوی آشنا کن
سیه چشمون بدم یک آب خوردن ببالینم بیا سیرت ببینم	ببالینم بیا در جون سپردن که تا آسون دهم جان وقت مردن
همه یار دارن بی‌یار منم من همه پوشیده‌اند رخت عروسی	همه کار دارن بی‌کار منم من نمد پوش قلندروار منم من
بزن نی‌زن که غم داره دل مو	بزن نی‌زن که دور منزل مو

بزنی نی را مقامش را عوض کن	که دور آبو نگار همدل من
سر کوه بلند من باشم و تو	میون یه چمن مو باشم و تو
خدا قسمت کند یکشب بمیرم	میون یک کفن مو باشم و تو
به قریون سرت گردم دوباره	نمی دانم تو ماهی یا ستاره
اگر ماهی به زیر ابر تا کی	مسلمان به دین گبر تا کی
دلبر جانم کجا ایستاده بودی	سلام کردم سر سجاده بودی
سلامم کردم علیکی پس ندادی	خیال کردم که سیدزاده بودی
دوتا سیب و دوتا نارنج یزدی	بقربون سرت هر جا هستی
نه تو آیی نه کاغذ می فرستی	مگر تو شاه بدی بر تخت نشستی
قلم سوری قلمدون برگ سوری	نوشتم کاغذی از راه دوری
نوشتم کاغذی پر از شکایت	شاید تو بشنوی بیای ولایت
عصا گیرم به روز بی نوایی	روم در کوچه ها شب ها گدایی
مرا پرسند تو سائل از کجائی	دو دست بر سر زخم داد از جدایی
گل سرخ و سفید و ارغوانی	فراموشم نکن تا می توانی
اگر دونی فلک با ما چی بوده	تره از مو لاکو چون جدا بوده
الا دختر نمی شناسی خدا را	چرا گم کرده ای راه وفا را
سگی را بسته ای دالون خونه	نمیشناسه غریب و آشنا را
الا مرغ سفید خونه من	حالات باد آب و دونه من
بهر سرچشمه ای آبی بنوشی	بکن یاد از دل دیوونه من
پدر خوبه، که مادر نازنینه	برادر میوه روی زمینه
اگر گردی همه عالم سراسر	نه بینی میوه ای به از برادر
چه خوش باشد که بعد انتظاری	بامیدی رسد امیدواری
از اون بهتر وز اون خوشتر نباشد	دمی که می رسد یاری به یاری

بباغستون نهالی دیدم امروز
بدنبال شغالی دیدم امروز

همیشه این دلم بر دل غمینه
خودم دونم فراق نازینه

مرکب و قلم چون زعفرونه
اگر کاغذ نباشد پرده دل

عجب باد شمالی دیدم امروز
سیه چشمی که با ما ناز می‌کرد

مرا غم روز و شو اندر کمینه
همه می‌گن که گرمای زمینه

مگر شهر شما کاغذ گرونی
قلم گر نیست باشد چوب فلفل



واژه نامه

به تحقیق روشن است که لهجه گیلکی یکی از شاخه‌های زبان پهلوی است و چنانکه در صفحه ۲۲ آمده است هنوز واژه‌های زیادی در زبان گیلکی وجود دارد که ساختار آن یا دقیقاً پهلوی، یا برگرفته از این زبان‌های باستانی می‌باشد. همچنین با زبان فارسی دری چنان یگانگی و نزدیکی دارد که می‌توان به طور تقریبی حکم کرد که فقط ده درصد واژه‌های زبان مردم گیلان گیلکی اصیل است یعنی با ساختهای فارسی کاملاً تفاوت دارد و بقیه لغات فارسی هستند که رنگ گویش گیلکی یافته‌اند و فقط در فراگویش تفاوت دارند [مانند مهی māhi (ماهی) - روخونه ruxonə (رودخانه) بولبول bulbul (بلبل)] که از درج معنی آنها خودداری شده است بلکه فقط معنی واژه‌هایی «۵۰۰ واژه» آمده است که یا صددرد گیلکی اصیل هستند یا لغات فارسی که آنچنان درهم شکسته و رنگ گیلانی یافته‌اند که تشخیص معنی آنها برای فارسی‌زبانان دشوار است.

آزوناز	az-o-nāz	ناز و غمزه	اوپالی	upāli	آن طرف
آلوخ	ālux	عقاب	اوسی	owai	هَو
آئیل	ācil	مرغ دریایی	اداش	adāš	پدر
آشتوله تشک	āštowlo tāk	هسته شفتالو	اذا	azā	باز
آل	āl	جن	اربه	arbo	خرمالوی وحشی
آغوز	āquz	گردو	ارده لاک	ardelāk	چوب‌پاره خمیرگیری
آستونه	āstowno	امامزاده	اولاکو	owlāku	لاک‌پشت
آلش	ālāš	نوعی گیاه	ایشته	išto	صوت خورشعالی
			اوکنوس	owkunas	ترشس ازگیل
			اوله	owlo	آبله
الف			اوپون	owbun	غازسیاه
آشکل	āškal	ساقه برنج	الآنی‌نی	allāniti	پروانه
ارسو	arsu	اشک	ایپچه	ipče	کمی
اوریسون	urison	روسها			

تارو	tāru	جارو	
تی تی	titi	شکوفه	
ناش	tā	شاخسار	
نور	towr	دام (دیوانه)	
تلاز	talār	بالاخانه روستایی	
ته تی	tatey	پابه پا	
تشک	tsāk	هسته	
ژرنگ	tūrang	قرقاول	
تول	tūl	گل	
تش کیلی	tsākili	کلید	
تیف	tif	خار	
تنور	toer	تبر	
تیلمارگوف	tilmārguf	نوک تلمبار	
توئر	toer	تبر	
نوم بیجار	tūmbijar	خزانه برنج	
تنگوله	tangula	تلنگر	
تلم	taləm	گوساله نر	
تام	tām	سکوت	
توو	tow	تب	
تارم	tārom	روستایی در رودبار	
توموش	tumul	خار	
توسه	tusa	توسکا	
تل	tal	تلخ	
توک	tūk	نوک	
تیره	tiro	تيله	
تی تی هول	titipul	سنباقک	
تک	tak	پهلر	
تسک دیل	tsakdil	تنهادل	
چ			
جاغلن	jāqlon	بچه ها	
جلم	jalam	درخت جنگلی	
جیر جور	jirjowr	پائین - بالا	
جیر تاش	jirtā	هرس	
جی	ji	از	
جویشتی	jivisti	رهاشدی	
جلف	jalf	زرف	
جگور	jakku	چوب برنج کوبی	
ب			
بیلی	billi	اردک	
بونه	buno	بونه	
بیج	boj	برنج	
بُزج	buruj	فرا رکن	
بکته	bakata	افتاده	
بی	bi	بو	
بودم بودم	burumburum	الدرم الدرم	
بولاغ	bulāq	چشمه (ترکی است)	
بلو	bulu	کج بیل	
بی بی تاو	bibitāv	ابریشم رسی	
برم دار	boromdār	درخت بخت	
بگن	bogan	بسوز	
بی گازونیم گاز	bigāz-o-nimgāz	بی نقش و با نقش	
بزلس	bozlas	پاره شد	
بموجم	bomujom	بگردم	
بیجارگه	bijārga	شالیزار	
برمه	borma	گریه	
بال فروشی	bālfurūši	طلا فروشی (مجازاً)	
بیه	biya	رودخانه	
بهینم	bohinom	بخرم	
پ			
پچه کونه	pičakuta	پچه گریه	
پیله - پلو	pilla-pelo	بزرگ	
پلخوم	pubum	شوند	
پلدولگ	poladvalg	برگ سپیدار وحشی	
پیجار	pičār	تجهیز	
پلاپتی	polāpotey	بازی کودکانه	
پتر	pétr	پدر	
پاجی لاکو	pačilāku	دختر نهل کوتاه قد	
پُرد	purd	پُل	
پاچال	pačal	چاله	
پشتام	puštām	پشه بند	
پرچین	porčīn	چپر	
ت			
تال	tāl	پیچک	

جول	jul	رخ - گونه	خمیرخلات	xomirxlat	بی‌ارزش
جیت	jit	برخ	خاخورز	xaxorzo	خواهرزاده
جور	jor	بالا	خاش	xai	استخوان
			خوندش	xondai	بانگ
ج			خوتکه	xutko	نوعی مرغابی
جوچی	čăčoy	پستان	خاله	xalo	گیس
جوم	čum	چشم	خال	xai	شاخه
چاشو	čălow	چادرشپ	خوشه	xule	خودم
چیکلیس	čiklis	چروک	خونخه	xonoxo	صاحبکار
چادوخاله	čădunllo		خلاته	xolito	بی‌ارزش
		چوب آب برداشتن از چاه	د		
چاگردم	čăkurdem	درست کردم	دگن دگن	dăkkombodakkon	این سر تا آن سر
چوپاره	čupăro	چوب‌پاره	دوا	davă	دعا
چنور	čœr	زمین بایر	دامون	dămon	جنگل
چوموش	čumui	چارق	دازکولی	dăzkuli	داس بی‌دسته
چفتل غیار	čăftătkiyăr	غیارترش	دکت	dokot	افتاد
چاق	čăq	سالم	دخان	dumăn	صدا
چپین	čupin	لک‌لک	دکودن	dukudon	ریختند
چوپار	čučăr	مارمولک	دونه‌هانه	donohapăto	برنج صاف‌کرد
چنگر	čongar	سیاهر	دکش	dokai	کشیده
چاش	čă	دامنه سقف خانه پوشالی	دگوتن	dăguton	پوشیدن
چوپاق	čăčăq	قنطریون	دیمه	dimo	کناره
چیک	čik	پنجه	دکردی	dukurdi	ریختی
چورچور	čurčur	نازدادن	دوکشن	dăkšion	خاموش‌کن
چیک‌واش	čikvâ	علف هرز	دیم	dim	رُخ
چیشنه	čăto	معتاد	دیمان	dimăn	رخان
چیشنک	čămek	گنجشک	دوردیمه	durdimo	دوروکنار
چنیل چنیل	čunbulčunbul	گردن به گردن	دنموج	dənmuj	لگدنکن
چه	čəppo	بشکن	دس‌کلاب	dəskolăb	دست‌زدن
چشمه	čălmo	نخم مرغ نشانه	دتر	dəto	دختر
چاچالائی	čăčălăi	الکی خوش	دکته	dəkoto	افتاده
چوکون چوکون	čukunčukun	انگولک	درسته	durusto	کامل
چفته	čăfto	خیلی خیس	دُم‌تیره	dəmtəro	دام می‌گذارد
ح - خ			دو	du	دوغ
حج حبی	hajhaji	پرستو	دارتوک‌زنه	dartăkzone	دارکوب
خوج	xoj	گلابی وحشی	دانه‌دبون	dənodəbun	دانه باشد
خلی	xali	آلوجه	دچیک آغوز	dăčăqquz	گردوی نامرغوب

سرزنش	sorāku	سراکو	دشکنه و شکنه	dalkonevoitkone	شکسته بسته
نردبان	sordi	سردی	دورازگون	dowrazkun	
بفرست	soradi	سزدی	تعمیرکار سقف پوشالی (دوکارد)		
زنبور	siftāl	سیفتال	دورمچ	dowmaej	دوره گرد
پیراهن سفید	sanpiron	سان پیرن	دوآرد	duārd	فیچی پشم تراشی
کار بد	silokār	سیله کار	دماست	domāst	گیرکرد
شپش	subuj	سوبوج	دنگه زنی	dongazeni	ادعاداری
نوعی علف هرز	surag	سورف	درزن	darzan	سوزن
پارس سگ	sokolow	سکلو			
بچه سگ	sākuta	ساکوته			
پلوی بی نمک	sasapolo	مسس پله	ریکه با ریکا	riko-rika	پسر
همردیف	solāmāi	سلامال	رجه	rajo	نژاد
حلب	sinktā	سینکا	راغ	rāq	راه
چوب دوسر	sokot	سکت	رافا	rāfa	منتظر
نور-روشنایی	suk	سوک	رج	raj	رده
رها شدی	sorvalti	سروشتی			
			ز		
		ش	زرجه	zorajo	گنجشک
شغال	šāāi	شآال	زاما	zāmā	داماد
دبه	šoltā	شلتا	زرج	zoraj	گنجشک
مال تو	šimi	شیمی	زن قاضی	zonqāzi	خواستگاری
درخت خُشب	šāquzdār	شاغوزدار	زنک	zak	بچه
زمین گلناک	šondokalo	شندکه	زناکون	zonākon	زنها
شلاق	šāt	شات	زنگ لپله	zongolilo	زنگ گوسفند
بانگ	šul	شول	زیله	zilo	ضعیف
شبنم	šē	شی	زوته	zono	زانو
می روی	šowri	شوری	زَل	zal	ترس
یار من	šoyār	شه یار			
روستایی بین لنگرود و رودسر	šolmon	شلمون	س		
		ص	سان	sān	سفید
		صوبائی	سوخته	suxto	ته دیگ
سر صبح	subāi	صوبائی	سپته	sita	سار
دکان داس و تبر سازی	sayqaldikon	صیقل دیکون	سپتاله	sitālo	ریشه
		ع - غ	سلم دار	solamdar	درخت سرو
عبسه	abso	عبسه	سرکلمدار	sortolāmdār	نگهبان اصطبل
قول دادی	qurowkardi	غروکردی	سل کول	solokul	مرز بلند استخر
			سیاتالی	siyātāle	پیچک گیاه
			سبزوشوم	sobzavūm	بلدرچین

گوساله	kulo	کول	ف	
گلپر	kulpor	کولپر	فوکونه	fukuna
گنجشک کوچک	kulkāfis	کولکافیس	فیرزه	firiza
گنجه (واژه روستایی)	گنجه	کج	فورسوی	fursavi
گوساله	kurdo	گُرده	فلاته	folāta
کلاغ	kālāč	کلاچ	فزه	fora
پشته	kul	کول	فثره	foza
کج‌وارسی	kajvārisi	کج‌وارسی	فک	fak
کله‌کن‌فک	kululikonfak	کله‌کن‌فک	فاروتن	fāruton
کاکا	kāka	کاکا	فل	fal
کالبی	kālbī	کالبی	فک‌کله	fakikallo
تشت گلی نوغان‌داری			فجه	faja
دختر	kijā	کیجا	فال	fāl
صندلی کوچک چوبی	katal	کتل	فک و پیچ	fak-o-pič
بچه‌ها	kutākon	کوتاکون	فکت	fakot
جاروی بزرگ	kikāl	کیش‌خال		
کرمو	kalmjin	کلمجین	ق	
کفگیر	kataro	کتره	قاتوک	qātuk
ناوه	kulebij	کله‌بیج	قرف	qurf
زن سبزچشم	kāncinom	کاس‌خانم	قلیه	qalyo
زال	kāai	کاسی	قرقانه	qazqānča
ازگیل	kunus	کنوس		
آبدزدک	kāpāi	کاپشن	ک	
سگ‌توله	kutkuti	کوت‌کوتی	کشکرت	kāikarot
ریخته	koloao	کلسه	کجین	kajin
روستایی در رامسر	katalum	کنالم	کمرقاشک‌زن	kamarqāšukzon
قدقد	kotkatāz	کت‌کتاز	کاکوی	kāikoy
کشتی	korji	کرجی	کیجا	kijā
سفید و سیاه	kālāčī	کلاچی	کوتوم	kutom
درخت جنگلی شبیه گردو	koel	کوئل	کولوش	kulol
نام محلی	kalkut	کل‌کوت	کوکوتی‌نی	kukutiti
چوب‌دستی	kālākut	کلاکوت	کی‌شنه	kilino
بغل	kalo	کشه	کاس	kās
اجاق محلی	kalo	کله	کردخاله	kardaxalo
کورمار	kuldum	کولدوم		
گوساله نر	kolom	کلم	چرب آب برداشتن از چاه	
آلت ماهیگیری	kit	کیت	کوله‌داز	kulodāz
نوعی کفگیر	kāčā	کچه	کرک	kark
			کرچ	karc

دریچه بالای شیروانی		ک	
لات	lāt	گاو کوهون	gāvkuhon
لژ	lu	گرگر	gorgor
ساقه رونده بوته خیار و خربزه		گوره	gurre
ژل-فرمان اتومبیل	lor	گاله	gālā
لبند	lobond	گل و گردن	gol-o-garden
لنکا	lotkā	گنجه	gacā
لنازه	lotāze	گمار	gumār
لاجو	lāju	گوله	gulā
لاچ گردن	lāčgarden	گلف	golaf
لهردار	lepudār	گه	gona
لیسکه	liska	گت	gat
لاکو	lāku	گجیک	gijik
للیکی	leliki	گاجمه	gājma
لت	lat	گوتراز	gowtarāz
لیگا	ligā	گمچ	gomaj
		گب	gāb
		گل گوده	golguda
		گالش	gālā
		گوزه	garza
		گیشگی	gilegi
		گوزه	gurro
		ل	
		لا	lā
		لاژر	lāvur
		لهله	lolo
		لنتی	lanti
		لافند	lāfend
		لاس پاره	lāspare
		لگ	lag
		لوایی	lovāi
		لّه	lappo
		لی	li
		لی دار	lidār
		لاک	lāk
		لوچی	lucci
		لوجنیک	lowjini k
م			
ماشه کول	māšekul		
میشه	miše		
موتیره	mutiro		
ماشاقالی	māšāqāley		
موچی	mučci		
ملجه	molejo		
ملی	moley		
مولائی	mowlāi		
ماچاپ ماچاپ	māčapmāčāp		
مچیک	mejik		
مچیت	mečit		
منجه	menjo		
منجه	mejno		
مالا	mala		
مشن و مشن	mašon-o-mašon		
ملجر	māljor		
مچه	mečco		
ماشله	māšole		
منجیره منجیر	monjir be monjir		
ماله	mālo		

مورغه	murqona	تخم مرغ	vito	پرداشته
معجر	major	نرده	valno	گرسته
موسون	muson	مثل	vogârdan	برگردان
			vorrag	بزه
ن			varza	ورزا
ناجه	nâjda	آرزو	varson	پاره کن
نواست	navâst	دلم نمی خواست	vulum	پرنده ای سبز
نمکار	namkâr	نمک ساب سفالی	vâkât	برخورد-وامانده
نوخین	nuxin	سرپوش	varvara	زنبیل بزرگ
ننگان	nanân	مردم ننگ آلود	važvažo	لرزه
نیله به نیله	nilo bo nilo	موج در موج	va-bo-jo	برخورد
نو	now	قابض		
و				
ورف	varf	برف	holi	آلوچه
واز	vâz	پرش	hareyharey	سرو صدا
ورجه	vorjo	نزد	havaro	می آورد
وجه	vačay	پسریچه	halong	پشت پا
وریس	viris	برخیز	hayto	گرفته
واش	vâl	علف هرز	hinom	می خرم
وارش (بارش)	vârâf	باران		



منابع و مآخذ

در حقیقت منابع اصلی تدوین این دفتر مردان و زنان گیل هستند که در دل مزارع، روی دامنه کوهها در کنار دریا، در قهوه‌خانه‌ها و ... با آن صفا و صمیمیت روستائی خود مرا یاری کردند و من در طی چندین سال تلاش و تحقیق از عنایات مهرآیین آنان برخوردار بوده‌ام. اما بهر تقدیر کتابهای زیر را که حاصل تلاشهای محققان ارجمند است از نظر گذرانده‌ام و از آنها بهره گرفته‌ام:

نام نویسنده	نام کتاب	نام ناشر	سال چاپ
پناهی سمنانی، محمداحمد	ترانه‌های ملی ایران	دنیای نو تهران	زمستان ۱۳۶۸
پاینده، محمود	آئینها و باورداشتهای گیل و دیلم	بنیاد فرهنگ ایران	۱۳۵۵
پاینده، محمود	مثلها و اصطلاحات گیل و دیلم	بنیاد فرهنگ ایران	۱۳۵۲
پاینده، محمود	فرهنگ گیل و دیلم	امیرکبیر تهران	۱۳۶۶
جکناجی، م. پ	گیلان‌نامه جلد ۱	طاعتی رشت	۱۳۶۶
چراغی، رحیم	صدای شالیزار	نشر گیلکان رشت	۱۳۶۸
خلف تبریزی، محمدحسین	برهان قاطع	امیرکبیر تهران	۱۳۵۷
رابینود ترجمه جعفر خمami زاده	تاریخ گیلان	بنیاد فرهنگ ایران	۱۳۵۰
ستوده، منوچهر	فرهنگ گیلکی	انجمن ایران شناسی	۱۳۳۲
سرتیپ پور، جهانگیر	ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی	نشر گیلکان	۱۳۶۴
سرتیپ پور، جهانگیر	ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی و وجه تسمیه شهرها و روستاهای گیلان	نشر گیلکان	۱۳۷۲
شمیسا، سیروس	سیر رباعی در شعر فارسی	آشتیانی تهران	۱۳۶۳
عبدلی، علی	ترانه‌های شمال	ققنوس تهران	بهار ۱۳۶۸
کشاوری، کریم	گیلان	کتابهای جیبی تهران	۱۳۴۷
گرگین، تیمور	گلبنانگ گیلک	ناشر بهفر تهران	۱۳۴۷
مرعشی، احمد	واژه‌نامه گویش گیلکی	طاعتی رشت	تیرماه ۱۳۶۳
مرادیان، علی اکبر	ترانه‌های روستائی گیلک	ناشر بی نام	۱۳۴۷
مستوفی، حمدالله	نزهة القلوب	کتابخانه طه‌وری	۱۳۲۶
مشکور، دکتر محمدجواد	ایران در عهد باستان	امیرکبیر	۱۳۶۴
مهدوی لاهیجانی، محمد	جغرافیای گیلان	چاپ مطبعة النعمان نجف اشرف	۱۳۸۹

